# اسلام و رجعت

تألیف:
عبد الوهاب فرید تُـنْکابُنی

نویسنده این کتاب از اهل تشیع بوده‌اند و گام‌های بلندی در جهت تصحیح و توحید برداشته‌اند هر چند کتاب «اسلام و رجعت» ایشان خالی از برخی مشکلات و مخالفت‌ها نیست.

## مختصری دربارۀ شیخ عبد الوهاب فرید تنکابنی

شیخ «عبد الوهاب فرید تنکابنی» یکی از علمای اصلاح و تجدد طلب که در اوایل سدۀ چهاردهم هجری خورشیدی (مطابق با اوایل قرن بیستم میلادی) در ایران ظهور پیدا کرد. وی شاگرد مصلح معروف آیت الله شیخ «محمد حسن شریعت سنگلجی» بود.

متأسفانه معلومات زیادی در مورد زندگانی شیخ «تنکابنی» در دسترس نیست، اما چیزی که ایشان را مشهور کرد کتاب پر ارزش وی «اسلام و رجعت» بود که در آن بحث مفصلی در مورد جعل اخبار و روایات و علل آن در مکتب شیعۀ دوازده امامی نموده، و عقیدۀ رجعت را جزو عقاید غالی و خرافی معرفی کرد. وی در این کتاب دعوت به بازگشت به قرآن و سنت صحیح پیامبر نمود و عقیده داشت که باید دین را از عقاید خرافی و بدعت‌ها که هیچ ارتباطی با قرآن ندارد پاکسازی کرد.

تعدادی از علمای شیعۀ معاصر «تنکابنی» ردیه هایی بر علیه کتابش «اسلام و رجعت» نوشتند: مانند میرزا غلام علی بن محمد بن إسماعیل عقیقی کرمانشاهی که کتاب «ایمان ورجعت» نوشت، و میرزا عبد الرزاق محدث همدانی که کتابی به عنوان «سلاسل الحدید علی عنق العنید عبد الوهاب فرید» نوشت، و در تهران در سال ۱۳۱۸ هجری شمسی (۱۳۶۲ هـ ق) در (۲۳۴ صفحه) به چاپ رساند. و «سیّد علی نقی فیض الإسلام» اصفهانی (متوفی در سال ۱۴۰۵ هـ ق) در کتابی به زبان فارسی بنام «ره بر گم شدگان».

این ردیه ها که توسط علمای نامدار دوران وی نوشته شد حاکی از اهمیت کتاب «اسلام و رجعت» مرحوم «تنکابنی» می باشد.

«تنکابنی» در سال ۱۳۶۰ هجری قمری چشم از جهان فرو بست.

## فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ للهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ(صلى الله عليه وآله وسلم) الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا، قَيِّمًا لِيُنْذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِنْ لَدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا، مَاكِثِينَ فِيهِ أَبَدًا.

رَبَّنَا لا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ. رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الأَبْرَارِ. رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ. رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ. رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَى عَلَى اللهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الأَرْضِ وَلا فِي السَّمَاءِ. رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ. رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. رَبَّنَا لا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلا تُحَمِّلْنَا مَا لا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ. رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.

# دیباچه

تنها چیزیکه مردم امروز را بیعلاقه باسلام نموده و آنان را به لامذهبی سوق مـی‌دهـد و در عین حال بزرگترین رادع پیشرفت اسلام گردیده‌است، همانا خرافات و موهوماتی‌است کـه از دیر زمانی با حقایق اسلام دست بگریبان و مخلوط شده‌است. چه اسلام کنـونی را ؛ اسـلامی که تعالیم اخلاقی و اجتماعی و دیگر مقررات شامخه‌اش متروک مانده و در مقابل یـک رشـته عادات سخیفه جایگیر آن شده‌است، اسلامی که آن همه خرافات غیر قابل قبول و افسانه‌هـای بی‌سر و ته در تمام شئون وی ریشه دوانده و حقایق برجسـته‌اش در زیـر هـزاران پـرده‌هـای موهوم مستور مانده‌است، خلاصه اسلامی که آن صورت زیبای اولیهٔ خـودرا از دسـت داده و کنون با صورتی زننده جلوه‌گر آمده‌است! چگونه می‌توان آن را بدنیای امـروز معرفـی نمـود؟! چسان ممکن‌است افکار مردم امروز را بچنین آئینی متوجه سـاخت؟! شـبهه‌ای نیسـت، دمـاغ مردمان عصر حاضر دیگر برای قبول آنهمه خرافات حاضر نیست!

بگذرید از یک عدّه مردم سال خورده‌ای که بحکم عادت یا عوامل دیگر نسبت بـدین ابراز علاقه می‌کنند، مردمی که در اثر این انقلابات و تحـولات ادبـی و اجتمـاعی امـروز چشم و گوش خود را باز نموده تا اندازه‌ای بیدار شده‌انـد، جمعیتـی کـه مفتـون مظـاهر مدنیت مغرب زمین گشته و افکار نوینی در اعماق روحشان جایگیر شده‌است، مخصوصاً جوانانی که دماغشان با برهان و منطق آشنا گردیده‌است، چطور می‌توانند آنهمه خرافـات را کورکورانه قبول نمایند؟ بی‌پرده بگویم: یک چنین مذهب آمیخته با آنهمه اباطیـل بـا او ضاع کنونی عالم محکوم به فنا و زوال‌است!

یا للاسف! اسلام و این آخرین قانون آسمانی که با سرعت برق درخت شرک و وثنیـت را ریشه‌کَن کرده و انقضای دورهٔ بت پرستی را با صدای رسائی بعالمیان ابلاغ نموده و لوای توحید را در فراز بتخانه‌های بزرگ دنیا بـاهتزاز در آورده‌اسـت، بــببینید امـروز همـان بـت

پرستی با چه مظاهر گوناگون در عالم اسلام ظهور کرده، و درخت تناور شـرک چگونـه در محیط توحید ریشه دوانده و بی‌چاره ملت اسلام با چه حالی در سایه‌اش آرمیده‌اند!

گرامی آئین مقدسی که علم و عمل را دو حامی بزرگ خود قرار داده و افـراد بشـر را عموماً بتعقل، تفکر، سعی و مجاهدات دعوت نموده ملاحظه نمائید: اکنون چسان ظلمت جهل عالم اسلام را تیره کرده و پیروانش چگونه در مهد تنبلی و تـن پـروری غنـوده‌انـد! مذهبی که تهذیب نفوس و تتمیم مکارم اخلاق بشر را وجهۀ همت خود قرار داده، نگـاه کنید: چطور فساد اخلاق پیروانش را بگرداب هلاکت و بدبختی انداخته غفلت و ضلالت دامنگیرشان شده‌است!

آئینی که نقشۀ تعـالیم اجتمـاعی وی بـر روی نـوامیس عـدالت، اخـوّت و تعـاون، طـرح شده‌است بـبینید: مسلمانان با چه وضع رقت باری دست تطاول و تعدی نسبت بجـان و مـال یگدیگر دراز کرده نفاق و دو روئی و خودخواهی و خودپرستی را پیشۀ خود قرار داده‌اند!

پیامبر که بنیان آئینش را روی و حدت ملی و اجتماعی استوار کرده و صریحاً عواقـب وخیمۀ کلیۀ موجهات تفرقه، خصوصاً محذورات مترتبۀ بـر عصـبیت جاهلانـه را خـاطر نشان همه کرده‌است اکنون همه برأی‌العین می‌بینید که عفریـت جهـل و تعصـب چگونـه رشته‌های آهنین جمعیت اسـلامی را از هـم گسـیخته و هـر عـده‌ای را بورطـه زبـونی و بیچارگی انداخته‌است!

اسلامی که درخت تقلیـد جاهلانـه را از ریشـه در آورده و در عـین حـال نـاموس **تجـدد و اقتباس** را گوشزد عالمیان نموده‌است، با کمال حسرت ملاحظه کنید: مسلمانان چطـور طـوق تقلید جاهلانه را در کمال بیشرمی بگردن انداخته مجد و عظمت اولیۀ خود را از دست داده‌اند!

اسلامی که تمام شئونات و امتیازات و عناوین موهومـه را لغـو کـرده و فقـط مزیّـت انسانی را تقوی و پرهیزکاری قرار داده‌است، به بینید: چسان امتیازات بیهـوده در بـین مـا حکم‌فرما شده و جمعی برای استفاده از دسترنج دیگران بـا چـه لطـائف الحیـل متشـبث بعناوین موهومه شده‌اند!!

خلاصه اسلامی که صفحهٔ گیتی را از لوث کلیهٔ خرافات پاک نموده و پرده‌های موهومات را از هم دریده‌است، با دقت ملاحظه نمائید: کنون چگونه حقایق درخشنده‌اش در زیر آنهمه پرده‌های مظلم خرافات مستور مانده و مسلمانان با چه وضع شرم آوری دچار آنهمه موهومات شده‌اند!!

پس باید **در تفکیک خرافات از مذهب هرچه زودتر اقدام نمود**، باید در جلوگیری از این خطر بزرگ و مرض مهلکی که اسلام با مایهٔ سعادت و نیک‌بختی ما را کاملا تهدید می‌کند با نهایت جدیت کوشش کرد، باید بر ضد این دشمن خانمان برانداز جنگ نمود، باید بحیات این جرثومهٔ فساد که در رگ و ریشهٔ افراد جامعهٔ ما رسوخ پیدا کرده و ما را بطرف زوال و نیستی سوق می‌دهد خاتمه داد، **باید این خانهٔ مذلت و تیره بختی را آتش زد، باید این شجرهٔ خبیثه را از ریشه در آورد، و بالاجمال هر طوری هست، باید دین مقدس اسلام را که یکتا وسیلهٔ تأمین سعادت وسلامت نشأتیْن‌است، از لوث کلیّهٔ خرافات پاک نمود و حقایق برجستهٔ قرآن مقدس، باید از صور ننگین موهومات خارج کرد**، و بالاخره باید با کمال قوت و در نهایت استقامت، بقرآن کریم، به این حبل الله متین متمسک شد، **و آئین پاک اسلام را همانطوریکه در دوره‌های رشد و نمو اسلام معمول بوده عمل نمود. و گرنه و علی الإسلام السلام**.

برادران دینی، ای ملت اسلام! آن قدر که در مهد غفلت و جهالت خوابیده‌اید بس‌است بیدار شوید! قدری باوضاع کنونی عالم و روزگار خود توجه نمائید به بینید: چگونه امروز هدف تیرهای زهرآلود مبلغین اجنبی شده‌اید! و چه زخمهای مهلکی هر لحظه به پیکر اسلام وارد می‌آورند و چطور از جهالت شما استفاده کرده اسلام با عزت و سعادت شما را در مخاطره انداخته‌اند با این حال، آیا سزاوار است با تشبث به آنهمه خرافات و با این عملیات جاهلانه به دشمنان خود کمک نمائید! بیائید قدری بحال خود و فرزندان آتیهٔ خویش رحم نموده کمتر تیشه بریشهٔ خود بزنید، یعنی با این اعمال جاهلانهٔ خود که اسلام را کاملاً محجوب و مستور نموده خاتمه دهید و آن همه خرافات غیر قابل قبولی

که وارد دین شده و کورکورانه هر یک را بجـان و دل پذیرفتـه‌ایـد از خـود دور کنیـد و بالاخره اسلام بی‌چاره را بحال خود و اگذارید! چه، اسلام با آن مبانی متقنه و حقـایق در خشنده‌اش چنانچه از زیر پرده‌هـای متـراکم خرافـات و اوهـام بیـرون آیـد و از چنگـال عملیات جاهلانهٔ شما آسوده گردد، نه تنها در مقابل بزرگترین حملات اجانـب مقاومـت کرده خود به تنهائی خویشتن را حفظ می‌کند، بلکه در اندک زمانی تمام معمورهٔ گیتـی را حیطهٔ نفوذ و تصرف خود خواهد آورد، افسوس! که، **الاسلام محجوبٌ بالمسلمین!**

باری، **موضوع مبارزه با خرافات در ضمن معرفی حقایق اسلام**، از دیر زمانی توجه مرا جلب کرده و فکرم را بخود مشغول ساخته‌است، و از همان اوقات انجام این معنی را فریضهٔ ذمهٔ خود قرار داده و پیوسته مترصد موقعی بودم که در مقام ادای ذمـهٔ خـویش و ایفای این وظیفهٔ ارجمند بر آیم، له الحمد در این موقع که تـا انـدازه‌ای فراغـت حاصـل کرده‌ام، بیاری خدا این آرزوی دیرینم را تعقیب کـرده و بانـدازهٔ وسـع خـود در ایـن راه خواهم کوشید.

اکنون در این کتاب (**اسلام و رجعت**) در تعقیب معرفی قسمتی از مزایای اسلام – در ضمن بیان بعضی از خصوصیات حدیث- پاره ای از اموری که داخل در اسلام کـرده‌انـد که از آن جمله مسئلهٔ رجعت است، با عبارت‌های ساده که در خور فهـم هـر خواننـده‌ای باشد خواهم متذکر شد، ولی مسئلهٔ (رجعت) چون باب دعـاوی باطلـهٔ مردمـان شـیاد را مفتوح کرده و چرخ مذهب سازی را، بخصوص در ایران، بکار انداختـه و در عـین حـال لطمهٔ بزرگی بأرکان تشیع وارد آورده‌است، بیش از همه در اینجا تعقیب می‌شود.

گرچه مصلح معظم و دانشمند محترم **آقای شریعت سنگلجی**، که از سالهای متمـادی با یک ایمان کامل و عزم راسخ تشریح حقایق اسلام و ازالهٔ خرافـات و اوهـام را وجهـهٔ همت خود قرار داده‌اند چندی پیش در (دار التبلیغ) خـود ایـن موضـوع (رجعـت) را بـا بیاناتی بس شیرین و دلچسب ملغی کرده و اساس آن را از هم پاشیده‌اند، ولی چون دیدم مطلب روشن نگردیده و کاملا سوء تفاهم شده‌است و حتی نسـبت بجمعـی بـر خـلاف

انتظار تأثیر سوئی بخشیده بیش از پیش این عقیده در آنان راسخ گردیده‌است و از طرفی هم برخی از مردمان بوالهوس و ابن الوقت –از جهاتی که همه می‌دانیم– این امر را که از دیر زمانی در میان یک سلسله کتابهای غبار آلوده مستور بوده بر ملا ساخته‌اند و در بین تودهٔ عوام ویرا از مبانی متقنهٔ اسلام و مقومات فرقهٔ (امامیه) معرفی کرده‌اند، خلاصه چون دیدم این لباس را با صورتی بس ننگینتر به تن اسلام پوشانده‌اند، علاوه بر اینکه برادران عزیز مصری و دیگر ممالک اسلامی ما: آنانی که فرقهٔ (امامیه) را بمناسبت این مقاله و دیگر مقالات **(غلاة)** مورد حملات خود قرار داده‌اند، بدانند که امامیه از اینگونه مقالات مبری و منزه‌اند، لذا نگارنده این موضوع را بیش از همه مورد دقت قرار داده و مدتی در اطرافش مطالعهٔ عمیق نموده و در نتیجه این مجموعه را، آن اندازه‌ای که فکر ضعیفم اجازه می‌داد، تنظیم کرده و در دسترس مطالعهٔ برادران دینی خویش می‌گذارم.

گرچه می‌دانم اینگونه سخنها برای اغلب ناگوارست، مخصوصاً کوته نظران ما را مورد ملامت و سرزنش خواهند قرار داد، یقین دارم در این راه، که پیش گفته ام دچار بسی خارها و هدفِ بسی سنگ‌های جفا خواهم شد! زیرا، همه بخوبی می‌دانید این مردم چنان با اوهام و خرافات دلبستگی پیدا کرده و مأنوس هستند همین که می‌بینند یک نفر مصلح خیر اندیشی در مقام اصلاح مفاسدشان بر آمده، می‌خواهد کوچکترین امور بی‌اساس و عادات سخیفه را از دستشان بگیرد، چه غوغائی دائر می‌کنند و چگونه صدای وا شریعتا از هر گوشه‌ای بلند می‌نمایند! ولی با این حال ما از کسی بیم و هراسی نداریم، زیرا پشتیبان ما حق و حقیقت و تکیه‌گاه یگانهٔ ما خداوند قادر متعال‌است و بس. **ولا حول ولا قوّة إلا بالله العليّ العظيم**

**طهران – پانزدهم جمادی الثانی ۱۳۰۰ هـ ش**

**عبد الوهاب فرید**

## اسلام دین فطرت و آئین انسانیت‌است

**اسلام دین فطرت و آئین انسانیت‌است، اسلام دین عقل و فکر است، اسلام دین (وسط) یا جامع حقوق روح و جسم و حافظ مصالح دنیا و آخرت است، اسلام دین علم و حکمت و آئین برهان و حجت است، اسلام دشمن تقلید و تعصب جاهلانه‌است!**

---

روزگاری بر بشر گذشت که (دین) را عبارت از یک رشته امور خارج از حدود عقل و دانش می‌دانستند و از این کلمه (دین) جز یک رشته تعالیمی که آنان را بمقاومت با فطرت و مکابره با عقل و خضوع در مقابل اشخاصیکه همین تعالیم را از آنان تلقی می‌کردند تکلیف نماید، چیز دیگر تصور نمی‌کردند؛ و به طور کلی دین را امری منافی با فطرت، عقل، فکر، استقلال و حریت خلاصه آن را معاند با جمیع شئون انسانیت تشخیص می‌دادند، تا این که **حضرت ختمی مرتبت** که از **جزیرة العرب** طلوع کرد، این فرمان را: ﴿فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗاۚ فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَاۚ لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ٣٠﴾ [الروم: ۳۰] بدنیا ابلاغ کرده و افراد بشر را بدین فطرت و آئین انسانیت دعوت نمود، بعالم فهماند که اسلام، دین فطرت و آئین عقل و فکر است، اسلام دین وسط یا جامع حقوق روح و جسم و حافظ مصالح دنیا و آخرت است، اسلام قرین علم و حکمت و توأم با برهان و حجت است، اسلام آئین استقلال و حریت است، اسلام دشمن تقلید و تعصب

جاهلانه‌است، اسلام مربی عقول و مکمل استعداد بشر است، خلاصه عهده‌دار آسایش و ضامن سعادت دنیا و آخرت بشر همانا اسلام است.

**آری، اسلام دین عقل و فکر است!**

زیرا وقتی که قرآن کریم را دقیقانه از نظر بگذرانیم خواهیم دید که اسلام اساس دعوتش را روی عقل استوار کرده و در دعاوی خود بجای اینکه مانند سایر ادیان و دعوتهای عالم مردم را در تحت عوامل اکراه و اضطرار قرار بدهد و متشبث بتطمیع، تهدید و تحریک عواطف بشود، بشر را به تعقل، تفکر و نظر در کائنات آسمان و زمین دعوت می‌کند و قضاوت قضیه را بعهدهٔ عقول آنان واگذار می‌نماید: ﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًاۚ أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ٩٩ وَمَا كَانَ لِنَفۡسٍ أَن تُؤۡمِنَ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَيَجۡعَلُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَعۡقِلُونَ ١٠٠ قُلِ ٱنظُرُواْ مَاذَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ وَمَا تُغۡنِي ٱلۡأٓيَٰتُ وَٱلنُّذُرُ عَن قَوۡمٖ لَّا يُؤۡمِنُونَ ١٠١﴾ [یونس:۹۹-۱۰۱][۱]، خلاصه مفاد این آیات اینست: چون عقول و افکار و بالاخره

(۱) اگر پروردگار تو [ای محمد (ﷺ)] خواسته باشد هر آینه تمام افراد بشر بتو ایمان خواهند آورد، آیا تو مردم را قهراً وادار می‌کنی که ایمان بیآورند؟ یعنی نباید آنانرا در این باره اکراه نمائی و کسی نمی‌تواند ایمان بیآورد مگر باذن خدا یعنی مگر اینکه خدا او را متمکن بکند از ایمان آوردن و دعوت بکند او را بسوی ایمان بوسیلهٔ عقلی که به وی داده‌است یعنی چون عقل به تنهائی یگانه وسیله ایمان است از اینرو هر کسی که خدا به وی عقل داد در حقیقت او را دربارهٔ ایمان مأذون ساخته‌است، بعبارت دیگر همین اعطای عقل اذن عملی ایمان و مقرر فرمود خدا عذاب یا پلیدی را برای کسانی که عقل ندارند یعنی چون تعقل و تفکر نمی‌کنند مثل اینستکه عقل ندارند (در حقیقت می‌خواهد بگوید: چون عدم تعقل توأم با کفر است از اینرو منشأ عذاب است) ای محمد باین مردم بگو: بنگرید، تفکر نمائید چیست اینها که در آسمان و زمین است ولی این آیات و براهین واضحه با

روحیات بشر بمتقضای سنت جاریهٔ خداوند مختلف است و انظارشان در آیات آفاقی و انفسی با یکدیگر تفاوت دارد لذا دربارهٔ ایمان و کفر نیز باید با هم اختلاف داشته باشند[۱]، چه برخورد بدین اسلام و ایمان به آغاز و انجام گروبند تعقل و تفکر و مولود نظر در آیات عالم کون است؛ آنانی که عقل خود را از تحت تأثیر عوامل خارجیه بیرون آورده و در کمال آزادی متوجه کائنات آسمان و زمین و عجائب عالم کون می‌شوند و استعداد ذاتیهٔ شان هم تا اندازه‌ای با آنان مساعد است، البته به حقیقت امر بر خورد کرده مبدء و معاد و اخلاق را که اساس و پایهٔ این دین را تشکیل می دهند خواهند دریافت ولی مردمی که عقل خود را در زیر پرده‌های عادات و رسوم پدران و اقرانشان پنهان کرده‌اند و کاملاً در تحت تأثیر محیط و عوامل دیگر قرار گرفته‌اند و یا اصلاً ضعیف العقل و کم استعداد می‌باشند[۲]، خلاصه استعداد آنان آن آندازه‌ای نیست که بتوانند بین هدایت دین و ضلالت کفر تمیز بدهند و یا اینکه در اثر خودپرستی جز خوردن و خوابیدن و..... ابداً متوجه چیزی نیستند حتماً اینگونه اشخاص باید در همان گمراهی کفر باقی بمانند، پس تو ای پیغمبر نباید بشر را قهراً وادار بتصدیق دین و ایمان بخدا بکنی، بلکه تنها وظیفهٔ تو اینست که مقررات اسلام را به بشر یادآوری کرده و سپس آنانرا بمطالعهٔ آیات کتاب تکوینی و نظر در کائنات این عالم دعوت کنی، **خلاصه وظیفهٔ تو در**

---

آن وضوح و کثرتش و این پیمبران منذر بـرای مردمـی کـه در آنهـا نظـر نمـی‌کننـد، تفکـر و تـدبّر نمی‌نمایند، خلاصه قصد ندارند که ایمان بیآورند ابداً سودی ندارد.

(۱) چنانکه خداوند در آیات چندی، مخصوصاً در این آیه نیز اشاره باین معنی می‌کند: ﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ ٱلنَّاسَ أُمَّةً وَٰحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ ١١٨ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَۚ وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُمۡۗ وَتَمَّتۡ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمۡلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ ٱلۡجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ أَجۡمَعِينَ ١١٩﴾ [هود: ۱۱۸-۱۱۹].

(۲) این دسته از مردم همیشه در اقلیت بوده مخصوصاً در عصر حاضر خیلی کمیاب هسـتند وبمقتضـای ناموس حرکت فکری و ارتقاء عقلی روزگاری خواهد رسید که اینـان بکلـی منقـرض و نـابود شـده باشند.

**درجهٔ اول تذکر و در درجهٔ دوم دعوت بتعقل است** ﴿فَذَكِّرۡ إِنَّمَآ أَنتَ مُذَكِّرٞ ٢١ لَّسۡتَ عَلَيۡهِم بِمُصَيۡطِرٍ ٢٢﴾ [الغاشية: ۲۱-۲۲] نه اینکه آنانرا بقبول مقاصد خویش مجبور و مکره نمائی و نباید هم آرزوی تو این باشد که همه افراد بشر حتی آنانی که چشم و قلب خود را با مهر نادانی و خود پرستی مهر نموده و بطور کلی عقل خود را در زیر پرده‌های زیادی پنهان کرده‌اند بتو ایمان آورند، زیرا این معنی بر خلاف سنت و مشیت من است، همان طوری که اتحاد افکار و عقول بشر مخالف با سنت جاریهٔ من می‌باشد.

آری، تبلیغ دین فطرت البته راهش همین است، انسان را جز از اینراه نباید دعوت بآئین انسانیت کرد. چه، **دینی که مدعی آسایش همه طبقات بشر تا انقراض عالم است و خود را هم‌عنان با همه تطورات روحی بشر می‌داند، دینی که مقرراتش موافق با مقررات عقل و ملایم با فطرت اولیه انسانی است، شبهه‌ای نیست که تصدیقش بعهدهٔ عقل و منوط به تعقل است، در دعوت بچنین دینی ابداً احتیاج به اکراه و اجبار نیست، بلکه می‌باید فقط مردم را بمراجعه بعقول و وجدان آنان وادار نمود، بتعقل و تفکر دعوتشان کرد؛** اینستکه در قرآن در دعوت به هر یک از مبانی دین از مبدأ و معاد و اخلاق بشر را به عقولشان احاله می‌کند و بیشتر آیات مربوط بتوحید و معاد و اخلاق را بجملهٔ: **افلا تعقلون، افلا تذکرون** و مانند اینها خاتمه می‌دهد، اما کنیسه، یا دکّان خرافات تثلیث، بنیان دعوتش را روی پایهٔ (اعتقد و أنت أعمی) گذارده و مردم را کورکورانه بسوی خود دعوت می‌نماید، از همین لحاظ است که در **قرآن مؤمنین را بعنوان: اولو الالباب، مفکر، عاقل تعبیر می‌کند،** ﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ ١٩٠ ٱلَّذِينَ يَذۡكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَٰمٗا وَقُعُودٗا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمۡ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ رَبَّنَا مَا خَلَقۡتَ هَٰذَا بَٰطِلٗا سُبۡحَٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ

ٱلنَّارِ ﴿١٩١﴾﴾ [آل عمران:۱۹۰-۱۹۱][(۱)] و در عین حال کفار را بنام: کر، کور، بی‌عقل و بیفکر یاد می‌کند ﴿وَمَثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ كَمَثَلِ ٱلَّذِي يَنۡعِقُ بِمَا لَا يَسۡمَعُ إِلَّا دُعَآءٗ وَنِدَآءٗۚ صُمُّۢ بُكۡمٌ عُمۡيٞ فَهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ ﴿١٧١﴾﴾ [البقرة: ۱۷۱][(۲)] و در جای دیگر آنها را گمراه تر از گاو و خر معرفی می‌نماید ﴿أَمۡ تَحۡسَبُ أَنَّ أَكۡثَرَهُمۡ يَسۡمَعُونَ أَوۡ يَعۡقِلُونَۚ إِنۡ هُمۡ إِلَّا كَٱلۡأَنۡعَٰمِ بَلۡ هُمۡ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴿٤٤﴾﴾ [الفرقان:٤٤][(۳)] ولی آن مرد خودپرست یا خدای گوسفندان. آن یک مشت مردم ساده لوحی که بوی گرویده‌اند بنام اغنام الله خطاب می‌کند.

اینستکه پیغمبر اسلام در موقع احتجاج به اینکه قرآن کتاب آسمانی و خود مبعوث از طرف خداوند است مردم را بمراجعه بعقلشان وادار می‌کند ﴿فَقَدۡ لَبِثۡتُ فِيكُمۡ عُمُرٗا مِّن قَبۡلِهِۦٓۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ﴿١٦﴾﴾ [یونس:١٦][(۴)] و قرآن را در معرض افکار عمومی بشر قرار می‌دهد، وهمواره آنانرا بتدبر وی امر می‌کند ﴿كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ مُبَٰرَكٞ لِّيَدَّبَّرُوٓاْ ءَايَٰتِهِۦ

---

(۱) یعنی در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز آیات و دلایلی است برای مردمان عاقل: آنانیکه در همه حال قیام، قعود و اضطجاع – متذکر خدا هستند و پیوسته در آفرینش آسمانها و زمین تفکر و تدبر می‌کنند و همواره می‌گویند خدایا اینها را عبث و بیهوده نیافریدی.

(۲) مثل تو ای پیغمبر و کفار مثل شبانی است که هر چه بگوسفندانش بانک میزند آنها جز صوتی نمی‌شنوند، اینان کر؛ گنگ و نابینا می‌باشند چون چنینند، بمنزلهٔ کسانی هستند که اصلاً عقل ندارند.

(۳) یعنی آیا تو گمان می‌کنی بیشتر این کافران می‌شنوند یا تعقل و تفکر می‌کنند در آنچه که به اینان می‌گوئی؟ اینان مانند بهائم و بلکه از آنها گمراه ترند.

(۴) یعنی: مدت پیش از نزول قرآن در میان شما بودم و هیچ یک از این سخنهائی که اکنون بشما می‌گویم نمی‌گفتم چرا تعقل و تفکر نمی‌کنید؟

وَلِيَتَذَكَّرَ أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ ﴿٢٩﴾ [ص:۲۹][1]، ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَۚ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخْتِلَٰفًا كَثِيرًا ﴿٨٢﴾﴾ [النساء:۸۲][2] ولی کنیسه برای اغفال توده کتاب مقدس را در اختیار مجامع کونسیل (مجمعی مرکب از یک عده کشیشهائی که بانتخاب پاپ تعیین می‌شوند) می‌گذارد و دیگرانرا از مطالعهٔ وی اکیداً منع می‌کنند.

ازینجهت است که در قرآن عُقَلا را مخاطب خود قرار داده و پیوسته آنانرا بنظر در جمال عالم طبیعت و تفکر در آیات کتاب تکوینی که مهم ترین وظیفهٔ عقل و تنها وسیلهٔ ترقی مادی و معنوی بشر است دعوت می‌نماید، و فهم آن آیات را بر عهدهٔ عُقَلا می‌گذارد ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱخْتِلَٰفِ ٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱلْفُلْكِ ٱلَّتِي تَجْرِي فِي ٱلْبَحْرِ بِمَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ وَمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن مَّآءٍ فَأَحْيَا بِهِ ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٍ وَتَصْرِيفِ ٱلرِّيَٰحِ وَٱلسَّحَابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَيْنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلْأَرْضِ لَأَيَٰتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿١٦٤﴾﴾ [البقرة:۱٦٤][3]، ﴿وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ﴾ [آل عمران: ۱۹۱]، چنانکه فهم حقایق آیات کتاب تشریعی (قرآن) را نیز محول بعقلا می‌کند ﴿وَلِيَتَذَكَّرَ أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ ﴿٢٩﴾﴾ [ص:۲۹].

---

(۱) یعنی این قرآن کتابیست بس میمون و سودمند، اینرا بسوی تو ای محمد (ﷺ) فرستادیم تا اینکه مردم در آیات وی تدبر و تأمل نمایند، و مردمان خردمند از آن بهره‌مند شوند.

(۲) یعنی: مگر این مردم در قرآن تدبر نمی‌کنند؟ و حال آنکه اگر منزل از جانب خدا نبود هر آینه در آن اختلاف شایانی می‌یافتند.

(۳) یعنی: در خلق آسمانها و زمین، و در اختلاف شب و روز، و در کشتی‌هائی که در دریا سیر می‌کند به منفعت بشر، و در آن آبیکه خدا از آسمان بلندی (باران) نازل می‌کند و در نتیجه زمین را بعد از اینکه مرده بود زنده می‌نماید و انواع حیوانات در آن منتشر می‌کند، و در وزیدن بادها، و در ابرهائی که بین آسمان و زمین تسخیر شده‌اند در همهٔ اینها آیات و علاماتیست برای مردمی که عقل دارند؛ و در آنها تعقل و تفکر می‌کنند.

برای همین است، که در قرآن مردمان بی‌عقل و بی‌فهم را بعنوان بهائم و بلکه گمراه‌تر از آنها معرفی می‌کند: ﴿وَلَقَدۡ ذَرَأۡنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِۖ لَهُمۡ قُلُوبٞ لَّا يَفۡقَهُونَ بِهَا وَلَهُمۡ أَعۡيُنٞ لَّا يُبۡصِرُونَ بِهَا وَلَهُمۡ ءَاذَانٞ لَّا يَسۡمَعُونَ بِهَآۚ أُوْلَٰٓئِكَ كَٱلۡأَنۡعَٰمِ بَلۡ هُمۡ أَضَلُّۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡغَٰفِلُونَ ١٧٩﴾ [الأعراف: ۱۷۹] [۱] و به کار نیانداختن قوای عقلیه را مایهٔ عذاب آخرت قرار می‌دهد ﴿وَقَالُواْ لَوۡ كُنَّا نَسۡمَعُ أَوۡ نَعۡقِلُ مَا كُنَّا فِيٓ أَصۡحَٰبِ ٱلسَّعِيرِ ١٠﴾ [الملك:۱۰] [۲] اما کنیسه، حفظ منافع خود را در غفلت و جهالت مردم تشخیص داده، صاحبان عقل و دانش را دچار شکنجه و عذاب می‌سازد.

اینستکه پیغمبر اسلام جز پیروی وحی هیچگونه مقامی برای خود قائل نمی‌شود، و از دائرهٔ بشریت قدمی بالاتر نمی‌گذارد، حتی علم غیب و تصرف خزائن زمین یا مالکیت ارزاق خلق را – که غالباً رؤسای ادیان مدعی اینها می‌باشند- صریحاً از خود نفی می‌کند و وظیفهٔ خود را منحصر به تبلیغ و انذار بشر می‌نماید و در عین حال شاهد صدق گفتارش را عقل و تعقل قرار می‌دهد ﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ إِنِّي مَلَكٌۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۚ قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ

(۱) یعنی: هر آینه آفریدیم بسیاری از جن و انس را بنا بر اینکه عاقبت آنان بمناسبت کفر رفتن بسوی جهنم است، برای اینان قلب‌هائی است، که بدان وسیله چیزی را درک نمی‌کنند، و چشمائیست که با آن چیزی را نمی‌بینند، و گوش‌هائیست که با آن نمی‌شنوند، اینان مانند گاو و خر و بلکه از آنها گمراه‌تراند اینان کسانی هستند که غافل از آیات و حجج من می‌باشند، غافلند از اینکه در آنها تفکر و تعقل بکنند.

(۲) یعنی: کفار بعد از اینکه در جهنم مواجه با عذاب می‌شوند می‌گویند: چنانچه در دنیا می‌شنیدیم دعوتهای پیمبران را و یا آنکه تعقل می‌کردیم هر آیینه کنون از اهل جهنم نبودیم.

وَٱلۡبَصِيرُۚ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ ﴿٥٠﴾ [الأنعام:۵۰][(۱)]. بقول (آرنست رينان) فرانسوی «محمد(ﷺ) در هيچ جا احيای اموات را دعوی نمی‌کند، و ميان آسمان و زمين خود را مصلوب نمی‌دارد و بعد زنده نمی‌شود فقط همان قرآن را که واقعاً تا کنون هيچ بشری مانند آن را نياورده معجزه خود قرار می‌دهد، عظمت اين شخص بزرگ همين بس که با اين حال مکرر می‌گويد: من بشری مانند شما هستم».

اما آن عيسی که کنيسه معرفی می‌کند.....

از اينجاست، وقتی که قرآن کريم را مطالعه می‌کنيم علاوه بر کلمات تفکر و تدبر تقريباً در ۵۰ موضع بکلمه عقل – چه بهمين اسم و چه در ضمن افعال مشتقه از آن– و در ۱۰ مورد بجمله **(أولو الألباب)** و در ۲ موضع بکلمه **(أولي النهي)** خواهيم مصادف شد، ولی در قاموس کتاب مقدس هر قدر که تفحص می‌کنيد ابداً لغت عقل، تفکر، تدبر يا الفاظی که مرادف با اينها بوده باشد نخواهيد پيدا کرد[(۲)].

باری بخوبی دانسته شد که اسلام دين عقل و فکر است، دينی است گذشته از اينکه بنيانش روی دو پايۀ استوار عقل و علم قرار گرفته و مقررات شامخه اش هر يک از نواميس عقليه‌است؛ می**خواهد عقل بشر را از همه حجابها و قيدهائی که از سالهای متمادی دچارش بوده آزاد نمايد، می‌خواهد بجامعه بشر استقلال عقلی بدهد، می‌خواهد بشر را در سايه حريت فکر بسر منزل سعادت مادی و معنوی برساند**.

يکی از دانشمندان غرب اين معنی را بخوبی دريافته و در اين باره بيانی بس شيرين دارد، می‌گويد: «تفکر که مبدء ارتقاء بشر و مايۀ فضيلت هر ملتی می‌باشد، تقليدهای دينی

---

(۱) يعنی: [ای محمد (ﷺ)] باين مردم بگو؛ من نمی‌گويم که خزائن خدا يا ارزاق خلق درنزد من است، و يا اينکه علم غيب می‌دانم، و نمی‌گويم من ملک هستم، من پيروی نمی‌کنم و خبر نمی‌دهم بشما مگر چيزی که بمن وحی می‌شود، آيا آدم کور و بينا با هم برابراند پس چرا تفکر نمی‌کنيد؟!

(۲) الوحی المحمدی، چاب مصر، ص۱۰۸- ۱۱۱.

از دیرزمانی بشر را از آن محروم نموده و بطور کلی جلو راه حریت فکر و استقلال عقل آنان را مسدود کرده بود». **تا اینکه اسلام که آمد با کتاب خود (قرآن) این سد را خراب نموده و بشر را از این رقیت آزاد کرد**، ملت غرب این آزادی فکری که فعلاً دارند و در سایهٔ آن خود را به اوج سعادت مادی رسانده‌اند، اصلا از مسلمانان آموخته بودند، ولی مدتی نگذشت که اوضاع مسلمین دگرگون شده و بطوری خود را از این معنی محروم کرده‌اند که فعلاً بعضی از آنان در این باره از غربیان – همان مردمی که این حریت را از اجداد اینان گرفته بودند– تقلید می‌کنند[1].

هان ای امت اسلام اینست دین شما! اینست آن دینی که از سالیان دراز خود را به آن نسبت می‌دهید ولی نتوانسته‌اید قوای عقلیهٔ خودتان را در هیچ موضوعی بکار بیندازید و بطور کلی سرمایهٔ قوای دماغی خود را بحالت رکود و وقفه گذارده‌اید! و ای مسلمان! نباید تا این اندازه بی‌عنایت بعقل و فکر خود باشی که آداب دین را کورکورانه از پدر و مادر تقلید بکنی تا اینکه با تصادف بیک شبههٔ مختصر حتی با تغییر محیط اساس دین و آداب مذهبی را از دست بدهی!

برادرِ من، اگر واقعاً مسلمانی چنین جمودتِ فکری شایستهٔ مقام تو نیست! یقین دانسته‌باش که روح پیغمبر: همان مرد حقیقت گوئی که در قرآن داد می‌زند: ﴿وَلَا تَهِنُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَنتُمُ ٱلۡأَعۡلَوۡنَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ١٣٩﴾ [آل عمران: ۱۳۹] از این وضعیت ننگین شما آزرده‌است!

من یقین دارم که اگر از همین راهی که قرآن تعیین می‌کند مسلمان شده بودی یعنی: براهنمائی عقل و در سایه تعقل و تفکر وارد در حریم اسلام می‌شدی، بدون شبهه – همان طوری که خداوند در این آیه وعده می‌دهد– فعلا دارای مقامی بس اعلی و ارجمند بودی، ولی افسوس! که راهنمای تو چیزهائی و یا کسانی بودند که بمراتبی از تو گمراه تر

---

(۱) الوحی المحمدی، چاپ مصر، ص۱۰۸– ۱۱۱.

بوده‌اند و حتی خانهٔ خود را هم نمی‌توانستند اداره بکنند!

## اسلام دین «وسط» یا جامع حقوق روح و جسم وحافظ مصالح دنیا و آخرت است

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗاۗ﴾ [البقرة:١٤٣]

---

انسان چون مرکب از جسم و روح است از اینرو حیات او نیز دارای دو جنبه‌است: جسمانی و روحانی، بنا بر این کامرانی و سعادت کامل وی بسته به تشیید مبانی هر دو جنبۀ از حیات او خواهد بود، وضعیت این دو، بطوری پیوسته با یگدیگر است که اهمال در عمران هر یک باعث اضمحلال اساس دیگری خواهد شد همان طوری که قصور در پرورش هر یک از قوای جسمی و روحی، موجب فتور دیگری می‌شود.

بعبارت دیگر چنانکه حفظ صحت و آسایش هر شخصی رهین حفظ صحت جسم و روح است و بسته به حفظ نسبت و توازن میان قوای جسمی و روحی او میباشد، این چنین تامین آسایش کامل، یا سعادت دنیا و آخرت نیز منوط باستحکام مبانی حیات جسمانی و روحانی یا آبادی دنیا و آخرت است، پس معلوم می‌شود آنانی که سعادتشانرا تنها در ترفیع پایۀ این زندگانی موقتی (جسمانی) تشخیص داده و بطور کلی از آبادی حیات روحانی چشم پوشیده‌اند دچار اشتباه بزرگی هستند، چنانکه آندسته‌ای که سعادت خویش را در (رهبانیت) و اعراض از دنیا جستجو می‌کنند و چنین می‌پندارند که با گناره گیری از مردم و بدبین بودن نسبت بخلائق و مهمل گذاردن قوای دماغی و حالات روحی بنام تذکیۀ نفس و تصفیۀ روح، خلاصه با طی کردن عمر با تنبلی و کسالت فقط برای انجام یک رشته عبادت، تأمین آسایش حیات اخروی را نموده و خویشتن را بسعادت جاوید خواهند رساند، کاملا بغلظ رفته‌اند.

حاصل جمعیتهائی که درزندگانی میزان تعادل میان زندگانی دنیا و آخرت را از دست داده، طریق افراط یا تفریط را پیش گرفته‌اند خیلی بیچاره و بمراحلی از سر منزل سعدات دور افتادند.

اکنون که دانستیم سعادت کامل و آسایش مطلق بشر بسته بحفظ تعادل میان حیات جسمانی و روحانی و رهین تعمیر دنیا و آخرتست و از طرفی چون (دین) بزرگ ترین ناموس حفظ اجتماع بنی آدم و مهم ترین عامل مؤثر در انتظام حیات مطلق بشر است از اینرو انسان باید در جستجوی دینی باشد و در پیرامون آئینی بگردد که همین تعادل را با بهترین صورتی حفظ کرده، و سعادت و آسایش در دنیا و آخرت ویرا کاملاً بر عهده بگیرد.

خوشبختانه با یک نظر اجمالی به ادیان کنونی دنیا در کمال وضوح دانسته می‌شود که آندین همانا **دین حنیف اسلام و آئین پاک محمد ﷺ است،** زیرا وقتیکه این کتابهای منسوب به ادیان گذشته را ملاحظه می‌کنیم، گذشته از اینکه در همهٔ آنها بیک رشته قصه‌های شبیه به افسانه و مطالب (لاهوتی) بیفائده خواهیم مصادف شد، می‌بینیم احکام وتعلیم‌های آنها یا مخصوص بجنبهٔ زندگانی دنیوی است و یا منحصر بجنبهٔ حیات اخروی، ولی اسلام چنانکه قرآن در اینجا می‌گوید: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗا﴾ [البقرة:۱٤۳] دین (وسط) یا جامع حقوق روح و جسم و حافظ مصالح دنیا و آخرتست، آئینی است که دستورهای راجع به عبادت و قواینن اخلاقی، حقوقی، جزائی، و اجتماعی وی آسایش روح و جسم و سعادت دنیا و آخرت ما را با بهترین صورتی خواهد تأمین کرد، بدون شبهه در هر جمعیتی چنانچه احکام و تعالیم اسلام کاملا مجری و عملی بشود افراد آن از کسانی تشکیل می‌شود که همه خدا پرست، پر هیزکار، حقیقت جوی، شرافت دوست، معارف پرور، خیر خواه، نیکوکار و خوش رفتار خواهند بود، همه خارج از حدود افراط و تفریط و معتدل در عقاید، اخلاق و اعمال و دارای شجاعت و شهامت، عزم وارادهٔ محکم

خلاصه همه صاحب اخلاق پسندیده و ملکات فاضله و واجد موجبات سعادت دنیا و آخرت خواهند بود.

چنانکه همه بخوبی می‌دانیم که در دوره‌های رشد و نمو اسلام همین که مقررات اسلام در سایهٔ مجاهدت پیغمبر ﷺ و دیگر پیشوایان اسلام عملی شد، طولی نکشید که همان جمعیت وحشی و پراکنده‌ای که پیوسته به آدم کشی و چپاول اشتغال داشته‌اند و هر عده‌ای از آن طوق عبودیت یک ناچیزی را بگردن انداخته بودند، در سایهٔ تعالیم مقدس اسلامی تمام اختلافاتشان بر طرف شده و همه با هم برادر و متحد شدند، **همه خویشتن را از بند هر گونه بندگی آزاد کرده و بمقام شامخ پرستش خدای یگانه که در حقیقت جایگاه حریت مطلقه یا آزادی نسبت بغیر او می‌باشد کامیاب گردیدند**: همه حقیقت خواه؛ عدالت پیشه و نیکوکار شدند.

اینان همان مردم افسرده و زبونی بودند که از فرط خمودی و بی‌حسی ملیت خود را در دائره: بنی فلان و بنی فلان محدود کرده بودند ولی تعالیم اسلام چنان انقلاب فکری و معنوی در دماغهای آنان ایجاد کرده بود که در اندک زمانی با سلاح تقوی و حسن عمل، از دریای چین تا اقیانوس اطلس را در تحت نفوذ و تسلط خود در آوردند، بیانات آتشین پیغمبر ﷺ و دیگر پیشوایان بزرگ اسلام؛ چنان حرارتی در اعماق قلب همان ملت مرده تولید کرده و بطوری خون آنان را بجوش آورده و عظمت ملی خود را با کمال شهامت بعالم و عالمیان ثابت نمودند.

اینان همان جمعیت نادانی بودند که اولادشانرا از ترس فقر و گرسنگی کشته و دختران را زنده بگور می‌کردند و زنانرا مانند چهارپایان در معرض فروش می‌گذاردند و حقوق یگدیگر را در مقابل خود پرستی و شهوت رانی در کمال بیشرمی پایمال می‌کردند و از درخت دانش جز خیال باقی، افسانه سرائی و حفظ انساب بهره‌ای نداشتند، خلاصه مردمی خارج از حدود اعتدال و بی‌خبر از آداب و رسوم انسانیت و دچار هزاران مفاسد اخلاقی و اجتماعی بودند؛ ولی از پرتو تعلیمات اسلام در مدت قلیلی تمام این نکبات و

بدبختی‌های آنان بر طرف شد و همهٔ این مفاسد اصلاح گردید و از این ورطه‌های پستی و زبونی نجات پیدا نموده، به مقام ارجمند فضائل اخلاقی کامیاب شدند، و بجای آن ظلم و بیدادگری که مخصوص آنان بود، ناموس عدالت بطوری در بینشان حکم فرما بوده که در تمام شئون زندگانی، خویشتن را درپیشگاه عدالت مسئول می‌دانستند؛ و همواره در مقام حفظ حدود و مصالح یگدیگر بودند؛ شئون و موقعیت همدیگر را کاملا محترم می‌شمردند و در غم و شادی و نفع و ضرر یگدیگر با هم شرکت می‌کردند، همه خارج از حدود افراط و تفریط و معتدل در تمام شئون زندگانی خویشتن بودند، بقدری حس حقیقت جوئی در آنان قوت گرفته و باندازه‌ای دوستدار علم شده بودند که با وسائل چندی در مقام ترجمه و تکمیل علوم و فلسفه پیشینیان خود بر آمده و بالاخره اغلب متصرفاتشان: از ترکستان، ایران و اسپانیول از مساعی آنان کانون معرفت و دار العلوم شده بود.

بله اسلام دین (توسط) و عهده دار سعادت دنیا و آخرت است، زیرا این دین دربارهٔ حفظ مصالح روح و جسم و آباد کردن هر یک از دنیا و آخرت دستورهای متینی که در عین حال خیلی ساده و سهل الاجراء می‌باشند مقرر فرموده، دینی است آن اندازه که ما را بعبادت و تصفیهٔ روح، خلاصه به تهیهٔ موجبات آسایش آخرت سوق می‌دهد، بهمان نسبت نیز ما را به تحصیل وسائل معاش و تعمیر دنیا دعوت می‌کند ﴿وَٱبۡتَغِ فِيمَآ ءَاتَىٰكَ ٱللَّهُ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَۖ وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنۡيَاۖ وَأَحۡسِن كَمَآ أَحۡسَنَ ٱللَّهُ إِلَيۡكَۖ وَلَا تَبۡغِ ٱلۡفَسَادَ فِي ٱلۡأَرۡضِۖ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ٧٧﴾ [القصص: ۷۷][۱].

---

(۱) طلب بکن در آنچه خدا بتو بخشیده: از قوای روحی و جسمی و اموال؛ آخرت را و فراموش مکن بهره و نصیب خود را از دنیا. یعنی همان طوریکه می‌باید اینها را در راه آخرت صرف نمائی، برای دنیای خود نیز باید بکار ببری، نه اینکه دنیا را فراموش بکنی. نیکی کن بمردم چنانکه خدا بتو نیکی کرده و در روی زمین طالب فساد مشو زیرا خدا مفسدین را دوست نمی‌دارد.

گذشته از این، اسلام در هر یک از مقرراتش پرورش قوای روحی و جسمی و حفظ تعادل میان حیات جسمانی و روحانی ما را هموراه در نظر گرفته؛ احکام و قوانین وی طوری تنظیم شده در عین اینکه صورتاً متکفل مصالح هر یک از دنیا و آخرت است معناً متضمن فوائد دیگری نیز می‌باشد، برای شرح این مطالب کتابهای چندی می‌باید نوشت.

علاوه بر همهٔ اینها، در تمام مقاصد خود ما را از راههائی دعوت بآنها می‌کند که هر یک در حقیقت بهترین راه تعمیر دنیا می‌باشد که در ضمن پیمودن آن سعادت دنیوی و ترقیات مادی ما نیز کاملاً تأمین خواهد شد، بعبارت دیگر **اسلام طبیعیات را نردبام معنویات قرار داده که چانچه کسی بخواهد خویشتن را بذروهٔ معنویات برساند، باید ترقی در طبیعیات بکند و از همین نردبام بالا رود،** مثلا در دعوت بآغاز و انجام که از مقاصد بر جسته اش هست، بجای اینکه مانند (فلسفه فناء فی الله هند) یا (فلسفهٔ اشراق) ما را دچار خیالات بی‌سروته و گرفتار پیچ و خم راه‌های بس کج و خطرنک بکند – چنانکه اشاره کرده ایم- ما را بنظر در کائنات عالم کون و تفکر در این منظومهٔ شمسی دعوت می‌کند ﴿قُلِ ٱنظُرُواْ مَاذَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ...﴾ [یونس: ۱۰۱] بر کسی پوشیده نیست که تمدن کنونی دنیا و هر گونه ترقیات امروزهٔ بشر همه از همین راه صورت گرفته‌است.

و در دعوت باخلاق – که بنظر اسلام بعد از مبدأ و معاد حائز درجه اول از اهمیت است- و همچنین برای آگاهی ما بفوائد (دین) و دین داری و زیان بی‌دینی و بد اخلاقی، ما را به مطالعهٔ تاریخ ملل گذشته وادار می‌کند و بگردش در شهرها و تأمل در عواقب وخیمهٔ رفتار و کردار زشت مردمان بی‌دین و بداخلاق امر می‌نماید ﴿قُلۡ سِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ ثُمَّ ٱنظُرُواْ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلۡمُكَذِّبِينَ ١١﴾ [الأنعام:۱۱][(۱)]، ﴿قُلۡ سِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ

(۱) ای پیغمبر، باین مردم بگو: گردش کنید در روی زمین و آنگاه تأمل نمائید که چگونه بوده‌است عاقبت مردمانی که تکذیب دعوت پیغمبران را می‌کردند.

﴿فَٱنظُرُواْ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلۡمُجۡرِمِينَ ٦٩﴾ [النمل: ٦٩][1]، ﴿۞أَوَلَمۡ يَسِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَيَنظُرُواْ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلَّذِينَ كَانُواْ مِن قَبۡلِهِمۡۚ كَانُواْ هُمۡ أَشَدَّ مِنۡهُمۡ قُوَّةٗ وَءَاثَارٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمۡ وَمَا كَانَ لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن وَاقٖ ٢١﴾ [غافر:۲۱][2] شبهه‌ای نیست که اینها همه از عوامل مهمهٔ تربیت اخلاق فردی و اجتماعی بشمار می‌آید و تنها راه کشف اسرار و رموز فلسفهٔ اجتماع می‌باشد.

گذشته از اینها، قصه‌های چندی نیز برای همین منظور در قرآن تنظیم شده‌است، این قصه‌ها – چناچه بدقت بنگریم- بسیاری از اسرار اخلاقی و اجتماعی را با عبارت ساده به ما می‌آموزد و خیلی از نوامیس مشکلهٔ اجتماع را برای ما روشن می‌سازد و در حقیقت هر یک از اینها می‌تواند بهترین نمونه و سرمشق اخلاقی ما در زندگانی بوده باشد که ان شاء الله در کتابی که دربارهٔ تشریح مقاصد قرآن در نظر گرفته ام بنویسم، تمام این مطالب را بیاری خدا خواهم روشن کرد.

خلاصه اسلام – بر خلاف تمام ادیان و قوانین موضوعه برای اصلاح و تربیت بشر- دنیا و آخرت را دو چیز جداگانه و غیر مربوط بهم نمی‌داند بلکه منظورش اینست که وضعیت ایندو، بطور کلی پیوسته و متصل بایگدیگر است و وضعیت زندگانی انسان در این دو مرحله نیز کاملا وابسته بهم می‌باشد یعنی: کسی که در دنیا عمرش را از روی بصیرت و معرفت و با حفظ میزان تعادل در تمام شئون زندگانی بآخر می‌رساند و بالاخره در اینجا بطور کلی سالک صراط مستقیم – یا پیرو آئین فطرت- می‌باشد، البته چنین کسی در آخرت نیز خویشتن را در آغوش سعادت و کامرانی جای خواهد داد، ولی

(۱) بمردم بگو گردش کنید در روی زمین و آنگاه تأمل نمائید که چگونه بوده‌است عاقبت مردمان مجرم و گناهکار.

(۲) آیا سیر نکرده‌اند در زمین که به بینند چگونه بوده‌است عاقبت آنانیکه پیش از ایشان بودند و بیش از ایشان قوی و ثروتمند و دارای آثار در دنیا بوده‌اند که خداوند آنان را، بمناسبت اینکه مجرم و گناهکار بودند هلاکشان کرد و حال آنکه نبوده برای آنان از جانب خدا نگهبانی.

هر آنکه در اینجا دچار جهالت و غفلت و گرفتار شقاوت و گمراهی‌است در روز واپسین نیز گرفتار گمراهی و بدبختی خواهد بود.

**اینست که در قرآن نادانی و گمراهی در دنیا را، نشانۀ ضلالت و شقاوت در آخرت قرار می‌دهد** ﴿وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِۦٓ أَعۡمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ أَعۡمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلٗا ٧٢﴾ [الإسراء:۷۲][1].

از این جهت است که در قرآن، به مؤمنین مژدۀ موفقیت وسعادت در دنیا و آخرت هر دو را می‌دهد: ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ ٦٣ لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِۚ لَا تَبۡدِيلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ٦٤﴾ [یونس:٦٢-٦٤][2].

ولی بکفار – در چند موضع از قرآن- ذلت و خواری در دنیا و عذاب در آخرت را وعده می‌دهد ﴿...لَهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا خِزۡيٞۖ وَلَهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٤١﴾ [المائدة:٤١][3].

حالا بای دید آیا مؤمنین ما حقیقتاً همین طورند که قرآن مـی‌گویـد؟ آیـا واقعـاً دارای جرأت و شهامت هستند؟ و از هیچگونه ناملایم و پیش آمد سوئی محـزون و انـدوهناک

---

(۱) کسی که در این دنیا نابینا و گمراه‌است در آخرت نابینا و گمراه تر خواهد بود.

(۲)آگاه باش، دوستداران خدا، پیروان خدا: آنانی که ایمان بخدا آورده و پرهیزکار هستند ابـداً تـرس در دل آنان راه ندارد و هیچگونه ناملایم و مکروه قلب آنان را مضطرب نمی کند و از هـیچ مصـیبت و پیش آمد ناگوار اظهار جزع و فزع نمی کنند، محزون و اندوهناک نمی شوند، خلاصه مردمـی دارای شجاعت و شهامت و هموراه با نشاط و خوش حال می‌باشند، برای آنانست بشارت، در زندگانی دنیا و آخرت، کلمات خدا و وعده های خدا قابل تبدیل و تخلف نیست، این بشارت یک نجات عظیم و موفقیت بزرگی است که نصیب اینان شده‌است.

(۳) از برای کفار است در دنیای، ذلت و خواری و در آخرت، عذاب بزرگ.

نمی‌شوند؟ نگارنده که تاکنون با چنین مؤمنی بر خورد نکرده‌است!

در قرآن موجبات تزیین و تجمل – بجز آنهائیکه خارج از آداب انسانیت است– و لوازم رفاه و آسایش و وسائل تنعّم و تعیّش و بالاخره هر آنچیز نیکو و پاکیزه‌ایکه در زندگانی بکار میرود، برای مؤمنین مقرر می‌کند: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِىٓ أَخْرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَـٰتِ مِنَ ٱلرِّزْقِ ۚ قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ ۗ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلْـَٔايَـٰتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿٣٢﴾﴾ [الأعراف:٣٢][1] ولی برای کفار، در دنیا و آخرت عذاب شدید معین می‌نماید: ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ فَأُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْـَٔاخِرَةِ وَمَا لَهُم مِّن نَّـٰصِرِينَ ﴿٥٦﴾﴾ [آل عمران:٥٦][2].

راستی خیلی جای تأسف است که امروز کثافت کاری و بکار بردن هر چیز چرکین و زشت در زندگانی، در بین ما از نشانه‌های ایمان گردیده‌است!

در قرآن مؤمنین را بعنوان اینکه پیوسته خواستار حسنه و سعادت دنیا و آخرت هستند معرفی می‌کند: ﴿فَإِذَا قَضَيْتُم مَّنَـٰسِكَكُمْ فَٱذْكُرُوا۟ ٱللَّهَ كَذِكْرِكُمْ ءَابَآءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا ۗ فَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَآ ءَاتِنَا فِى ٱلدُّنْيَا وَمَا لَهُۥ فِى ٱلْـَٔاخِرَةِ مِنْ خَلَـٰقٍ ﴿٢٠٠﴾ وَمِنْهُم مَّن يَقُولُ رَبَّنَآ ءَاتِنَا فِى ٱلدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِى ٱلْـَٔاخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ ﴿٢٠١﴾﴾

---

(۱) بگو: [ای پیغمبر (ﷺ!)] کی حرام کرد زینت خدا را: زینتی که بیرون می‌آورد خدا از زمین برای بندگانش و وسائل تنعم و تعیش را؟ بگو: اینها همه برای مؤمنین است، چه در دنیا و چه در آخرت، نهایت آنکه در آخرت اختصاص بایشان خواهد پیدا کرد و کفار در آنجا بکلی از اینها بی‌بهره خواهند بود این چنین ما تفصیل می‌دهیم آیات را برای جمعیتی که عالمند.

(۲) اما کسانی که کافر شدند در دنیا و آخرت آنانرا مورد عذاب شدید خواهیم قرار داد و نیست مر ایشان را هیچ یاری کننده ای.

[البقرة:۲۰۰-۲۰۱][(۱)] ولی کفار را در چند مورد که در مقام مذمت آنان است بعنوان: ﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَ﴾ [الحج:۱۱] ﴿لَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ﴾ [النور:۱۹]، ﴿حَبِطَتۡ أَعۡمَـٰلُهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ﴾ [آل عمران:۲۲] و امثال اینها از عباراتی که مشعر بر مذلت و بدبختی در دنیا و آخرت آنان می‌باشد، نکوهش می‌کند.

از همین روست که در قرآن مسلمین را بعنوان (امت وسط) و جمعیت معتدل – یا واجد سعادت دنیا و آخرت- معرفی می‌کند و آنانرا شاهد وحجت، یا مربی و سرپرست سایر جمعیت‌های دنیا قرار می‌دهد: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَـٰكُمۡ أُمَّةً وَسَطًا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدًا﴾ [البقرة:۱۴۳].

یعنی: ما، شما امت محمدﷺ را (امت وسط) و جمعیت معتدل قرار دادیم برای اینکه (شاهد) و حجت بر بشر بوده باشید و پیغمبرﷺ نیز شاهد و حجت بر شما خواهد بود. توضیح مفاد آیه: ما در تمام احکام و تکالیف راجع به شما تربیت قوای روحی و جسمی و تعمیر دنیا و آخرت شما را – با حفظ تعادل و توازن بین آنها- کاملا رعایت کرده ایم و در قرآن جمیع حقوق انسانیت (حقوق روح و جسم) را بـه شـما بخشـیده، و موجبات سعادت مادی و معنوی را بطور کلی به شما تذکر داده‌ایم؛ خلاصه شما را بوسیلۀ حضرت ختمی مرتبتﷺ بحد (وسط) و جاده اعتدال انسانیت راه نمائی کرده و بالاخره شـما را (امت وسط) و جمعیت معتدل قرار داده ایم.

اینها همه برای اینست که شما سایر ملل دنیا را: آنانی که از این حـد بیـرون رفتـه راه افراط و تفریط را پیش گرفته‌اند در تحت نظارت و مراقبت خود قرار داده و آنگـاه آنـانرا براه راست آدمی گری راه نمائی نمائید و همواره در مقام تربیت و اصلاح مفاسد اخلاقـی

---

(۱) بعضی از مردم کسانی هستند که در مظان استجابت دعا تنهـا حسـنه و سـعادت دنیـا را از خداونـد خواستار می‌شوند ولی برخی هستند (مؤمنین) که حسنه و سعادت دنیـا و آخـرت و حفـظ از آتـش جهم را مسئلت می‌کنند.

و اجتماعی شان بر آمده آنانرا بوظائف و حقوق انسانیت آشنا سازید.

خلاصه شما را برای این (امت وسط) قرار داده ایم که شاهد و حجت بر مردم باشید یعنی حقایق اسلام را که جامع همهٔ حقوق انسانیت و ضامن سعادت دنیا و آخرت بشر است برای آنان بیان نمائید.

بعبارت روشن تر اصلاح و تربیت همهٔ طبقات بشر را، فقط بعهدهٔ شما مسلمانان گذارده‌ایم، زیرا در دنیا کسی را قابل قبول مسئولیت اینکار گرانمایه نمی‌بینیم، تنها شما هستید که می‌توانید عهده دار انجام این امر ارجمند بشوید، زیرا شما را بوسیله محمد ﷺ در تمام مزایای انسانیت از عقائد، اخلاق و اعمال در صراط مستقیم و جاده اعتدال قرار داده ایم و لهذا می‌توانید اوضاع ناگوار سایر جمعیت‌های افراطی و تفریطی دنیا را کاملا مشاهده نموده و سپس در مقام راهنمائی و تربیت اصلاح مفاسد آنان برآئید، ولی آنانی که در شئون زندگانی جسمانی و روحانی از حد اعتدال بیرون رفته و خویشتن را در راه‌های پر مخاطرهٔ افراط و تفریط سرگردان کرده‌اند اصلا نمی‌توانند از اوضاع و احوال یگدیگر آگاهی پیدا کنند، چه رسد اینکه بتوانند در مقام راهنمائی و اصلاح برآیند، زیرا کسیکه از جادهٔ مستقیم منحرف شده‌است چگونه می‌تواند وضعیت طرف دیگر جاده را مشاهد بکند؟ بدیهی است مشاهده و مراقبت هر در طرف جاده مخصوص کسی است که در وسط آن ایستاده‌است.

بله، چنین است، پیروان اسلام (نه جمعیت مسلمانان کنونی که از دو دستهٔ افراطی و تفریطی تشکیل گردیده) چون در سایهٔ تعالیم اسلام – چنانکه تا اندازه‌ای روشن کرده ایم– در تمام شئون انسانیت در جادهٔ اعتدال قرار گرفته و امت وسط می‌باشند، از اینرو می‌توانند بمفاسد و نواقص مردمان افراطی: مانند مسیحیین (نه مسیحیین کنونی که عملا آئین مسیح را ترک گفته تفریطی یا مادی محض شده‌اند) (صابئین) و طوائف هنود و غیر اینها که همواره در مقام هضم حقوق جسم خود بر آمده و خویشتن را از لذات جسمانی محروم کرده و رهبانیت را پیشهٔ خود قرار داده‌اند، آگاه شوند؛ و همچنین می‌توانند

بمفاسد جمعیتهای تفریطی مانند مادیین و ملت یهود و امثال اینها که تمام حقـوق روح و مصالح حیات روحانی را در مقابل حفظ منافع جسم و تعمیر زنـدگانی جسـمانی پایمـال کرده‌اند، واقف کردند، بنا بر این تکلیف اصلاح و تربیت چنین مللی قهراً متوجه جمعیت معتدلی مانند ملت اسلام خواهد شد.

**خلاصه پیروان (دین وسط) چون در نقطهٔ اعتدال انسانیت تمرکز یافته‌اند، از ینـرو می‌باید بنام حفظ حدود انسانیت و نوع پروری، هر آن جمعیتی را که در دنیا از ایـن (حد) بیرون رفته‌اند تحت الحمایه و مورد نظارت خود قرار دهند و همواره مقـررات اسلام را که یگانه وسیلهٔ تمرکز بشر بحد اعتدال می‌باشد به آنها ابلاغ کنند.**

چنانکه قرآن در جای دیگر نیز اشاره بهمین معنی کرده می‌گوید: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ...﴾ [آل عمران:۱۱۰] یعنی: شما مسلمانان بهترین امتی هستید که در دنیا برای جمعیت بشر ظاهر شده‌اید! زیرا عهده‌دار انجام بهترین کارها مانند (**امر بمعروف و نهی از منکر**) هستید! و ایمان بخدای یگانه آورده اید.

حاصل اینکه چون شما بشر را به (معروف) یعنی به ایجاد وسائل تربیت قوای روحـی و جسمی و تحصیل لوازم آبادی دنیا و آخرت، خلاصه به تهیهٔ موجبات سعادت مـادی و معنوی امر می‌کنید، و آنانرا از (منکر): از هر آنچه که باعث شقاوت در دنیـا و آخرتسـت باز می‌دارید و از طرفی هم ایمان بخدا آورده‌اید از اینرو بهترین امت و نیکوترین جمعیتی می‌باشید که در دنیا ظاهر شده‌اید! در حقیقت می‌خواهد بگوید: **چون شما مسلمانان امت وسط و جمعیت معتدل می‌باشید و از اینرو این وظیفه ارجمند (امر بمعروف و نهی از منکر) یا اصلاح مفاسد اخلاقی و اجتماعی و تربیـت بشـر را حقـاً در عهـدهٔ خـود گرفته‌اید، لذا سیادت بشر با شما خواهد بود شما باید در رأس جمیع ملل دنیـا قـرار گرفته پیوسته شاهد و ناظر اوضاعشان بوده باشید، و آنانرا بحقوقشان آشنا سـازید، و**

**همواره در مقام اصلاح و تربیت آنان بر آمده به انجام و ظـائف انســانیت وادارشــان بکنید، خلاصه باید همه طبقات بشر را در تحت مراقبت و سرپرستی خود قرار داده و آنانرا از راه‌های خطرناک افراط و تفریط بیرون آورده و به جادۀ اعتدال انســانیت یــا (آئین وسط) راهنمائی نمائید؟**

خوانندۀ محترم! به بینید اسلام چه مقام شامخی برای مـا قائـل مـی‌شـود! و چـه حـق ارجمندی در دنیا به ما می‌دهد! راستی قدری فکر کنید به بینید ما مسلمین با این وضعیت درهم و پریشان خود که در زندگانی از حد اعتدال بیرون رفته و هر یک راه کجـی را در پیش گرفته ایم آیا حق داریم خودمان را بچنین آئینی نسبت بدهیم؟! آیا ما نباید – لا أقل پیش وجدان خود- شرم بکنیم که با این عملیات خارج از میزان اعتدال که پیوسـته از مـا بروز می‌کند؛ نام خود را مسلمان گذارده‌ایم؟! آیا ما سزاوار بیش از این مذلت و مسـکنتی که کنون دامنگیرمان شده نمی‌باشیم؟! آیا تمام این بدبختیها و بیچارگی‌ها جز برای اینست که خود را از تحت تربیت اسلام خارج کرده و در نتیجه از جادۀ اعتدال بیرون رفتـه هـر عده‌ای براه افراط و یا تفریط رهسپار شده‌ایم؟!.

ایکاش افراد جمعیت مسلمین کنونی نیز مانند سایر ملیین دنیـا افراطـی و یـا تفریطـی محض بودند که لا اقل صورت وحدت اجتماعیشان فعلا محفوظ مانده بود! ولی متأسفانه عفریت جهل و تعصب بطوری باینان حمله‌ور شـده کـه ناگهـان همـه سراسـیمه از حـد اعتدال انسانیت بیرون رفته و هر دسته‌ای من غیر شعور راهی بس خطرنـاک را در پـیش گرفته‌اند: گروهی در مقام تعمیر دنیا و ترقی مادیات بر آمـده و بطـور کلـی از معنویـات دست کشیده‌اند و از آخرت چنان روگردان شده‌اند که گوئی تا ابد زنده خواهند ماند و یا اجرای مراسم دینی؛ تصفیۀ روح و اصلاح اخلاق روزگارشان را تیره خواهد کرد و با این حال این تیره بختان خویشتن را مسلمان می‌دانند؛ و جمعی از مفاد حـدیث (**الـدنيا سـجن المؤمن**) سوء استفاده کرده و دنیا را زندان مؤمن می‌پندارند و برای خلاصی از آن خویشتن را در ویرانه‌ای محبوس کرده نفرت از زنـدگی، بیکـاری، گرسـنگی و تحمـل هـر گونـه

ناملایم و پستی را عبادت فرض کرده و بگمان خود از این ره متوجه آخرت شده‌اند؛ این نادانان هم خود را مسلمان می‌دانند! **حتی بعضی از دعات دین هم – آنانی که فهم حقایق دین را مخصوص بخود می‌دانند- دسته‌ای اسلام را منافی با ترقی و تمدن، سعی و کوشش، و مخالف با جمیع شئون حیات اجتماعی انسان معرفی می‌نمایند و رسماً آن را یک آئین رهبانیت و فلسفه ریاضت طلب نمودار می‌کنند و بنام آن همواره توده را به تنبلی، کسالت، کثافت؛ فقر، خمودی و جمودت فکر و زبونی؛ مخصوصا به غفلت و نادانی خلاصه بهر گونه وسیله بدبختی سوق می‌دهند، خلاصهٔ این آئین پاک را طوری تفسیر کرده‌اند که فقط جمعی مردمان افراطی را بطوری که در بالا شرح دادیم می‌توان پیروان آن دانست؛ دستهٔ دیگر که اخیراً پیدا شده و فعلا رو بفزونی گذارده‌اند و بیش از همه خود را از غربت اسلام متأثر نشان داده و پیوسته سنگ آن را بسینه می‌زنند آن را موافق با جمیع شئون تمدن دروغی غرب می‌دانند و همواره در صددند مقررات متین وی را با نظریات هر نادانی که از آن سرزمین بر می‌خیزد مطابقه نمایند.**

حتی کسانی را من نشان دارم از بس شیفتهٔ تظاهرات اروپا و اروپاگری شده‌اند که در این باره بدروغگوئی پرداخته‌اند: مطالبی را بنام اروپائیان ساخته و یانامهائی مانند نامهای آنان جعل کرده مطالبی را بآن نامها بخرج دل باختگان اروپا می‌دهند!

این فرومایگان تنها جنبهٔ دنیوی و مادی اسلام را گرفته و بنام آن مردم را فقط بدنیا و دنیاپرستی، خودبینی و خود پرستی و انکار هر فضیلت و حقیقت سوق می‌دهند، تا می‌توانند معنویات اسلام را بصورت مادیت درآورده و در جائی هم که در می‌مانند آنها را بدون منطق و برهان انکار می‌کنند، خلاصه **این نادانان معنویات اسلام را پشت سر انداخته و رسماً آن را بصورت فلسفه مادیین معرفی می‌کنند**، و همچنین وقتی که می‌خواهند موازین اسلام را برای عوام معرفی بکنند بعضی که از همین دسته می‌باشند،

سیره و سنت پیغمبر و ائمه اطهار را ملغی کرده تنها قرآن را نشان می‌دهند! برخی قرآن؛ سنت و سیرهٔ پیغمبر اکرم را پشت سر انداخته تنها اخبار منسوبه به ائمه را – آنهم بطور کلی و بدون رعایت صحت و سقم- معرفی می‌نماید! بیچاره اسلام که در بین این دو سلیقهٔ غیر مستقیم دارد خورد می‌شود بدبخت مسلمین که از این صداهای مختلف و دعوت‌های متناقض متحیر و سرگردان مانده اند!!

کدام مسلمان با غیرت است که از مطالعهٔ این اوضاع پریشان، دیوانه و پریشان نشود و از این وضعیت ملالت آور قلبش جریحه دار نگردد!! آری،

**لمثل هذا يذوب القلب من أسف إن كان في القلب إيمان و إسلام.**

برادران عزیز! من اینک بنام یک نفر مسلمان بشما یادآوری می‌کنیم: امروز اسلام با اوضاع کنونی دنیا و با آنهمه تشکیلات وسیع کنیسه کاملا در مخاطره و قرآن در معرض زوال است!! بیائید باه این عملیات افراطی و تفریطی خود خاتمه دهید و بیش ازین تیشه بریشهٔ خود مزنید! حال که در مقام ترویج اسلام یا حفظ سعادت و سیادت خود نیستید لا اقل سدّ راه پیشرفت اسلام نشوید و بیش ازین موجبات بدبختی خود را فراهم نیاورید!

**من یقین دارم اکنون هم چنانچه قرآن؛ سنت و سیرهٔ پیغمبر اکرم و دیگر پیشوایان اسلام را سرمشق کردار و رفتار خود قرار داده و در سایهٔ تشبث به این (آئین وسط) خویشتن را در جادهٔ اعتدال تمرکز دهید، نه تنها اسلام و این مایهٔ سعادت و سرفرازی خود را از این خطر بزرگ نجات داده اید بلکه مجد و بزرگواری خود را اعاده خواهید داد:** ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾.

از مقصد قدری دور شدم، سخنم در این بود که اسلام دین وسط و ضامن سعادت دنیا و آخرت بشر است گفتیم: اسلام دنیا و آخرت را دو چیز جداگانه و غیر مربوط بهم نمی‌داند، بلکه منظورش اینست که وضعیت این دو، کاملا وابسته با هم و زندگانی انسان نیز در این دو مرحله پیوستهٔ با یگدیگر است، از اینرو چنانکه گفتیم در جمیع مقرراتش تأمین سعادت دنیوی و اخروی بشر هر دو را در نظر گرفته و آن اندازه که ما را به آباد

کردن دنیا و ترقی مادی سوق می‌دهد بهمان نسبت ما را بتعمیر آخرت و ترقیات معنوی دعوت می‌کند، **روی همین نظریه‌است که در تشویق و ترغیب مردم بکسب (علم) نهایت جدیت را بخرج می‌دهد زیرا بهترین وسیلهٔ ترقی مادی و معنوی بشر و مهم ترین عامل تأمین سعادت کامل هر جمعیتی همانا توسعهٔ علم و معارف است، علما – بقول دانشمندان اجتماعی- قوهٔ عقلیه و مفکره جسم اجتماع محسوب می‌شوند که باید تربیت و تأمین آسایش سایر اعضای آن را همواره در عهده بگیرند:**

اسلام در ایجاد این (قوه) باندازه‌ای سعی می‌کند و در توسعهٔ معارف بطوری جدیت دارد که در حقیقت باید گفت:

## اسلام دین علم و حکمت است!

زیرا، اولاً تحصیل علم را بطور کلی فریضهٔ ذمهٔ هر زن و مرد مسلمان قرار می‌دهد – **طلبُ العِلْمِ فَرِيْضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ و مُسْلِمَة**- قرآن با اینکه مجموع آن شش هزار آیه بیش نیست[1] **در ضمن هفتصد و پنجاه آیه بشر را به کسب علوم طبیعیه ترغیب می‌کند: همان علومی که یگانه وسیله آبادی دنیا و بهترین راه برخورد بحقایق این عالم است، گذشته از آیات اخلاقی و اجتماعی بیشمار آن که در حقیقت عصارهٔ علم اخلاق و اجتماع می‌باشد** علاوه بر اینکه در حدود صد و پنجاه آیهٔ آن مربوط بعلم فقه (علم حقوق) است، خوشبختانه تمام مواد آنهم بطوری که، از لحاظ علم قانون گذاری، لازمهٔ قانون است تنظیم گردیده‌است یعنی: عیش، فراوانی، عیش امنیت و مساوات که ارکان سعادت عمومی بشر را تشکیل می‌دهند در وضع هر یک از آنها کاملا رعایت گردیده[2] بدیهی است با توجه باین قسمت ضمناً طرز قانون گذاری را نیز بما می‌آموزد!

و ثانیاً برای ترویج و توسعهٔ (علم) از علما تجلیل شایانی می‌کند و مقامی بس ارجمند برای آنان قائل می‌گردد و علم را نیز فوق العاده مورد اهمیت قرار می‌دهد، قرآن جائی که در مقام ستایش خدا و ملائکه‌است (اهل علم) را در عداد آنان مورد تمجید قرار می‌دهد ﴿شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَأُوْلُواْ ٱلۡعِلۡمِ قَآئِمَۢا بِٱلۡقِسۡطِۚ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ

---

(۱) تفسیر ابن کثیر ج۱، ص۷.

(۲) اصول الشرایع، تألیف (بنتام) انگلیسی.

ﭐلۡعَزِيزُ ﭐلۡحَكِيمُ ١٨ إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُ﴾ [آل عمران: ۱۸-۱۹][1] آیا تجلیلی فوق این می‌توان تصور کرد! در قرآن صریحاً بدانشمندان وعدهٔ مقامات شامخه و درجات رفیعه می‌دهد! ﴿يَرۡفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ دَرَجَٰتٖ..﴾ [المجادلة:۱۱] قرآن در اینجا ﴿وَقُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا ١١٤﴾ [طه:۱۱٤] بحضرت ختمی مرتبت: همان مرد حقیقت بینی که لوح نقش با افکار محدود بشری به هیچ وجه آلوده نشده و با یک روح پاک و بی‌آلایش متوجه صفحه پهناور گیتی شده و بالاخره دانستی‌ها را و آنچه که درخور مقامش بوده، دریافته بود، امر می‌کند که از خدا ازدیاد علم را خواستار شود! آیا این حکایت از کمال عظمت و اهمیت علم نمی‌کند؟

خواننده محترم البته متوجه هستند، پیغمبری که مهبط وحی و کانون دانش بوده وقتی که مورد چنین امر الزامی واقع بشود، البته ما بمراتبی سزاوارتریم از اینکه مشمول چنین خطابی بوده باشیم از اینرو این فرمان خدائی در نهایت شدت متوجه بما شده و اکیداً ما را ملزم می‌کند که باید در توسعه علم کمال جدیت و مجاهدت را بکار ببریم، باید همه معارف‌خواه و دانش‌پرور بوده باشیم، باید همه با خاطری پُر از مسرت در نهایت ثبات و پایداری لوای علم را بر دوش گرفته همواره مروج علم و حامی معارف باشیم چرا چنین نباشیم؟! و حال آنکه ما مسلمان و امت وسط هستیم، مائیم که عهده‌دار اصلاح و تربیت سایر طبقات بشر می‌باشیم!

قرآن ما را از پیروی هر آنچه که غیر معلوم است – از عقاید، کردار و گفتار- اکیداً منع می‌کند ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ...﴾ [الإسراء:۳٦][2].

---

(۱) یعنی خدا ملائکه و صاحبان علم همه گواهی می‌دهند باین که نیست خدائی مگر خدای یگانه در حالتیکه عادل و حکیم علی الاطلاق است و گواهی می‌دهند باین که تنها دین نزد خدا همانا دین اسلام است.

(۲) یعنی پیروی مکن چیزی را که بآن علم نداری.

قرآن کفار را برای اینکه بیعلم و در عین حال پیرو گمان بوده‌اند، جداً مذمت می‌کند: ﴿وَمَا لَهُم بِهِۦ مِنۡ عِلۡمٍۖ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّۖ وَإِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡـٔٗا ٢٨﴾ [النجم: ۲۸][۱]، ﴿...مَا لَهُم بِهِۦ مِنۡ عِلۡمٍ إِلَّا ٱتِّبَاعَ ٱلظَّنِّ...﴾ [النساء: ۱۵۷]، ﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكۡثَرُهُمۡ إِلَّا ظَنًّاۚ إِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡـًٔا...﴾ [یونس:۳۶].

قرآن حکمت را وسیلهٔ رسیدن بهر گونه کمال مطلوب و سرچشمهٔ فضائل، خلاصه آن را منشأ خیر کثیر می‌داند ﴿يُؤۡتِي ٱلۡحِكۡمَةَ مَن يَشَآءُۚ وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَةَ فَقَدۡ أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيرٗاۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ٢٦٩﴾ [البقرة:۲۶۹][۲]

در قرآن مقررات اسلام یا چیز هائی را که بحضرت ختمی مرتبت وحی می‌شد، بعنوان حکمت معرفی می‌کند، ﴿ذَٰلِكَ مِمَّآ أَوۡحَىٰٓ إِلَيۡكَ رَبُّكَ مِنَ ٱلۡحِكۡمَةِ...﴾ [الإسراء:۳۹][۳] و خود قرآن نیز قرین با حکمت قرار داده می‌شود؛ ﴿...وَأَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمۡ تَكُن تَعۡلَمُ...﴾ [النساء:۱۱۳][۴]، ﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ

---

(۱) یعنی کسانیکه ایمان بآخرت نمی آوردند و ملائکه را دختران خدا می‌دانند اینان طبق گفتارش علم ندارند، پیروی نمی کنند جز (گمان) را و گمان هم تحقیقاً انسان را بی نیاز از علم نمی کنند یعنی تنها راه درک حقیقت همانا (علم) است

(۲) یعنی خدا بهر کسی که بخواهد حکمت می‌دهد یعنی او را موفق بعلم توام با عمل می‌کند و کسی که باو حکمت داده شود در حقیقت همه کمالات و فضائل و هر گونه خوبی باو داده شده‌است، متذکر نمی شوند مگر صاحبان عقل.

(۳) این چیز هائی که بتو وحی شده همه از کلمات حکمت آمیزیست که ریب و فساد بهیچ وجه در آنها راه ندارد.

(۴) فرستاد خدا برای تو کتاب: (قرآن) و حکمت را و آموخت بتو چیزهائی را که ابداً عالم به آنها نبودی.

يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ...﴾ [الجمعة:۲](۱).

قرآن حکمت را اولین وسیله دعوت و تبلیغ قرار می‌دهد: ﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِ...﴾ [النحل:۱۲۵](۲).

اسلام در تعظیم شأن (علم) بجائی می‌رسد که در موقع تحریم شرک بخدا – شرکی که الغای آن در طلیعهٔ آمالش قرار گرفته و اولین مقصد وی می‌باشد- رعایت مقام (علم) را نموده صریحاً آن را مقید به نداشتن علم می‌کند ﴿وَوَصَّيۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ بِوَٰلِدَيۡهِ حُسۡنٗاۖ وَإِن جَٰهَدَاكَ لِتُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَآ...﴾ [العنکبوت:۸] در اینجا خداوند به انسان توصیه می‌کند که نسبت به پدر و مادر خود از هیچ گونه نیکی دریغ نکند و همواره اوامرشان را پیروی بکند، مگر در جائی که ملزم بکنند او را باین که بدون (علم) و من غیر دلیل چیزی را شریک خدا قرار دهد، در اینجا دیگر نباید از آنان فرمان برداری بکند.

چنانکه در جای دیگر نیز نهی از آن را مقید به نداشتن (برهان) می‌کند: ﴿قُلۡ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا بَطَنَ وَٱلۡإِثۡمَ وَٱلۡبَغۡيَ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ وَأَن تُشۡرِكُواْ بِٱللَّهِ مَا لَمۡ يُنَزِّلۡ بِهِۦ سُلۡطَٰنٗا وَأَن تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ٣٣﴾ [الأعراف:۳۳] در این آیه بطوری که ملاحظه می‌شود بحضرت ختمی مرتبت دستور داده می‌شود که بمشرکین بگوید؛ پروردگار من حرام کرد اینکه چیزی را بدون (برهان) شر یک خدا قرار بدهید! در واقع می‌خواهد بگوید از شرک بخدا و بت پرستی در صورتی ممنوع هستید که بر طبق

(۱) خداست آن کسی که مبعوث کرد در میان امیین (مردمان بی سواد) پیغمبری از نوع آنان، یعنی (امـر) که تلاوت می‌کند برای آنان –با آنکه خود امی و بی سواد است- آیات خدا را و تطهیر می‌کند آنـانرا از لوث شرک و خبائث جاهلیت، و می‌آموزد آنها را کتاب: (قرآن) و حکمت.

(۲) دعوت بکن مردم را بسوی پرورگار خود بوسیلهٔ حکمت یعنی – ادله و بـراهین قطعیـه- و موعظـهٔ حسنه.

آن برهان نداشته باشید!

خوانندهٔ محترم! به بینید اسلام تاچه اندازه نسبت به (علـم) و (برهـان) عنایـت دارد، مسئلهٔ شرک با اینکه در واقع و بنظرش بدیهی البطلان است و بهـیچ وجـه قابلیـت آن را ندارد که مقرون بعلم و برهان بوده باشد، نهی و منع از چنـین چیـزی را در ایـن دو آیـه مقید بنداشتن علم و برهان می‌کند!

باری این آیات گذشته از اینکه بر اهمیت و کمال عظمت (علم و برهان) اشعار دارد، می‌خواهد بما بفهماند: که منشاء ایمان و اعتقاد باید علم و برهان بوده باشد! و بدون راهنمائی این دو راهنمای نیرومند نباید چیزی را در اعماق قلب خود وارد کنیم، نباید کورکورانه خلوت دل را گذرگاه هر چیزی قرار دهم. چنانکه در ضمن بیان محاجه حضرت ابراهیم با قومش، بزبان آن حضرت کسانی را که بدون (برهان) برای خدا شریک قائل شده بودند؛ جدا مذمت می‌کند: ﴿وَكَيۡفَ أَخَافُ مَآ أَشۡرَكۡتُمۡ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمۡ أَشۡرَكۡتُم بِٱللَّهِ مَا لَمۡ يُنَزِّلۡ بِهِۦ عَلَيۡكُمۡ سُلۡطَٰنٗاۚ فَأَيُّ ٱلۡفَرِيقَيۡنِ أَحَقُّ بِٱلۡأَمۡنِۖ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٨١﴾ [الأنعام: ۸۱][۱] و در جای دیگر نیز که در مقام تهدید مشرکین است، وعید بر شرک را مقید بنداشتن (برهان) می‌نماید! ﴿وَمَن يَدۡعُ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ لَا بُرۡهَٰنَ لَهُۥ بِهِۦ فَإِنَّمَا حِسَابُهُۥ عِندَ رَبِّهِۦٓۚ إِنَّهُۥ لَا يُفۡلِحُ ٱلۡكَٰفِرُونَ ١١٧﴾ [المؤمنون:۱۱۷] با اینکه می‌داند که کفار بر طبق مقالهٔ خود برهان ندارند، با این حال، فقط برای تعظیم مقام برهان – می‌گوید: چون مشرکین فاقد برهانند، از اینرو نباید امید نجات و رستگاری داشته باشند این نیست مگر برای تعظیم مقام برهان و فهماندن اینکه امور اعتقادیه باید مستند به دلیل و برهان بوده باشد.

---

(۱) چگونه می‌ترسم من چیزی را که منشاء هیچگونه ضرر و تـرس نیسـت و آن را شـریک خـدا قـرار داده‌اید و حال آنکه شما نمی‌ترسید از اینکه بدون دلیل و برهان برای خدا شر یک قائل شده‌اید، آیـا کدام یک از این دو فرقه (مشرک و موحد) سزاوار ترند از اینکه محفوظ از ترس باشند.

تا این اندازه احترام و عنایت نسبت ببرهان گرچه فی حد ذاته شگفت انگیز است ولی در آئینی مانند اسلام امریست کاملاً عادی و ابداً جای تعجب نیست، زیرا:

## اسلام دین برهان و حجت است!

چنانکه قرآن نیز آن را به همین نام بمردم ابلاغ می‌کند! ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَكُم بُرۡهَـٰنٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ نُورٗا مُّبِينٗا ١٧٤﴾ [النساء: ١٧٤][(١)].

قرآن پس از آنکه در اینجا ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا...﴾ [الأنبياء: ٢٢][(٢)] برای بطلان شرک اقامه برهان عقلی می‌کند، در ذیل آن از مشرکین مطالبه برهان می‌نمایند ﴿أَمِ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ ءَالِهَةٗۖ قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَـٰنَكُمۡۖ﴾ [الأنبياء: ٢٤] [(٣)] چنانکه در جای دیگر نیز بعد از بیان ادله توحید، از آنان در خواست (برهان) می‌کند ﴿أَمَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَأَنزَلَ لَكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَأَنۢبَتۡنَا بِهِۦ حَدَآئِقَ ذَاتَ بَهۡجَةٖ مَّا كَانَ لَكُمۡ أَن تُنۢبِتُواْ شَجَرَهَآۗ أَءِلَـٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ بَلۡ هُمۡ قَوۡمٞ يَعۡدِلُونَ ٦٠﴾ [النمل: ٦٠] [(٤)] تا اینکه می‌گوید: ﴿أَمَّن يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥ وَمَن يَرۡزُقُكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِۗ أَءِلَـٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ

---

(١) ای مردم آمد شما را برهانی از طرف پروردگار شما و فرستادیم بسوی شما نوری روشن.

(٢) اگر در آسمان و زمین جز خدای یگانه خدایان چندی بودی هر آینه تباه شدی و رشتهٔ انتظام آنها از هم گسستی.

(٣) آیا اتخاذ کردند بجز خدای یگانه خدایانی را یعنی صفات خدائی را در آنها یافتند؟ به اینان بگو: بیاورید، دلیل و برهان خودتان را.

(۴) آیا کسی که آفرید آسمانها و زمین را و نازل کرد برای شما از آسمان: (فضا) آبی را که رویانیدیم بدان آب باغهای خرم و زیبا را که نمی توانید برویانید در ختهای آن باغ را، بهتر نیست از آنچه که مشرکین شریک خدا و مورد پرستش خود قرار داده‌اند؟! آیا هست خدائی با خدای یگانه؟ بلکه مشرکین قومی هستند منحرف از راه راست و معرض از حق.

قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَـٰنَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَـٰدِقِينَ ﴿٦٤﴾﴾ [النمل: ٦٤][(١)].

گفیتم: در قرآن، به زبان حضرت ابراهیم کسانی که بدون برهان، برای خداوند شریک قرار داده و از یگانه پرستی سرپیچی می‌کردند نکوهش می‌کند، و در عین حال آن حضرت را برای اینکه با نیروی (دلیل و برهان) اساس بتخانه و بت پرستی را در هم ریخته بود در ذیل نقل همان براهینی که در مقابل مشرکین اقامه کرده بود، مورد تمجید و ستایش قرار می‌دهد: ﴿وَتِلۡكَ حُجَّتُنَآ ءَاتَيۡنَـٰهَآ إِبۡرَٰهِيمَ عَلَىٰ قَوۡمِهِۦۚ نَرۡفَعُ دَرَجَـٰتٖ مَّن نَّشَآءُۗ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٞ ﴿٨٣﴾﴾ [الأنعام:٨٣][(٢)].

**قرآن آئین ابراهیم را: همان آئینی که با قوهٔ قاهرهٔ برهان تأسیس شده بود نیکوترین آئینهای دنیا می‌داند!** ﴿وَمَنۡ أَحۡسَنُ دِينٗا مِّمَّنۡ أَسۡلَمَ وَجۡهَهُۥ لِلَّهِ وَهُوَ مُحۡسِنٞ وَٱتَّبَعَ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفٗاۗ وَٱتَّخَذَ ٱللَّهُ إِبۡرَٰهِيمَ خَلِيلٗا ﴿١٢٥﴾﴾ [النساء:١٢٥][(٣)] و حضرت رسول اکرم نیز آئین خود را بعنوان آئین ابراهیم معرفی می‌کند! ﴿قُلۡ إِنَّنِي هَدَىٰنِي رَبِّيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ دِينٗا قِيَمٗا مِّلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفٗا...﴾ [الأنعام: ١٦١] [(۴)] و ما را نیز در اینجا ﴿قُلۡ

---

(۱) آیا کسیکه ایجاد می‌کند خلق را از نیستی و سپس اعاده می‌دهد آنانرا, وکسی که روزی می‌دهد شما را از آسمان و زمین, بهتر نیست از آنچه که مشرکین مورد پرستش خود قرار داده‌اند؟ آیا با خدای یگانه, خدای دیگری هست؟ به اینان بگو اگر راستگو هستید بیاورید دلیل و برهان خودتان را.

(۲) آنچه که گذشت از استدلال و احتجاج ابراهیم بر قومش, حجت وبرهان ما بود که بابراهیم داده ایم, بلند می‌کنیم درجه و رتبه کسی را که بخواهیم، پروردگار تو حکیم و دانا است.

(۳) کیست آنکه آئینش بهتر و نیکوتر باشد از کسی که خویشتن را تسلیم خدا کرده و همواره متوجه اوست در حالتی که محسن و نیکوکار است و پیروی می‌کند آئین ابراهیمی را که مسلمانی است که مایل به آئین مستقیم و معرض از دیگر آئینهای باطله‌است، و اتخاذ کرد خدا ابرهیم را دوست خود.

(۴) ای پیغمبر بگو: پروردگار من راهنمائی کرد مرا بسوی راه راست یعنی: بسوی آئین پاینده و درست، آئینی که طریقه و رویه (ابراهیم) است، همان ابراهیمی که مایل بـه آئـین حـق و معـرض از دینهـای باطله بود.

صَدَقَ ٱللَّهُۗ فَٱتَّبِعُواْ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفًا...﴾ [آل عمران:۹۵] [۱] به پیروی ملت حنیف و طریقۀ متقنه ابراهیم که در حقیقت شریعت (برهان و حجت است) امر می‌کند!

پس در کمال وضوح دانستیم: اسلام دین عقل و فکر است؛ دین علم و حکمت و آئین برهان و حجت است، دینی است که حقایق شامخه اش بر روی دو پایۀ استوار عقل و علم قرار گرفته و نقشه تعالیم متقنۀ وی از روی حکمت و برهان ریخته شده‌است، چنین آئینی تصدیق وی لا محاله در عهدۀ خردمندان و دانشمندان خواهد بود، چنانکه خود قرآن نیز می‌گوید: ﴿وَيَرَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ هُوَ ٱلۡحَقَّ وَيَهۡدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ ۝٦﴾ [سبأ:٦] [۲].

پس نباید متأثر بود از اینکه مردمان نادان اسلام را با نظر بی‌قیدی می‌نگرند و یا اینکه خودشانرا بطور کلی از نعمت این آئین پاک محروم کرده و خویشتن را دچار وادیهای خطرناک ساخته‌اند زیرا این (دین) اصلاً طرف توجهشی کسانی است که دارای قلب آگاه، چشم بینا، گوش شنوا و بالاخره دانا و خردمند بوده باشند؛ نه آنانی که گوش و قلب خود را با مهر نادانی و خودپرستی مهر کرده و پردۀ تاریک جهل و تعصب را به روی چشمهای خود آویخته‌اند ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ سَوَآءٌ عَلَيۡهِمۡ ءَأَنذَرۡتَهُمۡ أَمۡ لَمۡ تُنذِرۡهُمۡ لَا يُؤۡمِنُونَ ۝٦ خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡۖ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ...﴾

---

(۱) بگو: راست گفت خدا، پیروی بکنید آئین «ابراهیم» را در حالتی که مایل بآئین حق و موحد بود.

(۲) یعنی فقط دانشمندان می‌دانند آنچه که از جانب پروردگار تو بسوی تو فرستاده شده: (قرآن) همه (حق) است؛ و همه از حقایقی است که را هنمائی می‌کند انسان را به راه خداوندی که عزیز یعنی غالب بر همه، و ستوده‌است.

[البقرة: ٦-٧] [(١)].

قرآن چنانکه خود گوید: ﴿ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ لَا رَيۡبَۛ فِيهِۛ هُدٗى لِّلۡمُتَّقِينَ ٢ ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ...﴾ [البقرة:٢-٣] راهنمای پرهیزکاران یعنی کسانی است که خویشتن را از قید تعصب و تقلید جاهلانه و دیگر پرده‌های خرد آسوده نموده و با حریت فکر متوجه آیات آفاقی و انفسی صفحهٔ گیتی شده و در نتیجه بغیبت و باطن اشیاء ایمان می‌آورند و یا بقول محیی الشریعه النبویه حضرت جعفر بن محمد راهنمای کسانی‌است که خود را محفوظ می‌کنند از اینکه (نادانی) و (سفاهت) بر آنان چیزه گردد، **خلاصه اشخاصی که چشم و گوششان را باز کرده و قوای عقلیه خود را بکار انداخته و بالاخره از پرتو (علم) حیات نوینی گرفته‌اند؛ قرآن فقط را هنمای آنان است**؛ ولی مردمی که عقلشان را در زیر پرده‌های چندی پنهان نموده و عاجزند از اینکه از محسوس و مرحلهٔ ظاهر قدمی بالاتر گذارند **کسانیکه زیر نفوذ اهریمن جهل قرار گرفته و متوغل در نادانی و خودپرستی هستند، و یا چون مردگان بیروح در گودالی آرمیده‌اند، قرآن و اسلام بطور کلی متوجه آنان نیست** ﴿إِنَّكَ لَا تُسۡمِعُ ٱلۡمَوۡتَىٰ وَلَا تُسۡمِعُ ٱلصُّمَّ ٱلدُّعَآءَ إِذَا وَلَّوۡاْ مُدۡبِرِينَ ٨٠ وَمَآ أَنتَ بِهَٰدِي ٱلۡعُمۡيِ عَن ضَلَٰلَتِهِمۡۖ إِن تُسۡمِعُ إِلَّا مَن يُؤۡمِنُ بِـَٔايَٰتِنَا فَهُم مُّسۡلِمُونَ ٨١...﴾ [النمل:٨٠-٨١]! [(٢)]

---

(١) آنانی که کافر شدند، یکسان است بر ایشان، چه بترسانی آنانرا از عذاب و یا نترسانی نخواهند ایمان آورد، مهر کرد خدا دلها و گوشهایشان را، و بر دیده های ایشان پرده‌ای است، و برای آنان است عذاب بزرگ.

(٢) ای محمد تو نمی‌توانی بشنوانی ندا و دعوت خود را به (مردگان) و (کران) در وقتی که اعراض بکنند وپشت برگردانند، و نیستی تو راهنمای مردمان کور از گمراهی ایشان، نمی‌شنوانی تو مگر کسانی که بگرود به آیات ما یعنی طلب حق بکند و خواستار حقیقت باشد در اثر تفکر و تأمل در کائنات آسمان و زمین، پس تنها آنها هستند مسلمان!

این بود اندازه ارزش (علم) و موقعیت علماء در اسلام، اکنون باید دید کنیسه به (علم) چه نظری دارد و ملازمین کنیسه و روحانیون مسیحی از نظر مذهبی با علماء چگونه رفتار می‌کرده‌اند.

## (کنیسه و علم)

بعد از ظهور مسیحیت در عالم (کنیسه) مجامع چندی بنامهای گوناگون تشکیل داده بود، از آن جمله مجمعی بنام (کونسیل) بود، این مجمع از یک عده کشیشهائی که بانتخاب پاپ تعیین می‌شدند تشکیل می‌شد، وظیفه اش تنها تفسیر انجیل و تورات بود، چون کنیسه از نظر مذهبی برای همهٔ مردم فهم کتاب مقدس را قائل نبود و از طرفی هم عقیده داشت احکام دین باید از راه تفسیر بدست بیاید، لذا برای انجام این منظور مجمع مزبور را تشکیل داد.

احکامی که از راه تفسیر انجیل و تورات از این مجمع بیرون می‌آمد اتفاقاً بطور کلی موافق منافع کشیشها تمام می‌شد! و در نتیجه کنیسه بطوری رونق گرفت، قدرت و اعتبار کشیشان بجائی رسیده بود که تمام شئون مملکت را در زیر نفود خود در آورده بودند **حتی نجبا و اشراف برای کسب شرافت و منافع مادی با نهایت افتخار داخل مشاغل مذهبی شده و عضویت کنیسه را اختیار می‌کردند مخصوصاً برای تحصیل تولیت املاک موقوفه بوسائل مخصوصی که کوچکترین آنها رشوه دادن بود متشبث می‌شدند! خلاصه برای اینکه در سایهٔ ارتکاب بهر گونه ظلم و جنایت تأمین زندگانی خود کرده باشند، خویشتن را در جرگهٔ اعضاء کنیسه قرار داده بصورت روحانی در می‌آوردند!**

۲- مجمع (گاسیون دولندکس) که مأمور تفتیش کتب ضاله بر حسب مذهب کاتولیک بود، کار این جمعیت نادان و بی‌سواد بجائی رسیده بود که کلیهٔ کتب علمی و فلسفی را از لحاظ مذهبی در عداد کتب ضاله قرار داده، آتش می‌زدند!!!

نویسندگان و خوانندگانش را پس از تکفیر بانواع شکنجه: از قبیل قطعه قطعه کردن، و

زنده سوزاندن بقتل می‌رساندند! چنانچه بتاریخ ادبیات فرانسه مراجعه بکنیم خواهیم دید که بسیاری از کتب فلاسفهٔ بزرگ در اثر تعقیب همین مجمع طعمهٔ حریق گردیده‌است![۱]

۳- محاکم (انگزیسیون) و (سنت افیس) که مأمور تفتیش عقاید مردم بود؛ این محاکم مدتی در زمان جنگهای صلیبی دائر بود و بعد ملغی شد، ثانیاً در اثر اقدامات پاپ در تمام ممالک کاتولیک بر قرار گردید.[۲]

تشکیل این محاکم دینی حقیقتاً بزرگترین جنایتی بود که بعالم تمدن و انسانیت وارد آمد، زیرا هزاران نفر را بجرم تبعیت از اصول پروتستانت و تمول و مکنت با وضع رقت باری بقتل رساندند!

یکی از نویسندگان انگلیسی می‌گوید: «(الوا) وزیر فلیپ دوم پادشاه اسپانی باستعانت (انگزیسیون) مقدس هشت صد نفر را بضرب شکنجه در عرض یک هفته بقتل رساند. جرم مقتولین اول پیروی از اصول پروتستانت و دوم تمول و مکنت بود»![۳]

در پایان سال ششم انقلاب (الوا) بخود می‌بالید که متجاوز از هیجده هزار نفر از همنوعان خود را خفه کرده و در آب غرق نموده و یا در آتش سوزانده و سر بریده‌است![۴]

اعضای انگزیسیون در اسپانیول در عرض یک شب هشت صد نفر از پروتستانت را در محبس (سویل) افکندند هر جا از فرقه پروتستان پیدا می‌کردند آنها را دستگیر نموده و در آتش می‌سوزاندند! شعلهٔ آتش در اغلب شهرهای مهم اسپانیول زبانه می‌کشید.[۵]

نویسنده مذکور می‌گوید: (اسملیت فیلد) که از کوچه‌های لندن می‌باشد اغلب بواسطهٔ

---

(۱) مجله ایرانشهر چلپ برلین.

(۲) مجلهٔ ایرنشهر منطبعهٔ برلین.

(۳) وظیفه ج ۱/ ص ۷۹ .

(۴) وظیفه ج ۱/ ص ۸۰.

(۵) وظیفه ج ۱/ ص ۷۹.

سوزاندن پروتستانها ملتهب بود و آتش از آن زبانه می‌کشید![1]

دکتر (آرنولد) می‌گوید: «محبس‌های قصر پاپ در واتیکان یکی از عجیبترین چیزهائی است که من در عمر خود دیده‌ام. پشت بام سیاه چالها و زنـدانها هنـوز از اثـر دود آتـش (انگزیسیون) که بوسیلۀ آن اشخاص را شکنجه نموده و بقتل می‌رساندند سیاه بود و اگـر از دریچۀ کوچکی که به اتاق زیرین باز می‌شد کسی نگاه می‌کرد خون شهدا و بیچارگانی را که (ژردن) آنان را در قتل عام سال ۱۷۹۱ از بالا به یخچال زیرین پرتاب نموده بود در دیواری می‌دید. دیدن این آثار که حکایت از دو قسم از اقسام شرارت و جنایـت بشـری می‌کند بسی مخوف و هراس انگیز است»![2]

**مهمتر از همه این مظالم و جنایات آن بود که همین محاکم (دینی) نسبت به علـم و علما وارد آورده بودند، که در حقیقت صـفحات تـاریخ ملـت مسـیح را لکـه دار نموده‌است: هر آنکه در هر مسئلۀ علمی، اخلاقی و اجتماعی اظهار عقیده می‌کرد بـا فجیعترین طرزی او را مورد شکنجه قرار می‌دادند، کمتر ممکن بود در آن موقع کسی بیک اکتشافی در علوم ریاضی، طبیعی و.... موفق شود و مأمورین (انگزیسـون) او را به بیدینی نسبت ندهند و سپس بانواع شکنجه معذبش نسـازند، در حقیقـت محکمـه نبود بلکه قتلگاه مردمان حساس و دانشمندان بود!....**

(برنو) را از جهت آنکه پرده از روی فلسفۀ کاذبانه و معمول عصر خود برداشته بـود، زنده زنده در روم سوزاندند![3] پیروان (کوپرنیک) عالم بزرگ فلکی را بعنوان بیـدینی داغ کردند![4] (گالیله) ایطالیائی را که از مشاهیر علماء ریاضی و طبیعی بود، بمناسبت اینکـه، قائل بحرکت زمین به دور خورشید شده بود، بزندان انداختند! این دانشمند بزرگوار را در

---

(۱) وظیفه ج ۱/ ص۸۳.

(۲) وظیفه ج ۱/ ص۸۲ .

(۳) وظیفه ج ۱/ ص۸۷-۸۹.

(۴) وظیفه ج ۱/ ص۸۷-۸۹.

سن هفتاد سالگی در حالت رکوع مجبور کردند که اکتشاف عظیم و قابل تجلیل خـود را انکار نماید، تمام کتابهایش را در عداد کتب ضاله قرار دادند!..[۱]

(کپلر) ریاضی دان معروف آلمانی را، از لحاظ اینکه عقایدی در باب اسـتحاله جـوهر اظهار کرده بود تکفیر کردند، کتابهای ویرا که از آن جمله کتابی موسوم به (تلخیص علـم هیئت کوپرنیک) بود در روم در فهرست کتب ضاله و ممنوعه جای دادند، مادرِ پیر هفتـاد و نُه ساله‌اش را بعنوان جادوگری به حبس انداختند، در همین اثنا او را محکوم بسـوختن کردند (کپلر) همینکه ازین قضیه با خبر شد فوراً بموطن خود عزیمـت نمـود کـه شـاید پیش از سوختن مادرش را نجات دهد! هنوز از رنج راه نیاسوده بود که تمام نسـخه‌هـای تقاویم وی که برای سال ۱۶۲۴ انتشـار یافتـه بـود در مـلاء عـام و در حضـور جماعـت بسوزاندند و کتابخانه‌اش را نیز مهر و موم کردند و خود او نیـز در اثـر همـین فشـارها و بواسطهٔ فتنه‌ای که بعد بوقوع پیوست مجبور بجلای وطن شد و در (سیکان) رحل اقامت انداخت، طولی نکشید در همان جا در اثر مرض دماغی کـه بواسـطهٔ مطالعـهٔ زیـاد بـوی عارض شده بود بدرود حیات گفت[۲].

(پرتیلی) را برای آنکه گفته بود ستاره سقوط نمی‌کند، کتک زدند!

(کامپلانا) را بمناسبت اینکه اجرام سماوی را نامحدود می‌دانست بیست و هفت مرتبه بمحاکمه کشیده‌اند، (هاور) را بجرم اینکه قائل بدوران خـون در بـدن شـده بـود سـخت شگنجه نمودند![۳]

(کلمبوس) کاشف امریکا را از لحاظ اینکه عقیده داشت شکل زمـین کـروی اسـت و دائره این جهان یعنی: محیط خارج از دنیای معلوم نباید کاملا محاط با دریا باشد، پس از تکفیر محبوس کردند! مخصوصاً در اسپانی در مجمعی که بامر پادشاه اسپانی از عاقلترین

(۱) وظیفه ج۱/ ص۸۷-۸۹.

(۲) وظیفه ج۱/ ص۸۸-۸۹.

(۳) مجله آینده ج۹.

مردمان (سالامانکا) برای مطالعهٔ نقشهٔ مسافرت کلمبوس تشکیل شده بود و کلمبوس نیـز در آنجا حضور داشت، روحانیون او را احمق تصور نموده و در کمال اهانت و خواری از مجلس بیرون کردند. زیرا روحانیون می‌گفتند زمین مانند یـک صـفحه و یـا یـک قـرص مسطح بزرگی می‌باشد و اگر در آن طرف اقیانوس هم زمین جدیدی باشد دیگر نمی‌توان قبول کرد که تمام خلایق از نسل آدم باشند و پس از کشف آمریکا نیز کلمبوس را ماننـد یک نفر جانی و مجرم زنجیر بر گردن نهادنـد و او را مغلـولا سـوار کشـتی کـرده روانـه اسپانی نمودند، در نیمه راه (ویلکو) که مأمورش بود از وضعیتش متأثر شده خواست غل و زنجیر را از گردنش بر دارد کلمبوس در جوابش گفت «نه! من باید این غل و زنجیر را بیادگار پاداش خدمات خود نگه دارم» پسر کلمبوس می‌گفت «من اغلب این زنجیر را در اطاق کار خود آویزان دیده ام، در وقت رحلت پدرم وصیت کرد که زنجیرها را در قبرش بگذارد و با وی دفن نمایند»[۱]

(پاسکال) از مشاهیر علماء ریاضی و طبیعـی از بزرگتـرین فلاسـفه فرانسـه بـود بنـام مذهب تکفیر کردند!

(مونتانی) را بنام اخلاق و (مولییر) را بنام مذهب و اخلاق بی‌دین و کافر خواندند[۲]

ژاندارک[۳] آن دختر غیور روستائی را که مملکـت فرانسـه را بعـد از آنکـه در زمـان

---

(۱) وظیفه ج ۱/ ۸۹-۹۲

(۲) مجله آینده ج۹

(۳) زنی بود روستا زاده که در خانه بیافندگی و در خارج ده بگله چرانی و پاسـبانی مشـغول بـود، ایـن دختر در قریه (دوم رامی) واقعه در (لرین) متولد شد، دختری با تقوی و ساده و مـذهبی بـود چـون مزاجاً عصبانی و تند بود در حالات روحانی خوابها می‌دید و صداها می‌شنید که با وی تکلم می‌کنـد در عالم رؤیا بوی امر شد که بکمک پادشاه فرانسه برود خلاصه بوی اطمینان داده شـد کـه تخـت و تاج مملکت را در تصرف پادشاه خواهد آورد و باوضـاع پریشـان و هـرج و مـرج مملکـت خاتمـه خواهد داد اول کسی که از منویات ژاندارک مطلع شد (کاپیتان بـاو دریکـورت) بـود. او اول تصـور می‌کرد ژاندارک در وی تأثیر نمود و حاضر شد عده‌ای از جنگجویان را در تحت اختیـار و ارادهٔ وی

سلطنت شارل هفتم کاملا در تحت استیلاء انگلیسها رفتـه بـود بـا وضـع محیـر العقـولی نجات داده و بالاخره تخت و تاج از دست رفته را با دست خود به شـارل هفـتم سـپرده بود، مأمورین همین محکمه «انگزیسیون» او را بمناسبت همین عمل حیرت انگیز بعنـوان اینکه روح شیطان در او حلول کـرده و از زنـان سـاحره مـی‌باشـد زنـده زنـده در آتـش سوزاندند!

شرح فجایع و تمام عملیات افتضاح آور کنیسـه از عهـدهٔ ایـن کتـاب کـه بنـایش بـه اختصار می‌باشد بیرون است. حاصل چناچه کسی بیک اکتشافی موفق می‌شد و عمل فوق العاده‌ای از او بروز می‌کرد و یا در یک موضـوع اخلاقـی و اجتمـاعی و... اظهـار عقیـده می‌نمود، خلاصه اگر کسی مطلبی را اظهار می‌کرد که خارج از حدود فهم و ادراک اعضاء کنیسه بود و یا لا اقل خود را کورکورانه تسلیم خرافات کنیسه نمی‌کرد، پـس از تکفیـر و حبس کوچکترین مجازات وی زنده سوزاندن بود!

**بقول (ویکتور هوگو) در نطقی که در ژانویه ۱۸۵۰ بر ضد قانون (فالر) کرده بـود «این حزب»: (اعضای کنیسه) در مقابل حقیقت، جهل و اشـتباه کـاری را دو حـامی بزرگ خود قرار داده، این حزب است که افکار مردم را همان اصول عقاید محصـور و محدود نموده و مانع است از اینکه علم و هوش بشر از کتابهای دعا قـدمی فراتـر**

---

بگذارد و او را بنزد پادشاه راهنمائی نماید. ژاندارک صـد و پنجـاه میـل مسـافت را کـه سرتاسـر آن متوسط قشون انگلیس اشغال گردیده بـود پیمـوده و عاقبـت بسـلامتی در (شـینون) بپادشـاه ملحـق گردید. پادشاه او را بشهر (اورلین) فرستاد ژاندارک بزودی خود را بدان شهر محصور رسانید، بقـلاع و سنگرهای انگلیسها حمله برده و بالاخره شهر را از محاصـره بیـرون آورد. ژانـدارک قناعـت بـاین قسمت نکرده قشون مطابق تعلیمات وی دشمن را تا شهر (پاتی) تعقیب نموده در آنجا نیز شکسـت بزرگی بدانها داد، بطوری که خود از پیش خبر داده بود متعاقب شکست انگلیسها تاج گذاری شـارل هفتم در (ریمز) شروع شد، ژاندارک شارل هفتم را بـه (ریمـز) بـرده و تـاج را بـر سـر وی نهـاد و موافقت انگلیسها را نیز نسبت به پادشاه جلب کرد – وظیفه ج۱/ ص۱۰۱.

**گذارد! هر قدمی که هوش و ذکاوت در اروپا بر داشته‌است علی رغم این حزب بوده‌است، تاریخ این حزب در تاریخ ترقی بشر نوشته شده منتهی معکوس: این حزب بهمه چیز ضد است...**[(۱)]

یکی از دانشمندان با انصاف آن سامان نیز می‌گوید: «ترقیات کنونی ملل مغرب زمین در حقیقت در خور پیروان محمد ﷺ است نه ملت مسیح، **چه، کتابی که در دست مسلمانان است (قرآن) مسبب اینهمه ترقی و تعالی است، نه کتاب مقدس که بشر را بعزلت و رهبانیت دعوت می‌کند، بلکه این کتاب مقتضی همین انحطاطی است که فعلا مسلمین دچار آن هستند!.**».

---

(۱) ج۹ مجله آینده

## اسلام دشمن تقلید و تعصب جاهلانه‌است!

بر کسی پوشیده نیست که مآل اندیشی و فرق حق از باطل و تمیز بین خیـر و شـر و حسن و قبح از راه عقل و دانش اینها از چیزهائیست که انسان را از سایر حیوانـات جـدا می‌سازد در عین حال از عوامل مهمهٔ ترقی مادی و معنوی انسان بشمار مـی‌آیـد، روشـن است که انجام همهٔ اینها بسته باعمال عقل و بکار انداختن قوای دماغی است، ولـی بایـد دانست چیزی که بیش از همه قوای عقلی را از کلی باز می‌دارد و انسان را بحالت رکـود و وقفه نگاه می‌دارد و بالاخره این مزایای انسانیت را از انسان می‌گیـرد، **همانـا تقلیـد و تعصب جاهلانه‌است**، زیرا کسانی که عقاید و اخلاق واعمال دیگرانرا سرمشق زنـدگانی خود قرار داده بدون رویه از آنان تقلید می‌کنند و در تمام شئون زندگانی مادی و معنـوی تکیه بغیر خود نموده جز عادات و رسوم دیگران اصلا خیال نمی‌کنند که حقیقتی هـم در دنیا موجود است، مردمی که حس محکامه و قوه ممیزهٔ خود را نابود کرده رفتار و عقایـد مردمان معاصر خود را ملاک حسن هر چیزی می‌پندارند، بدون شبهه این دسـتهٔ از مـردم کمتر باعمال قوای عقلیه شان احتیاج پیدا می‌کنند، زیرا اینـان اصـلا اعتمـاد بـنفس خـود ندارند تا اینکه در شئون زندگانی خود بخواهند اعمال نظر بکنند و همچنین جمعیتی کـه در اثر تعصب و خود پرستی جمود بوضعیتشان نموده، جز آن اخلاقی که از پـدران خـود ارث برده، و یا از راه تأثیر محیط و تربیت خانوادگی قهراً بوی منتقل شده تمـام مقـررات اخلاقی و اجتماعی دنیا را در نهایت خونسردی تلقی می‌کنند و هیچ گونـه مزیتـی بـرای غیر خود قائل نمی‌باشـند، **جمعیتی که در اثر ضعف نفس، از راه حفظ عادات و عقاید دیرینهٔ پدرانشان می‌خواهند استقلالشان را حفظ نمایند، تحقیقاً اینان هم در زنـدگانی چندان نیازمند باعمال قوای عقلیه خود نخواهند بود.**

البته همین که مدتی بهمین حال باقی ماندند قهراً قـوای دمـاغی و اسـتعداد ذاتیشـان تدریجاً ضعیف و فرسوده شده و بالاخره نظیـر بهـائم در همـان اولـین مرحلـۀ زنـدگانی طبیعی باقی خواهند ماند، مانند هنود امریکا و اهالی اسکیمو و قسمتی از مردم افریقا کـه می‌بینیم هنوز هم بحالت توحش و همجیـت بـاقی هسـتند کـه اگـر در تحـت حکومـت عواطف قرار نمی‌گرفتند یعنی عادات و عقاید پدران خود را بطور کلی صیانت نمی‌کردند و مانند سایر جمعیتهای متمدنۀ دنیا قوای عقلیـه شـانرا در زنـدگانی بکـار مـی‌انداختنـد، تحقیقاً بوضعیت کنونی خود باقی نمی‌ماندند. خلاصه مردمی که زیر نفوذ تقلید و تعصب جاهلانه قرار می‌گیرند چون تکیه بقوای عقلیه شان ندارند کمتر می‌توانند چیزی را مـورد نظر و فکر قرار دهند و در نتیجه نه تنها از سیر ارتقـائی محـروم مـی‌ماننـد، بلکـه همـان استعداد ذاتیشان هم تدریجاً از بین رفته و بالاخره بحالت پستی و زبـونی بـاقی خواهنـد ماند؛ بقول علماء اجتماع چنانکه ذرات و مواد اولیه اجسام در اثر ناموس حرکت پیوسـته متطور ومتحول بوده، و بالاخره پس از تبدیل صورتهای گوناگون به صور اجسـام کنـونی بروز کرده‌است، همچنین مواد جسم اجتماع نیز که همان افراد باشد بحکم همین نـاموس دائماً در تحول بوده و تدریجاً آنصـورت تـوحش و همجیـت را از تـن کنـده و بالنتیجـه بصورت کنونی که نسبتاً صورت زیبائی است جلوه گـر آمـده‌اسـت، البتـه در آتیـه بیـک صورت اعلی و اکملی نیز کامیاب خواهد شد، ولی اگر بنا بود همۀ جمعیتهای دنیا جمود به عادات و رسوم دیرینۀ پـدران خـود مـی‌نمودنـد و در شـئون زنـدگانی کورکورانـه از همکنانشان تقلید می‌کردند، مسلما بهزار یک ترقیات کنونی موفق نمی‌شدند.

پس معلوم شد که بزرگترین آفت عقل انسانی و مهمترین عاملی که انسان را از مراحل انسانیت دور می‌کند همین تقلید و تعصب جاهلانه‌است، چنانکه دانشمندان اجتماع پس از تتبع زیاد در این باره بیک قاعدۀ کلیه بر خوردند: و آن اینستکه قوت مراتب روح تقلید و جمودت بنسبت ضعف قوۀ تعقل و اراده‌است؛ مثلا حیوانات بخصوص انهائی که شباهت بانسان دارند مانند (شمپانزی) و (گوریلا) و یا اینکه مجتمعا و بصورت (گله)

بسر می‌برند مانند گوسفند و آهو و... در قسمت تقلید و جمودت در درجهٔ اول، قبائل وحشی در درجهٔ دوم، اطفال و زنان و مردمان عصبی و ضعیف النفس در درجهٔ سوم قرار گرفته‌اند[(۱)]، تا آنکه در انسان راقی که عقلش مسلط بر عواطفش هست روح تقلید بدون رویه و جمودت فکر در او خیلی ضعیف شده و در مقابل ناموس اقتباس (یا تقلید عاقلانه) که اولین نشانهٔ کمال عقل و مهمترین وسیلهٔ ترقی و تکامل است در او حکم فرما می‌شود، چنانکه قرآن نیز در آیهٔ ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ۝١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُۖ وَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمۡ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ۝١٨﴾ [الزمر:۱۷-۱۸][(۲)] همین معنی را نشانهٔ کمال قوت عقل قرار داده و صاحبان عقل را فقط منحصر باشخاصی کرده‌است که ناموس (اقتباس) در آنها حکومت داشته باشد، یعنی نه آن طور باشند که در اثر تعصب جمود بوضعیت شخصی خود نموده، جز عادات و رسوم پدران خود چیزی را طرف توجه قرار ندهند، و نه مانند آنانی که کورکورانه آئینهٔ قلبشان را محل انعکاس هر چیزی پست و نا هنجار قرار می‌دهند، بلکه در مقابل تمام جنبشها و صداهای دنیا چشم و گوششان را باز نموده و هر چه که می‌بینند و می‌شنوند باکمال تعقل و رویه در مقام انتخاب بر آمده و سپس آنچه که در بین نیکو و پسندیده‌است پیروی نمایند.

**حقیقتاً اگر صرف نظر از تمام آیات اخلاقی و اجتماعی قرآن مقدس، بعقیدهٔ ما تنها همین یک آیهٔ مختصر برای سعادت مادی و معنوی افراد بشر کافی خواهد بود،** زیرا اگر تاریخ تمدن بشر را بدقت ملاحظه کنیم می‌بینیم همهٔ ترقیات مادی و معنوی دنیای امروز رهین مفاد همین دستور مقدس است، این دستور مهمترین دستور ترفیع پایهٔ زندگانی و بهترین طریقهٔ پرورش افکار است، این دستور ما را از تقلید و عصبیت

---

(۱) علم الاجتماع ج۱/ ص۹۲- ۹۶

(۲) یعنی مژده بده بندگان مرا: آنانی که می‌شنوند هر گفتاری را و سپس پیروی می‌کنند نیکوترین انها را، آنانند کسانی که راهنمائی کرد آنانرا خدا، آنانند فقط صاحبان عقل!

جاهلانه که تنها عامل انحطاط و بدبختی، و منبع کثیری از آلام و نکبات است، نجات می‌دهد، و در عین حال طریق مستقیم اقتباس را که اقصر طرق نیل بـه سعادت فـردی و اجتماعی است، بما تعلیم می‌دهد.

بالجمله اسلام چون می‌خواهد یک انقلاب فکری در اعماق روح بشر تولید نموده و آنانرا از بی‌حسی و جمودت رهانیده، و بجادهٔ ترقی و تکامل بیاندازد، اسلام نظر باینکه تکمیل نوعِ بشر را محط نظرش قرار داده و می‌خواهد عقولشان را برای رسول بکمالات مادی و معنوی از کلیهٔ قیود آزاد نماید، بقول (گوستاو لبون) اسلام چون می‌خواهد در سایهٔ انقلاب فکری و معنوی یک مدنیت جدیدی در عالم ایجاد نماید و بالاخره اسلام چون آسایش و سعادت کافهٔ طبقات بشر را الی الابد عهده دار شده و می‌خواهد خود را با جمیع تطورات اجتماعی بشر همراه نماید، لهذا در هدم اساس تقلید و عصبیت جاهلانه که در حقیقت بزرگ ترین سد راه سعادت بشر است، کمال جدیت را بخرج می‌دهد، گذشته از آن آیهٔ وارده دربارهٔ (اقتباس) و آنهمه آیات واردهٔ در فضیلت علم، استقلال عقل و حریت فکر که هر یک کاملا بر مذمت تقلید و تعصب جاهلانه اشعار دارد، آیات بسیاری نیز در این قسمت بخصوصه وارد شده که یک قسمتش را در اینجا متعرض می‌شود: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱتَّبِعُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ قَالُواْ بَلۡ نَتَّبِعُ مَآ أَلۡفَيۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَآۚ أَوَلَوۡ كَانَ ءَابَآؤُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ شَيۡـٔٗا وَلَا يَهۡتَدُونَ ١٧٠﴾ [البقرة:۱۷۰][(۱)]، ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَإِلَى ٱلرَّسُولِ قَالُواْ حَسۡبُنَا مَا وَجَدۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَآۚ أَوَلَوۡ كَانَ

(۱) چون به کفار گفته شود پیروی کنید آنچه را که خدا فرستاده، می‌گویند بلکه پیروی می‌کنیم آنچـه را که یافته‌ایم بر آن چیز پدران خود را، آیا اینان پیروی پدران می‌کنند؟ اگـر چـه پـدران ایشـان تعقـل نمی‌کنند چیزیرا و براه راست راهنمائی نشدند؟

ءَابَآؤُهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ شَيۡـٔٗا وَلَا يَهۡتَدُونَ ١٠٤﴾ [المائدة:١٠٤][1].

در این آیه خداوند کسانی را که بمناسبت پیروی پدران خود زیر بـار دعـوت پیغمبـر اکرم نمی‌رفتند، و فقط عملیـات جاهلانـۀ آنـانرا دلیـل صـدق مقالشـان قـرار مـی‌دادنـد، بالصراحه مورد مذمت و ملامت قرار می‌دهد.

﴿وَإِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةٗ قَالُواْ وَجَدۡنَا عَلَيۡهَآ ءَابَآءَنَا وَٱللَّهُ أَمَرَنَا بِهَاۗ قُلۡ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَأۡمُرُ بِٱلۡفَحۡشَآءِۖ أَتَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ٢٨﴾ [الأعراف:٢٨][2] در این آیه خداوند مردمانی که عملیات قبیح پدران خود را ملاک حسن هر چیزی قرار می‌دادند و از لحاظ تقلید از آنها هر عمل زشتی را بجای می‌آوردند و در عین حال همان اعمال زشت را بعنوان ثانوی (حکم الله) معنون می‌کردند! جداً ملامت می‌کند.

﴿وَقَالُواْ لَوۡ شَآءَ ٱلرَّحۡمَٰنُ مَا عَبَدۡنَٰهُمۗ مَّا لَهُم بِذَٰلِكَ مِنۡ عِلۡمٍۖ إِنۡ هُمۡ إِلَّا يَخۡرُصُونَ ٢٠ أَمۡ ءَاتَيۡنَٰهُمۡ كِتَٰبٗا مِّن قَبۡلِهِۦ فَهُم بِهِۦ مُسۡتَمۡسِكُونَ ٢١ بَلۡ قَالُوٓاْ إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّهۡتَدُونَ ٢٢ وَكَذَٰلِكَ مَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ فِي قَرۡيَةٖ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتۡرَفُوهَآ إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّقۡتَدُونَ ٢٣﴾

---

(۱) چون به کفار گفته می‌شود: بیائید به آنچه که خدا نازل کرده و بیائید به نزد پیغمبر، می‌گویند کفایـت می‌کند ما را آنچه که یافته‌ایم از پدران خود، آیا بس است ایشان را آنچه که یافته‌اند از پدران خـود؟ اگر چه پدرانشان نمی‌دانستند چیزی را و گمراه بوده‌اند؟

(۲) کفار وقتی که کارزشتی را بجای آورند، می‌گوینـد چـون دیـدیم پـدران مـا ایـن کارهـا را مرتکـب می‌شدند و آنانرا باین کارها یافته‌ایم، از اینرو ما نیز مرتکب می‌شویم، و خداوند نیز ما را باقـدام ایـن کارها امر کرده‌است! باینان بگو: خدا هیچ گاه کسی را امر بانجام کار زشت نمی‌کند، آیا چیزی را کـه نمی‌دانید گفتۀ خدا و حکم خدا است، آن را بخدا نسبت می‌دهید؟

[الزخرف:۲۰-۲۳][1]

در این آیه خداوند اشخاصی را که از نقطهٔ نظر حفظ آثار پدران خود ملائکه را پرستش می‌کردند، با نهایت شدت مذمت می‌نماید.

این آیه علاوه بر اینکه تقلید را منع می‌کند، ضمناً یک میزان معینی در باب عقیده برای ما تعیین می‌کند، زیرا می‌گوید: آنانی که ملائکه را پرستش می‌کنند، بر طبق این عقیده‌شان نه دارای ادله و براهین علمیه هستند، و نه کتابی که ما قبلا برای آنها فرستاده باشیم در دست دارند که بوی متمسک بشوند، بلکه فقط از لحاظ پیروی طریقهٔ پدران خود و حفظ آثار آنها این کار را می‌کنند **پس معلوم می‌شود که منشأ عقیدهٔ بهر چیزی باید یا علم قطعی باشد و یا کتاب آسمانی**.

﴿ثُمَّ إِنَّ مَرۡجِعَهُمۡ لَإِلَى ٱلۡجَحِيمِ ۝٦٨ إِنَّهُمۡ أَلۡفَوۡاْ ءَابَآءَهُمۡ ضَآلِّينَ ۝٦٩ فَهُمۡ عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِمۡ يُهۡرَعُونَ ۝٧٠ وَلَقَدۡ ضَلَّ قَبۡلَهُمۡ أَكۡثَرُ ٱلۡأَوَّلِينَ ۝٧١﴾ [الصافات:۶۸-۷۱][2] در این آیه خداوند صریحاً خبر می‌دهد: اشخاصی که در دنیا پایبند عادات و رسوم پدرانشان شده‌اند، و با زنجیرهای تقلید و تعصب جاهلانه خویشتن را در چاه مذلت و پستی مقید

---

(۱) کفار می‌کفتند: اگر خدا بخواهد ما ملائکه را پرستش نمی کردیم، اینان طبق این مقاله خود (علم) ندارند، بلکه از روی تخمین و گمان آن را می‌گویند، آیا ما پیش از (قرآن) کتابی بر ایشان فرستادیم که برای صحت گفتارشان بآن تمسک جویند؟ نه، اینان طبق گذارشان نه برهان علمی دارند و نه دلیلی از کتاب آسمانی، بلکه می‌گفتند ما پدران خود را بر طریقه و آئینی یافته ایم که بآن طریقه راه یافتگانیم. و پیش از توای محمد (ﷺ) در هیچ قریه پیغمبری نفر ستادیم مگر آنکه توان گران و شهوت رانان آن قریه به پغمبران می‌گفتند ما پدرانمان را بر طریقه و آئینی یافته ایم که پیوسته عقاید و آثر شانرا خواهیم پیروی نمود

(۲) مرجع و باز گشت کفار تحقیقاً بسوی دوزخ است، زیرا اینان با اینکه پدرانشان را گمراه یافتند، بدون تأمل و نظر بر آثار آنان پیروی کردند، در صورتی که پیش از اینان؛ بیشتر پیشینیانشان گمراه بوده‌اند.

کرده‌اند، مرجع و بازگشت آنان در آخرت نیز جهنم خواهد بود، آری مقتضای ناموس ﴿وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِۦٓ أَعۡمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ أَعۡمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلٗا ٧٢﴾ [الإسراء:۷۲] که خداوند در قرآن مقرر فرموده‌است، چنین است.

آیات چندی نیز در همین موضوع در قصۀ حضرت ابراهیم در سورۀ (۲۱: ۵۳) و سورۀ (۲۶: ۷۰) وارد شده که خوانندگان محترم خواهند مراجعه فرمود، پس از مجموع آنهمه آیات قرآن کریم که دربارۀ ترغیب بعلم و استقلال عقل، و حریت فکر و اهمیت برهان، و مذمت تقلید و تعصب که تا کنون ذکر کردیم، در کمال وضوح معلوم می‌شود: اسلام دین علم و عقل و فکر و برهان است، اسلام دین (وسط) و جامع حقوق روح و جسم و حافظ مصالح دنیا و آخرت است، اسلام بتمام معنی ضد با تقلید و تعصب و پیروی از گمان است، **از اینرو مسلمان باید همواره مسلح بسلاح علم و برهان باشد، مسلمان باید استقلال عقل وحریت فکر و قوۀ تدبر و نظر باشد، مسلمان باید دارای اعتماد بنفس و حس اقتباس باشد، مسلمان باید اکیداً از طریق افراط و تفریط پرهیز نموده و حفظ تعادل میان زندگانی جسمانی و روحانی خود را پیوسته رعایت کند، مخصوصاً مسلمان باید عواطفش را کاملا در تحت تسلط عقل خود قرار داده و جداً از گمان و وهم و از تقلید و تعصب جاهلانه دوری نماید، مسلمان باید، مخصوصاً در تمام امور اعتقادیه و آنچه که مربوط به عقیده‌است در نهایت رویه و متانت متتبع و مجتهد باشد، و بالاخره مسلمان باید حقیقتاً متدین بدین حنیف اسلام باشد!**

چون دانستی عقل بطور بداهت و قرآن کمال صراحت هر در بطور کلی حاکم به حرمت تقلید و پیروی از گمان – مخصوصاً در امور اعتقادیه– هستند، اکنون مقتضی می‌دانم برای اینکه خیال نشود در این باره متفرد هستم، آراء و نظریات جمعی از فقها و مجتهدین بزرگ شیعۀ اثنی عشریه را در این مسئله از نظر خواننده بگذرانم:

**مرحوم شیخ مرتضی انصاری** اعلی الله مقامه در کتابش (رسائل): مبحث **(حجیة ظن)**

مسئلۀ (اعتبار ظن در اصول دین) در صفحۀ (۱۶۹) می‌گوید: «مسائل اصول دین (مسائلی که مطلوب شارع از آنها اولاً و بالذات فقط اعتقاد قلبی و باطنی و تدین ظاهری مکلف است اگر چه بوجوب این اعتقاد، بعضی از آثار عملیه هم مترتب بشود) بر دو قسم است، اول – مسائلی است که بر هر مکلفی اعتقاد و تدین بآنها بطور مطلق واجب است، بدون اینکه مشروط بشرط حصول علم بوده باشد، مانند معارف خمسه معروفه یعنی: توحید، عدل، معاد، نبوت و امامت- چون اعتقاد باینها مطلقاً واجبست از اینرو تحصیل علم نسبت باینها نیز از لحاظ وجوب (مقدمه واجب مطلق) واجب است.

دوم – مسائلی است که اعتقاد بآنها واجب است در صورت حصول علم، یعنی اگر اتفاقاً برای انسان نسبت بآنها علم حاصل بشود اعتقادش لازم است و گرنه لازم نیست، مانند بعضی از تفاصیل و خصوصیات معارف خمسه.

ولی این قسم چون وجوب اعتقاد بآن مشروط بشرط اتفاق حصول علم است و تحصیل معرفت علمیه نسبت بآن لازم نیست، اقوی اینستکه در آنها نباید عمل (بادلۀ ظنیه) نموده – اگر از آن ادله گمانی برای انسان تولید بشود- فرق نمی‌کند، چه آنکه آن دلیل ظنی (خبر صحیح) باشد و یا غیر صحیح بلکه در این موارد باید توقف کرد، به دلیل اخبار زیادی که صریحاً نهی می‌کند ما را از پیروی از چیزهای غیر معلوم، و در عین حال امر می‌نماید ما را بتوقف در آنها که از آن جمله این حدیث است **(إذا جاءکم ما تعلمون فقولوا به، وإذا جاءکم ما لا تعلمون فها، وأهوى بيده إلى فيه)** چنانکه مرحوم **شهید ثانی** در کتاب (مقاصد العلیه) بعد از اینکه صریحاً می‌گوید: **معرفت بتفاصیل برزخ و معاد لازم نیست** می‌گوید: اما اخباری که بطریق آحاد در این موضوعات از ائمه وارد شده مطلقاً تصدیق آنها لازم نیست، اگر چه آن اخبار صحیح باشد بجهت اینکه (خبر واحد) (دلیل ظنی) است، جواز عمل بآنها در احکام شرعیه ظنیه بین علما محل اختلاف است، چه رسد باحکام اعتقادیه علمیه. و همچنین ظاهر کلمات مرحوم **شیخ طوسی** در کتاب (عُده) اینست: که عدم جواز اعتماد (باخبار آحاد) در اصول دین متفق علیه جمیع علما

است فقط بعضی از غفلهٔ اصحاب حدیث در این باره مخالف هستند، و ظاهر آنچه که در کتاب «سرائر» از مرحوم **سید مرتضی** رضوان الله علیه حکایت شده‌است اینستکه بین علما اصلا خلافی نیست در اینکه، نباید در این گونه از مسائل اعتماد باخبار آحاد نمود، و نیز مقتضی کلام هر کسی که اخبار آحاد را در مسائل اصول فقه معتبر نمی‌داند، این است که اخبار آحاد در مسائل اصول دین هم معتبر نباشد».

پس از بیان راه امتیاز این دو قسم، و بیان عدم اعتبار اعتقاد بتفاصیل معارف خمسه در اصل اسلام، و نقل روایات بسیاری بر طبق مدعای خود، بالاخره در صفحه ۱۷۴ – می‌گوید: «اما قسم اول که اعمال نظر در آن برای تحصیل اعتقاد واجب است سخن ما **تارةً** نسبت باشخاصی است که قدرت دارند نسبت بآن مسائل تحصیل علم نمایند و **تارةً** راجع بکسانی که عاجز از تحصیل علم می‌باشد، آنانی که قادرند، باید دانسته شود آیا با این حال جائز است بر ایشان که در این قسمت عمل بظن بکنند یا نه؟ و بر فرض عدم جواز، آیا محکوم بکفرند یا ایمان؟ – اما راجع بجواز عمل بظن، در اینکه برای قادرین بر تحصیل علم، عمل (بظن) جائز نیست مسلم و بدیهی است، اصلا سزاوار نیست که کسی در این معنی تأمل نماید، کسی که نبوت محمد ﷺ و امامت هر یک از ائمه مثلا برایش مظنون است، جایز نیست که اکتفا بهمان ظنش نماید، بلکه واجب است بر او، (با تفطن باین که نباید اکتفای بظن نمود) که آن قدر اعمال نظر بکند تا برایش علم حاصل بشود و بر علما هم واجب است که او را اکیداً بهمین معنی امر کنند، مگر در موردی که خائف باشند که او دچار گمان بامر باطلی خواهد شد، دلیل ما بر آنچه که گفتیم جمیع آیات و اخباریست که صریحاً دلالت می‌کند بر وجوب ایمان، علم، تفقه، معرفت، تصدیق، اقرار، شهادت، تدین، و بر عدم جواز بقاء در جهل و در شک، و بر عدم جواز پیروی از ظن، و این اخبار بیش از حد احصاست. اما راجع بکفر و یا ایمانش، اقوی و بلکه متعین این است که محکوم بعدم ایمان باشند، بجهت اخبار زیادی که تفسیر می‌کند ایمان را به اقرار، شهادت، تدین و معرفت که همه ظهور در علم دارند» الی آخر کلامه الشریف رحمه الله.

(**مرحوم شهید ثانی**) – در کتاب (حقایق الایمان) صفحهٔ ۳ می‌گوید: «در حقیقت (ایمان) اختلاف شده که آیا ایمان شرعاً از افعال قلبی است، یا جوارحی و یا افعال قلبی و جوارحی؛ (اشاعره) و بسیاری از متقدمین و متأخرین از (امامیه) که از آن جمله (مرحوم محقق طوسی) است که صریحاً در کتابش (فصول) اظهار عقیده می‌کند، عقیده شان اینست که (ایمان) شرعا از افعال قلبی و بمعنی تصدیق است، ولی اشاعره و امامیه در معنی (تصدیق) اختلاف کرده‌اند؛ اصحاب ما امامیه می‌گویند مقصود از (تصدیق) تصدیق علمی است لیکن اشاعره می‌گویند مراد از آن تصدیق نفسانی است، طائفه (کرامیه) و (خوارج) و قدماء از (معتزله) می‌گویند (ایمان) شرعا از افعال جوارحی است، نهایت آن که کرامیه می‌گویند عبارت از تلفظ بشهادتین است و بس لیکن (خوارج) و قدمای از معتزله و (علاف) و (قاضی عبد الجبار) می‌گویند ایمان عبارت است از جمیع واجبات و مستحبات، و تصدیق علمی در آن معتبر نیست (محدثین) و جمعی از علمای سلف مانند (ابن مجاهد) و غیره می‌گویند (ایمان) از افعال قلبی و جوارحی و عبارتست از تصدیق قلبی و اقرار زبانی و اعمال خارجی».

پس از بیان ادله مذاهب نامبرده در صفحه (۶) می‌گوید «علما اتفاق کرده‌اند بر این که (در عقاید اصولیه) (اجتهاد) واجب و (تقلید) حرام است، مگر عدهٔ قلیلی از قبیل (عبد الله بن الحسن العنبری) و (حشویه) که در عقاید اصولیه: یعنی وجود صانع، اوصاف ثبوتیه و سلبیه خدا، نبوت، عدل و غیر اینها – تقلید را جائز می‌دانند».

و باز در صفحهٔ (۵۷) در باب وجوب معرفت اصول خمسه می‌گوید:

«اصل سوم تصدیق نبوت محمد صلی الله علیه وآله است، اما راجع به چیزهائی که آن حضرت خبر داده‌است آنچه که راجع بعمل مکلف است در صورت قدرت، تحصیل علم تفصیلی نسبت بآنها واجب است، و آنچه که مربوط به احوال مبدأ و معاد است از قبیل: تکلیف به عبادات، سؤال و عذاب در قبر، معاد جسمانی، صراط، جنت و نار و میزان که بطور (تواتر) از پیغمبر اکرم بما رسیده‌است جمعی از علماء عقیده دارند که تصدیق

بتفاصیل این مسائل معتبر در تحقق ایمان است ولی ظاهر این است که تصـدیق اجمـالی کافی باشد یعنی مکلف باید بطور اجمال معتقد باشد باین که هر آنچـه کـه پیغمبـر خبـر داده‌است، همه راست و مطابق با واقع است، چناچه بعد از آن هـر یـک از آنهـا تفصـیلا برایش ثابت شد، آن وقت باید نسبت بآنها تفصیلا تصدیق بکند»

**مرحوم شیخ طبرسی صاحب** (**تفسیر مجمع البیان**) در صفحهٔ ۵۹ در تفسیر آیهٔ ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ...﴾ [الإسراء:٣٦] [۱] پس از نقل اقوال «ابن عباس» و (قتاده) و «محمد بن حنیفه» می‌گوید: «اصل اینست که این آیه بعموم خود باقی باشد، بنا بر این هر قول و فعل و عزمی که از روی غیر علم از انسان بروز می‌کند همه مشمول این آیه خواهد بود، و در حقیقت خداوند می‌گوید، نگوئید چیزی را مگر اینکه علم داشته باشید باینکه گفتنش جائز است، و بجای نیاورید کاری را مگر در صورت علم بجوازش **و معتقد نشوید بچیزی مگر آن که علم پیدا کنید باینکه اعتقادش جائز است**. و جماعتی از اصحاب ما نیز بهمین آیه استدلال کرده‌اند بر اینکه عمل به «خبر واحد» و (قیاس) جائز نیست؛ زیرا خبر و قیاس از ادلهٔ ظنیه‌است، و این آیه بطور عموم نهی می‌کند ما را از پیروی بهر چیزی که غیر معلوم است».

له الحمد معلوم شد ما در این قسمت تنها نبودیم، و از این مذکورات بخـوبی دانسـته شد که در دین مقدس اسلام تقلید و پیروی از ظن بطور قطع و یقین مخصوصا در امـور اعتقادیه، اکیداً ممنوع و حرام است. **و میزان مسلمین در قسمت عقیده فقط ادله علمیـهٔ یقینیه یعنی عقل سلیم، قرآن، سیره و سنت مسلمه متواترهٔ پیغمبر و ائمهٔ کـرام اسـت، یعنی: مسلمان باید در درجهٔ اول عقل خویشتن را از تحت تسلط اوهام، و عـادات و رسوم پدران و تأثیر محیط خود بیرون آورد و سپس قرآن، سنت و سیرهٔ حتمیهٔ پیغمبر و ائمه و همان عقل بی‌آلایش و آزادش را هماره نصب العین و سرمشق خـود قـرار**

---

(۱) یعنی پیروی مکن چیزی را که بدان علم نداری

**داده و تمام افعال قلبیه و ظاهریه و حالات روحیه و جسمیه‌اش را پیوسته بـا همـین موازین متقنه مطابقه بکند، نه اینکه طوق تقلید پدران و اقارن خود را بگردن انداختـه و یا بجملات عربی هر خبری، با اینکه بی‌خبر اسـت، از اینکـه کـدام ملحـدی او را ساخته دل باخته، و بالاخره دماغش را کانون اباطیل و خرافات قرار دهد.**

حقیقتاً متحیّرم که اسم این طریقه که برادران دینی ما پیش گرفته‌اند، چه باید گذاشت؟ در اصول اولیهٔ دین (مقلد پدر و مادر) در سایر اعتقادیات (اخباری) در احکـام عملیـه و فرعیه (اصولی) در عبادات و (واصل بحـق) در تنبلـی و بیکـاری و خیـال پرسـتی، پیـرو (فلسفهٔ فنا فی الله هند) در عملیات موافق با هوای نفس (دوستدار علی) در تعبد سـنن و حفظ نوامیس الهیه (دشمن خاندان محمد) و با همه این عناوین عنوانشان (شیعهٔ علی) و طرفدار مذهب جعفریست؛ - یا للاسف! علی امیر المؤمنین با آنهمه زهد و تقوی و با آن شجاعت آمیخته با عفت، بـا آن روح سلحشـور تـوأم بـا علـم و حکمـت و بـا آن همـه غمگساری نسبت بفقرا وضعفا و با آن همه زحمـاتی کـه در راه شکسـتن بتهـای ظلـم و جهل و محو اوهام و خرافات متحمل شده و با آن خدمات محیر العقولی که در سایه نشر حقایق اسلام بعالم انسانیت نموده، و عاقبت جان خود را فدای همین راه کرده‌اسـت آیـا پیروی طریقه اش همین است؟!

جعفر بن محمدیکه در مقابل طبیعیین عصرش با کمال گشاده روئی زانو زمـین زده، و اساس مادیت را درهم پیچیده، جعفر بن محمدیکه تمام اوقات شریفش را صرف انتشـار معارف اسلام نموده، و در حدود ۴۰۰۰ نفر شـاگرد[1] کـه از آن جملـه جـابر بـن حیـان طرسوسی متخصص در علم شیمی بوده[2]، که هنوز مؤلفاتش در مجامع علمیهٔ بزرگ دنیا مورد مباحثه‌است، از مدرسه‌اش بیرون آمده آیا ماها بـا ایـن جهالـت و نـادانی شـرم آور

(۱) ضحی الاسلام ج۳/ ص۲۶۳.

(۲) دائره المعارف فرید وجدی ج۳/ ص۱۰۹ .

نیست که خود را بآن حضرت نسبت بدهیم؟!

راستی هیچ مصیبتی تحمل ناپذیرتر از این نیست که می‌بینیم دانشمندان در قسمت معارف اسلام کناره گیری کرده و در نتیجه این امر خطیر الشأن در دست مشتی از مردمان نادان افتاده‌است، کار بجائی رسیده اشخاصیکه از درخت علم جز خواندن و نوشتن ثمری نچیده‌اند، در مجامع اسلامی جایگاه پیغمر اسلام را اشغال نموده و با نهایت جرئت هر مهمل و لا طائلی را به پیغمبر و ائمهٔ معصومین نسبت داده و به دماغ مردم بیچاره تحمیل می‌کنند!

**چطور شد در اخبار (نجاست و طهارت) تا انسان یک عمر در تحصیل علوم متشتته زحمت نکشد، و بمقام شامخ اجتهادی که بقول (مرحوم شیخ مرتضی انصاری ره) مشکلتر از جهاد است نائل نشود و بالاخره صحت و سقم آن اخبار را تشخیص ندهد و در مدلولش کاملا اعمال نظر نکند، نباید بر طبقش حکم بدهد، ولی در اخبار راجع بامور اعتقادیه که دائر مدار علم و یقین است فقط سواد فارسی کفایت می‌کند؟** با اینکه آن همه اخباری که به دواعی گوناگون دربارهٔ امور اعتقادیه از صدر اسلام تا کنون جعل شد (که عن قریب بنظر شما خواهد گذشت) هزار یکش در احکام فرعیه جعل نشده، و آن اندازه که این دستهٔ اخبار غموضت دارد، اخبار فروع ندارد.

بالجمله، تقلید و پیروی از گمان یا عمل بادلهٔ ظنیه از قبیل خبر واحد (اگر چه خبر صحیح باشد) و اجماع منقول، و بالاخره عمل بهر آنچه که مفید علم نباشد در کلیهٔ مسائل اعتقادیه از معارف خمسه و هر آنچه که راجع باعتقاد است ممنوع و حرام است.

برای رفع سوء تفاهم لازم می‌دانم نکته‌ای را یاد آوری کنم: اینکه بین شیعه معمول است که توده عوام: کسانی که نمی‌توانند در مسائل فرعیه شخصاً اجتهاد کنند باید از مجتهدین فقه تقلید بکنند، ممکن است اعتراض بشود که پس تقلید بطور کلی در اسلام حرام نیست؟، در جواب می‌گوئیم اگر قدری در این باره دقیق شویم، دانسته می‌شود که این معنی در حقیقت تقلید نیست بلکه عبارت از پیروی عالم و خضوع در مقابل علم

است، چنانکه علمای بزرگ امامیه عقیده شان اینست که تقلید در احکـام عملیـه از بـاب رجوع جاهل بعالم است، و بطور بداهت از امور فطریه و ارتکازیه بشر اسـت مخصوصـاً مرحوم آخوند خراسانی در مبحث اجتهاد و تقلید کتاب (کفایه) صریحاً می‌گوید: «ادله‌ای که بعضی از علماء برای جواز تقلید در احکام عملیه از قبیل (اجمـاع و سـیره متـدینین و اخبار) ذکر کرده‌اند همه مخدوش و قابل مناقشه‌است، عمدهٔ دلیلش ایـن اسـت کـه ایـن معنی از باب رجوع جاهل بعالم است که فطری و ارتکازی بشر است، یعنی چون وجوب استنباط احکام عملیه بر هر فرد موجب عسر و حـرج، و در نتیجـه باعـث اخـتلال نظـام اجتماع است لذا بایستی در هر جمعیتی یک نفر متحمل این زحمت شده و دیگـران بـاو مراجعه بکنند، همان طوری که حفظ نظام اجتماع همین معنی را در سایر علـوم و فنـونی که بشر در زندگانی به آنها نیازمند است ایجاب می‌نمایند».

## موقعیت حدیث، و تاریخ پیدایش تدوین آن در اسلام

بطور کلی قول, فعل و تقریر پیغمبر و ائمۀ معصومین را سنه و یا (حدیث) می‌گویند[1] نظر باینکه حدیث متضمن بیان مجملات وعمومات و مطلقات قرآن کریم و یک قسمت مهم از احکام جزئیۀ اسلام می‌باشد از اینرو خیلی ذی قیمت و تقریباً تالی مرتبۀ قرآن است، مخصوصاً در صدر اسلام در نظر عموم مسلمین بی‌نهایت بااهمیت بوده‌است, چنانکه صحابه و تابعین وقتی که فهم هر آیه برای آنان مشکل می‌شد و یا در حکمی از احکام اسلام اختلاف می‌نمودند بهمان احادیثی که هر یک کم و بیش حفظ بوده‌اند متمسک می‌شدند، بطوری باین قسمت عنایت داشته‌اند در موقع فتوحات اسلام که اصحاب در شهرهای مختلف پراکنده بوده‌اند، چون همه تمام احادیث را حفظ نبوده‌اند لذا هر یک برای استفاده از محفوظات دیگری از محل خود (دمشق یا کوفه) مثلا بمحل دیگری (مکه یا مدینه مصر یاری) مسافرت می‌کردند؛ (جابر ابن عبد الله انصاری) همین که می‌شنود که (عبد الله بن انیس الجهنی) از پیغمبر اکرم حدیثی یاد دارد برای اینکه شخصاً آن حدیث را از او شنیده باشد فوری شتری خریده و یک ماه تمام طی مسافت می‌کند تا اینکه خودش را در شام بعبد الله می‌رساند[2] خلاصه بعد از قرآن مرجعشان در هر امری احادیث نبویه بوده‌است.

اما راجع بتاریخ تدوین حدیث، تا کنون مدرک صحیحی بدست نیآمده که در زمان حضرت رسولﷺ احادیث رسماً مضبوط و مدون شده باشد، در اینکه پیغمبر اکرم

---

(۱) ولی در اصطلاح قول و فعل و تقریر معصوم را (سنت) و جملاتی که از طرف **رواة** حکایت از آنها می‌کند (حدیث) می‌گویند.

(۲) فجر الاسلام ص ۲۶۷.

کسانی را برای جمع و تدوین حدیث معین نفرموده بودند، همـان طـوری کـه عـده‌ای را بعنوان (کتبهٔ وحی) برای کتابت آیات قرآن تعیـین فرمـوده بودنـد، مسـلم و جـای انکـار نیست، معلوم هم نیست که صحابه خودسرانه اقدام باین امر کرده باشند بلکه بطوری کـه از احادیث چندی که شیعه و سنی نقل کرده‌اند، استفاده می‌شود اصحاب از ایـن قسـمت ممنوع بوده‌اند، از آن جمله این روایت است که ابی سعید خدری نقل می‌کنـد: **(لَا تَكْتُبُوا عَنِّي وَمَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ وَحَدِّثُوا عَنِّي وَلَا حَرَجَ وَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنْ النَّارِ)**[(۱)] و بعضی از علمای سلف هم عقیده دارند، برای اینکه احادیث بـا قـرآن مشتبه نشود اساساً اصحاب ممنوع از نوشتن حدیث بوده‌اند.

بله، روایتی که در صحیح بخاری نقل گردیده و هم چنین حدیثی کـه از عبـد الله بـن عمرو بن العاص روایت شده استفاده می‌شود که عبد الله و دو سه نفر دیگر هر چه را کـه از حضرت رسول ﷺ می‌شنیدند می‌نوشتند[(۲)] بر فرض اینکه این دو روایت قابل تصدیق باشد مسلماً این قسمت در زمان حضرت، رسمیت پیدا نکرده بود یعنی آن طور نبود کـه جمیع احادیثی که صحابه و تابعین محفوظ بوده‌اند رسماً در صحیفه‌های مخصوصی جمع و ضبط شده باشد، خلاصه بعد از رحلت پیغمبر اکـرم جـز یـک کتـاب مـدون آسـمانی (قرآن) و یک سلسلهٔ احادیث غیر مدونه که صحابه محفوظ بوده‌انـد چیـز دیگـر در بـین مسلمین نبوده‌است، حتی خلفا هم هیچ یک تدوین احادیث را رسمیت نداده بودند، بلکه شاید اصلا برای آنان میسر نبوده‌است، زیرا عدد صحابه یعنی آنانی که از حضرت رسـول نقل حدیث می‌نمودند در حدود (۱۱۴۰۰۰)[(۳)] نفر بودند که همه در اطراف پراکنده بودند،

---

(۱) یعنی ننویسید از طرف من چیزی را، اگر کسی بجز قرآن از طرف من چیزی نوشت البته بایـد آن را محو کند، ولی باکی نیست از اینکه از طرف من نقل حدیث بکند، و کسی که عمداً دروغـی بـر مـن ببندد البته جای او در آتش جهنم خواهد بود. فجر الاسلام ص ۲۵۰.

(۲) فجر الاسلام ص ۲۵۰.

(۳) فجر الاسلام ص ۲۶۵ و درایه شهید ثانی ص ۱۵۲

و هر یک احادیثی محفوظ بوده‌اند که دیگری نبوده‌است، با این حال خلفا چطور می‌توانستند همهٔ آن جمعیت را در محل مخصوصی جمع کرده و بتمام احادیثی که آنها محفوظ بوده‌اند استماع کرده و بالاخره در صحیفه‌ای تدوین نمایند، فرضاً هم اگر خلفا می‌توانستند این امر را انجام بدهند، صحابه که اکثریتشان را امی و بی‌سواد تشکیل داده بود و تکیه گاهشان در هر چیزی که می‌دانستند فقط قوهٔ ذاکره بوده‌است، خیلی بعید بنظر می‌آید که بتواند آنچه را که در دورهٔ عمرشان از پیغمبر اکرم شنیده و یا دیده بودند، متذکر شد نقل نمایند، بلکه در مواقع مختلف با یک مناسبات و منبهات مخصوصی بهر یک از آنها منتقل شده و نقل می‌کردند[1]، خلاصه در قرن اول هجرت جمع و تدوین حدیث رسماً صورت نگرفته بود، و چنانچه کسی احیاناً تدوین می‌کرد فقط بطور یادداشت برای خودش تدوین می‌کرد، و در نتیجه باب جعل حدیث برای جمعی کاملاً مفتوح شد، یعنی نظر باینکه حدیث مظبوط و مدون نبود و از طرفی چون نهایت بااهمیت و تقریباً تالی مرتبهٔ قرآن، و بالاخره مرجع تمام شئون مسلمین بود، از اینرو عده‌ای در تمام اختلافات سیاسی، دینی، علمی، و در همهٔ خصومت‌های شخصی و غیره همین که بر طبق مدعای خود حدیثی پیدا نمی‌کردند بدون تأمل حدیثی می‌ساختند، چون احادیث مظبوط و مدون نبود کمتر کسی ملتفت قضیه می‌شد، مخصوصاً پس از فتوحات که طائفه‌های چندی از قبیل رومی، بربری، شامی مصری و... وارد در اسلام شدند عده‌ای چون عواطفشان اجازه نمی‌داد که از عادات و رسوم مألوفه دیرینهٔ خود دست بردارند لذا برای حفظ همان عادات و رسوم آنها را بلطائف الحیل بصورت حدیثی درآورده در بین مردم منتشر می‌کردند.

و جمعی هم نظر باینکه فقط تسلیم عظمت و سیطرهٔ اسلام شده و در حقیقت مسلمان نبودند، از لحاظ تخریب اسلام یک رشته خرافات را در قالب حدیث ریخته و اشاعه می‌دادند، حتی از این حدیث نبوی (**قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكَذَّابَةُ فَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّأْ**

---

(۱) فجر الاسلام ص ۲۶۵

**مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ)** که شیعه و سنی هر دو آن را نقل کرده‌اند، و بعقیدهٔ مرحوم شهید ثانی در کتاب (درایه) از احادیث متواتره است دانسته می‌شود که در زمان حضرت رسول هم جعل حدیث کاملا معمول بوده‌است، چه، مسلماً این جمله در تعقیب جعل احادیث زیادی، از حضرت صادر شده‌است.

تا اینکه در قرن دوم جمع و تدوین حدیث تدریجاً شروع شد، آن هم نه آنطوریکه همه در محلی جمع شده و پس از تبادل افکار تمام احادیث صحیح و آنچه را که صحابه از پیغمبر اکرم شنیده و یا دیده بودند جمع کرده و در دسترس همه مردم گذارده و در نتیجه از این راه از جعل حدیث جلوگیری کرده باشند بلکه هر عالمی که در هر شهری بوده، آنچه را که از صحابه شنیده بود و بعقیدهٔ خود صحیح تشخیص می‌داد تدوین می‌کرد و حتی بعضی هم رعایت صحت و سقم آن را نکرده، بطور عموم جمع می‌کردند.

بطوری که مؤرّخین و علمای علم رجال و درایه می‌گویند: در شیعهٔ اول کتابی که دربارهٔ حدیث نوشته شده اصول اربعمائه بوده‌است، و در بین اهل سنت و جماعت کسانی که شروع به جمع و تدوین حدیث نمودند در مکه ابن جریج متوفی در سنه (۱۵۰) و در مدینه محمد بن اسحق متوفی در (۱۵۱) و مالک بن انس متوفی در (۱۷۹) و در بصره ربیع بن صبیح متوفی در (۱۶۰) و سعید بن ابی عروبه متوفی در (۱۵۶) و حماد بن سلمه متوفی در (۱۷۶) و در کوفه سفیان ثوری متوفی در (۱۶۱) در شام الاوزاعی متوفی در (۱۵۶) در یمن معمره متوفی در (۱۵۳) و در خراسان ابن المبارک متوفی در (۱۸۱) و در مصر لیث بن سعد متوفی در (۱۷۵) بوده‌است[۱]، در بین آنان آن که پیش از همه شروع باینکار کرده بود بگفتهٔ ابن حجر در شرح بخاری ربیع ابن صبیح و سعید بن ابی عروبه[۲] و بروایتی ابن جریج[۳] و بقولی مالک بوده‌است[۱].

(۱) فجر الاسلام ج۲/ ص ۱۰۷.

(۲) فجر الاسلام ص ۲۶۶.

(۳) ضحی الاسلام ج۲/ ص۱۰۷.

سند طریقه شیعه بعد از صحابه، ائمه علیهم السلام و سند طریقهٔ سنت و جماعت از اهالی حجاز مالک و اصحابش از قبیل شافعی و احمد بن حنبل، و از اهالی عراق ابو حنیفه و پیروانش بوده‌اند[۲] خلاصه در این قرن چون در جمع و تدوین حدیث اقدام اساسی بعمل نیامده بود و هر کسی که در هر محلی بوده طبق نظریه خود حدیث را جمع آوری می‌کرد. از اینرو باب جعل حدیث کما کان بروی سازندگان حدیث مفتوح بوده و نه تنها در این موقع از آن جلوگیری نشده بود بلکه بطوری که از روایات صحیحه فهمیده می‌شود، خیلی هم شیوع داشته‌است از آن جمله: «**إنّا أهل بيت صادقون لا نخلو من كذّابٍ يكذب علينا فيَسْقُطُ صدقُنا بِكَذِبِه علينا عند الناس...**» یعنی ما اهل بیت پیغمبر مردمان راستگو هستیم که هیچگاه خالی از دروغگویانی نیستیم که دروغها بر ما ببندند، و در نتیجه گفتارهای راست ما را بدروغ خود از بین ببرند «**عن الصادق أنَّ المغيرة بن سعيد ـ لعنه الله ـ دسَّ في كتب أصحاب أبي أحاديث لم يحدِّث بها أبي! فاتقوا الله ولا تقبلوا علينا ما خالف قول ربنا تعالى وسنة نبينا صلى الله عليه وآله**» یعنی: مغیره بن سعید دسیسه کرد در کتابهای اصحاب پدرم حدیثهای چندی که خبر نداده بود آنها را پدر من، **پس به پر هیزید خدا را و قبول نکنید بر ما چیزی را که مخالف گفتار پروردگار ما، و سنت پیغمبر ما باشد.**

**(عن يونس أنه قال: وافيتُ العراقَ فوجدتُ بها قطعةً من أصحاب أبي جعفر عليه السلام، ووجدتُ أصحابَ أبي عبد الله عليه السلام متوافرين فسمعتُ منهم وأخذتُ كُتُبَهُم، فعرضْتُها من بعد على أبي الحسن الرضا عليه السلام فأنكر منها أحاديث كثيرةً أن يكون من أحاديث أبي عبد الله عليه السلام و قال لي إن أبا الخطاب كذب على أبي عبد الله عليه السلام لعن الله أبا الخطاب! وكذلك أصحاب أبي الخطاب يدسُّون هذه الأحاديث إلى يومنا هذا في كتب أصحاب أبي عبد الله عليه السلام فلا تقبلوا علينا خلاف القرآن)** یعنی: یونس می‌گوید: رفتم عراق، جمعی از اصحاب ابی جعفر و ابی عبد الله را در آنجا

---

(۱) تاریخ التمدن الاسلامی ج۳/ ص ۶۸.

(۲) مقدمه ابن خلدون ص ۲۴۲.

ملاقات کردم و از آنان احادیث چندی شنیدم و کتابهائی هم (مقصود کتابی است که در آن حدیث نوشته شده بود) از آنها گرفتم، سپس ان احادیث و کتابها را بر ابی الحسن حضرت رضا عرضه داشتم، حضرت بسیاری از آن احادیث را تکذیب کرد از اینکه مربوط به اصحاب ابی عبد الله باشد، فرمود (ابی الخطاب) خیلی دروغ بست بر ابی عبد الله، خدا لعنت کند ابو الخطاب را! همچنین اصحاب ابی الخطاب تا امروز هم از اینگونه احادیث در کتابهای اصحاب ابی عبد الله دسیسه می‌کنند! یعنی احادیث ساختگی خود را در کتابهای اصحاب ابی عبد الله وارد می‌کنند، **پس قبول نکنید بر ما حدیثی که مخالف با قرآن بوده باشد.**

و بالاخره در قرن سوم از بین اهل سنت و جماعت محمد بن اسماعیل البخاری متوفی در سال (۲۵۶) و مسلم متوفی در (۲۶۱) و ابو داوود سجستانی متوفی در (۲۷۵) و ابو عیسی ترمذی متوفی در (۲۷۹) و ابو عبد الرحمن نسائی متوفی در (۳۰۳) و ابن ماجه متوفی در (۲۷۳) هر یک بنوبهٔ خود احادیثی جمع کرده و (صحاح سته) را تشکیل دادند[۱] و در قرن چهارم از شیعه محمد بن یعقوب کلینی صاحب کتاب کافی متوفی در (۳۲۸) و ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه القمی صاحب کتاب (مدینه العلم و من لا یحضره الفقیه) متوفی در (۳۸۱) و در قرن پنجم از شیعه ابی جعفر محمد بن حسن بن علی الطوسی صاحب کتاب (تهذیب، و استبصار) متوفی در (۴۶۰) هر یک بقدر همت خود احادیثی جمع کرده و کتابهای نامبرده را در دسترس مردم گذاردند و این پنج کتاب که در نزد شیعه به اصول خمسه معروفست متخذ از اصول اربعمائه می‌باشد، ولی کتابهای نامبرده هم آن طور نیست که متضمن تمام احادیث صحیحه و یا خالی از هرگونه حدیث ضعیف باشد، خلاصه همهٔ محدثین شیعه و سنی را از بدو تدوین حدیث: (اواسط قرن دوم) تا اواخر قرن یازدهم، غیر از آنانی که واضع و جاعل حدیث بوده‌اند، از

(۱) ضحی الاسلام ج۲/ ص ۱۱۰.

جهت نقل و تدوین حدیث می‌توان بچهار دسته قسمت کرد:

۱- اشخاصی بوده‌اند که در تدوین حدیث بطور کلی در مقام انتخاب نبوده‌انـد، بلکـه منظورشان این بوده است آنچه حدیث که در عصرشان متداول بـوده بطـور عمـوم جمـع نمایند، از قبیل سفیان ثوری در کوفه، حماد بن سلمه بن دینار در بصره، و یحیی بن معین المری – مخصوصاً یحیی بن معین می‌گوید: من بدست خود ششصد هزار حدیث تدوین کرده‌ام، کسی که این خبر را نقل مـی‌کنـد مـی‌گویـد: عـده‌ای از محـدثین یـک ملیـون و دویست هزار حدیث برای او تدوین کرده‌اند، بطوری که بعـد از یحیـی صـد قفسـه، یـا صندوقچهٔ کتاب حدیث باسم او باقی مانده بود[۱] موحوم مجلسـی علیـه الرحمـه کـه از محدثین بزرگ امامیه در قرن یازدهم بوده‌است در مجلدات کتاب بحارش که در حقیقـت دائره معارف شیعه است تقریباً همین رویه را پـیش گرفتـه و منظـورش جمـع و تـدوین احادیث و آثار ائمه بطور کلی بوده‌است، از اینرو می‌توان گفت ایشان هم در عداد همـین دسته بوده‌اند.

۲- کسانی بودند گرچه در تدوین حدیث اجمالا در مقام انتخاب بوده‌اند، ولی مقید به تدوین حدیث صحیح نبوده‌اند، از قبیل (ابـو داود) و (ابـو عیسـی) و (نسـائی) صـاحبان صحاح از عامه[۲]، و مصنفین اصول خمسه از شیعه، مثلا (**محمـد بـن یعقـوب کلینـی**) بطوری که مشهور است – مجموع احادیث (کـافی) را کـه در حـدود (۱۶۱۹۹) حـدیث است با آنکه آنها را از اصول اربعمائه انتخاب فرموده‌اند حدیث صحیحش تقریباً «۵۰۷۰» می‌باشد:

۳- محدثینی بودند که در روایت و نقل حدیث در صدد انتخاب نبوده‌اند ولی در موقع تدوین مقید بودند حدیثی که بعقیده شان صحیح بوده جمع کرده باشند مانند «مالـک» بـا اینکه هزاران حدیث روایت نموده؛ تنهـا در حـدود (۳۰۰) حـدیث را در کتـاب (موطـأ)

(۱) تاریخ ابن خلکان ج۲/ ص ۲۱۵.

(۲) مقدمه بن خلدون: بترتیب ص ۴۴۲ و ۴۴۴.

نوشته‌است[۱] «احمد بن حنبل» با وجود اینکه یک ملیون حدیث را روایت کرده[۲] با این حال ۵۰۰۰۰ از آنها را در مسند خود تدوین کرده‌است[۳] «بخاری» مجموع احادیث در صحیحش را که «۹۲۰۰» حدیث است و ۳۰۰۰ آن مکرر است از (۶۰۰۰۰۰) حدیث انتخاب نموده[۴]، و مسلم تمام احادیث (صحیح) خود را از (۳۰۰۰۰۰) انتخاب کرده‌اند[۵].

۴- عده‌ای بودند که بر خلاف همهٔ اینان چندان عنایت بحدیث نداشتند، یعنی چون در بیشتر احکام عمل به قیاس می‌کردند از اینرو شرائط صحت حدیث را ضیق گرفته و خیلی کم نقل حدیث می‌کردند، مانند ابو حنیفه که در دوره عمرش فقط ۱۷ حدیث روایت کرده بود[۶].

بالجمله چون حدیث در قرن اول بطور کلی مدون نشده و در قرون بعد هم چندان اهتمامی در جمع و تدوین آن بعمل نیامده بود، از اینرو باب جعل حدیث بروی دشمنان اسلام و منافقین، مخصوصاً برای مردمان متعصب و خود خواه کاملا مفتوح شد، اکنون با رعایت اختصار عمده دواعی جعل حدیث را در اینجا می‌نویسم:

(۱) مقدمه بن خلدون: بترتیب ص ۴۴۲ و ۴۴۴.
(۲) تاریخ التمدن الاسلامی ج۳/ ص ۶۹.
(۳) مقدمه ابن خلدون ص ۴۴۴.
(۴) تاریخ التمدن الاسلامی ج۳/ ص ۷۰- ۶۹.
(۵) تاریخ التمدن الاسلامی ج۳/ ص ۷۰- ۶۹ .
(۶) تاریخ التمدن الاسلامی ج۳/ ص ۷۰- ۶۹

## (دواعی جعل حدیث)

### ۱- اختلاف در امر خلافت یا خصومت در سیاست

با اینکه اسلام بیش از همه و حدت اجتماعی؛ اتحاد و یگانگی را نصب العین و وجهۀ عنایت خود قرار داده بود؛ و پیروانش را از کلیۀ موجبات تفرقه اکیداً ممنوع کرده و مضرات آن را با یک رشته شواهد تاریخی در قرآن گوشزد همه نموده بود؛ متاسفانه بعد از رحلت حضرت رسول اکرمﷺ هنوز آب غسل وی خشک نشده بود که چنان آتش فتنه و اختلافی روشن نمودند که در اندک زمانی آن همه جمعیتی که بارنگ ﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُ﴾ و ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ﴾ همرنگ: و بآواز **(لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ)** **(مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ)** هم آواز و بالاخره در زیر لوای اسلام با نهایت صمیمیت متحد و جمع شده بودند، از هم متفرق و پراکنده شدند؛ بطوری که در دورۀ اموی اتلاف جان و مال یک دیگر را فریضۀ ذمۀ خود می‌دانستند که متأسفانه هنوز هم از نائرۀ همان آتش دارند می‌شوند!

باری اختلاف در موضوع خلافت که مسبب تشکیل فرقه‌ها و حـزب‌هـای چنـدی در اسلام شده بود و مخصوصاً خصومتی که بین امویین، عباسیین و فاطمیین بود، باعث شـد که اطرافیان هر یک احادیثی بنفع خود و ضرر دیگر جعل و بین مردم منتشر کردند، اینک مختصری از آنها را از باب نمونه در اینجا می‌نویسم:

ابو بکر وقتی که برای اسکات مخالفین خود حدیث **(الأئمَّةُ من قریش)** را قرائت کرد[۱] سپس بعضی از طرفدارانش یا (بکریه) احادیث ذیل را که علمای سـنت و جماعـت هـم

---

(۱) ملل و نحل شهرستانی ج۱/ ص۱۲.

معترف بجعل آنها می‌باشد وضع و منتشر کردند:

«قال أنس: كنت مع النبي ﷺ فجاء جاءٍ فاستفتح الباب، فقال: يا أنس! اخرج فانظر من هذا؟ فخرجت فإذا أبو بكر فرجعت فقلت: هذا أبو بكر يا رسول الله! فقال: ارجع فافتح له وبشِّرْهُ بالجنّة وأخبره بأنه الخليفة من بعدي ثم جاء جاءٍ إلى آخره في عمر وعثمان»(۱)

«قال عليٌّ: أول من يدخل الجنة من هذه الأمة أبو بكر وعمر وإني لموقوف مع معاوية للحساب»(۲)

«وفي المقاصد عن ابن عمر: لو وزن إيمان أبي بكر بإيمان الناس لرجح إيمان أبي بكر»(۳)

«وفي المختصر: إنَّ الله يتجلّى للنّاس عامّة ولأبي بكر خاصّة»(۴)

«عن أبي هريرة: كل مولود يولد يُذَرُّ على سُرَّتِهِ من تربته فإذا طال عمره ردَّه اللهُ إلى تربته التي خلقه منها وأنا وأبو بكر وعمر خُلِقْنَا من تربة واحدة وفيها ندفن.»(۵)

---

(۱) تذکرة الموضوعات ص۹۲- (انس) می‌گوید: یک روز خدمت پیغمبر بودم که کسی آمد درب منزل را کوبید، فرمود برو ببین کیست؟ رفتم دیدم ابو بکرست، برگشتم و قضیه را بعرض رساندم، فرمود برو درب را برویش باز کن و مژده بده او را به بهشت و باو خبر بده که بعد از من جانشین من خواهد بود، سپس عمر و عثمان آمدند، تا آخر حدیث.

(۲) تذکرة الموضوعات ص۹۲ – علی بن ابی طالب می‌گوید: اولین کسیکه در بین این امت داخل بهشت می‌شود، ابو بکر و عمرست، در آن موقع من با معاویه درپای حساب ایستاده ایم!

(۳) تذکرة ص۹۳ – در کتاب مقاصد از ابن عمر روایت شده: اگر ایمان ابو بکر با ایمان همه افراد بشر موازنه شود ایمان ابو بکر رجحان پیدا می‌کند.

(۴) تذکرة ص۹۳ – در مختصر نقل شده که خداوند برای همه افراد بشر بطور عموم تجلی می‌کند، ولی بر ابو بکر بطور خصوصی خواهد تجلی کرد.

(۵) تذکرة ص۹۳ – از ابی هریره روایت شده: هر مولودی که تولد می‌شود قدری از تربت او روی نافش ریخته می‌شود، وقتی که عمرش طولانی شد بر می‌گرداند او را خدا بسوی همان تربتی که او

«**وفي الترمذي عن ابن عمر وعائشة: لا ينبغي لقوم فيهم أبو بكر أن يؤمهم غيره**»[۱]

«**إن لإبراهيم الخليل ولأبي بكر الصديق لِـحْيَةً في الجنّة!**»[۲]

و دربارۀ سایر خلفاء نیز احادیث زیادی وضع نمودند؛ راجع بخلیفۀ دوم: «**عن زياد بن يحيى، قال رسول الله ﷺ لو لم أبعث فيكم لبعث عمر**»[۳] فی الترمذی – «**لو كان بعدي نبيٌّ لكان عمر بن الخطاب**»[۴]. فی الشریعه بعث «**قال لي جبريل لِيَبْكِ الإسلامُ على موتِ عُمَر**» «**الحقّ مع عمر حيث كان**»[۵]، «**عمر سراج أهل الجنّة**»[۶]

دربارۀ خلیفه سوم: «**إنَّ لكلِّ نبيٍّ خليلاً من أمَّتِهِ وإنَّ خليلي عُثْمانُ**»[۷].

«**في الوجيزة: قال جابر: إن رسول الله ﷺ أتى لجنازة رجل، فلم يصلِّ عليها، فقيل له، قال: إنه كان يبغض عثمان، فأبغضه الله**»[۸].

---

را از آن آفریده‌است، من و ابو بکر و عمر از یک خاک آفریده شده و در آن خاک هم خـواهیم دفـن شد.

(۱) تذکرة الموضوعات ص۹۴ – در ترمذی دارد جمعیتی که بین آنان ابو بکر باشد سزاوار نیست اینکـه بغیر او اقتدا بکنند.

(۲) تذکرة الموضوعات ص۱۰۹ – ابراهیم خلیل و ابو بکر صدیق در بهشت دارای (ریش) هستند!

(۳) تذکرة ص۹۴ – از زیاد بن یحیی روایت شـده کـه پیغمبـر فرمـود: اگـر مـن بـه پیغمبـری مبعـوث نمی‌شدم، عمر مبعوث می‌شد!

(۴) تذکرة ص۹۴ – اگر بنا بود بعد از من پیغمبری بیاید، آن پیغمبر عمر بن خطاب بود!

(۵) تذکرة الموضوعات ص۹۴ – پیغمبر می‌گوید: جبرائیل بمن گفت باید بگرید اسلام بر مردن عمر. در هر حال حق با عمرست.

(۶) عمر چراغ اهل بهشت است.

(۷) تذکرة ص۹۴ – برای هر پیغمبری از بین امتش دوستی است، و دوست من عثمان است.

(۸) تذکرة ص۹۴ – جابر می‌گوید: روزی پیغمبر آمد جنازۀ مردی را، و بر آن نماز نخواند، فرمود: چـون این مرد از دشمنان عثمان بود از اینرو خدا او را دوست نمی‌دارد.

**«عن طلحة بن زید، قال جابر: بینا نحن مع النبي ﷺ قال: لینهض کل رجل کفأه فنهض النبي ﷺ إلی عثمان فاعتنقه وقال له: أنت ولیِّي في الدنیا والآخرة»**[۱]

**«وعن عمرو بن العاص قال: قال رسول الله ﷺ: إن آل أبي طالب لیسوا لي بأولیاء، إنَّما ولیِّيَ اللهُ وصالحُ المؤمنین!»**[۲]

راجع بام المؤمنین: فی نهایه ابن الاثیر «**خذوا شطر دینکم عن الحمیراء**»[۳].

دربارهٔ معاویه: «**قال عليٌّ: بینا أنا جالس بین یدي النبي ﷺ أکتب إذ جاء معاویة فأخذ رسول الله ﷺ القلم من یدي فدفعه إلی معاویة فما وجدت في نفسي من ذلك إذ علمت أن الله أمره بذلك. فقال ﷺ: أنت مني یا معاویة وأنا منك ولتزاحمني علی باب الجنة کهاتین السبابة والوسطی**»[۴]، «**الأمناء سبعة اللوح والقلم وإسرافیل ومیکائیل وجبرائیل ومحمد ومعاویة بن أبي سفیان**»[۵].

---

(۱) تذکرة الموضوعات ص۹۴ جابر می‌گوید: موقعی با پیغمبر اکرم بودیم که فرمود: هر مردی برخیزد بسوی کسی که نظیر و مانندش هست، سپس خود حضرت برخواست و با عثمان معانقه کرد، و باو فرمود: تو در دنیا و آخرت ولی من خواهی بود.

(۲) فجر الاسلام ص۲۵۵ عمرو بن عاص می‌گوید: پیغمبر فرمود: خانواده ابی طالب اولیای من نیستند، (ولی) من تنها خدا و صلحایی از مؤمنین می‌باشد.

(۳) تذکرة الموضوعات ص۱۰۰ – در نهایه ابن اثیر روایت شده که پیغمبر فرمود: بگیرید نصف دین خودتان را از «حمیرا».

(۴) تذکرة الموضوعات ص۱۰۰ – علی بن ابی طالب می‌گوید: روزی خدمت پیغمبر ﷺ نشسته و مشغول کتابت بودم که معاویه وارد شد، پیغمبر قلم را از دستم گرفته و بمعاویه داد، چون دانستم که خدا پیغمبر را باین کار امر کرده، متأثر نشدم، سپس فرمود بمعاویه! توار من هستی و من از تو، هستم.

(۵)تذکرة ص۱۰۰ امناء خدا هفتاست: لوح، قلم، اسرافیل، میکائیل، جبرائیل، محمد و معاویه بن ابی سفیان.

**«وعن العرباض: اللهم علمه الكتاب»**[۱].

**«عن أبو همدان: أوّل من يختصم من هذه الأمة بين يدي الرب عز وجل عليٌّ رضي الله عنه ومعاوية وأوّل من يدخل الجنة أبو بكر وعمر»**[۲].

ودر مقابل (**غلاة**: همان مردم نادانی که بنام دوستی بیش از همه قلب امیر مؤمنان علی و اولاد اطهارش را جریحه دار نموده و تاریخ (شیعه) را لکه‌دار کرده‌اند، یک رشته خرافات را بقالب حدیث ریخته و بذوات مقدس (علی) و سایر ائمه نسبت دادند، و در آن احادیث ساختگی بسیاری از اوصاف مخصوص بخدا و خیلی از معجزات پیغمبران را برایشان ثابت نمودند منسوب به (علی) و معروف به **(خطبة البيان)** و **(خطبة تُّطْنَجِيَّة)** است چون بیشتر مقالات **غلاة** و اینگونه افسانه‌ها را در بر دارد، از اینرو پارهٔ از جملات آنها را از نظر خوانندگان می‌گذارنم:

**«أنا الذي عندي مفاتيح الغيب لا يعلمها بعد محمَّد غيري، أنا بكل شيء عليم... أنا ذو القرنين المذكور في الصحف الأولى»** تا اینکه می‌گوید: **«أنا الذي أتولى حساب الخلائق، أنا اللوح المحفوظ، أنا مقلب القلوب والأبصار، إن إلينا إيابهم ثم علينا حسابهم»** تا اینکه می‌گوید: **«أنا فتاح الأسباب، أنا منشئ السحاب الثقال... أنا مورق الأشجار، أنا مفجر العيون»**، تا اینکه می‌گوید: **«أنا دابة الأرض أنا الراجعة..... أنا أول ما خلق الله حجة... أنا مخرج المؤمنين من القبور، أنا صاحب نوح ومنجيه، أنا صاحب أيوب المبتلى ومنجيه، أنا صاحب يونس، أنا أقمت**

---

(۱) تذکرة ص۱۰۰ – از عرباض روایت شده که پیغمبر فرمود: خدایا بیاموز بمعاویه کتاب را؛ و قرار بده او را راهنما و راهنمائی شده.

(۲) تذکرة ص۱۰۰ – از ابو همدان روایت شده: در بین این امت اول کسی که در پیشگاه خدا مخاصمه می‌کند: علی و معاویه هستند؛ و اولین کسی که داخل بهشت می‌شوند ابو بکر و عمر می‌باشد.

السموات السبع، أنا الغفور الرحيم، وإن عذابي هو العذاب الأليم»[1].

«أنا الذي أسلم أبي إبراهيم الخليل، أنا عصا الكليم، أنا الذي نظرت في عالم الملكوت فلم أجد غيري شيئاً» تا اینکه می‌گوید: «أنا بعثتُ النبيين والمرسلين، أنا الذي أرسيتُ الجبال وبسطت الأرضين، أنا مخرج العيون ومنبت الزرع، ومسمع الرعد، ومشرق البرق، أنا مضيء الشمس ومطلع القمر، أنا الذي أقوم الساعة، أنا الذي إن أُمِتُّ لم أمُت، وإن قُتِلت لم أُقْتَل، أنا الذي قال رسول الله أنا وعليٌّ من نور واحد، أنا أهلكت الجبارين والفراعنة المتقدمين بسيفي ذو الفقار، أنا الذي حملت نوحاً في السفينة، أنا الذي أنجيت إبراهيم من نار نمرود، أنا صاحب موسى وخضر ومعلِّمهما، أنا منشئ الملكوت في الكون، أنا الباري المصور في الأرحام، أنا الذي أبرى الأكمه والأبرص، أنا البعوضة التي ضرب الله بها مثلاً، أنا الذي كسوت العظام لحماً»

تا اینکه می‌گوید: «أنا الذي رُدَّتْ إليَّ الشمسُ مرتين، أنا الذي أنشر الأولين والآخرين...... أنا صاحب القرون الأولى، أنا أحيى وأميت وأنا أخلق وأرزق أنا السميع العليم، أنا البصير، أنا المتكلم على لسان عيسى في المهد، أنا يوسف الصدِّيق، أنا العذاب الأعظم، أنا الذي يصلي في آخر الزمان عيسى خلفي، أنا الآخرة والأولى، أنا أُبدِئُ وأعيد، أنا فرع من فروع زيتون، أنا الذي أرى أعمال العباد، لا يعزب عني شيء في الأرض ولا في السماء، أنا الذي أُقْتَل قتلتين وأُحْيَى مرّتين وأظهرُ كيف شئت، أنا المذكور في سالف الزمان والخارج في آخر الزمان، أنا معذِّبُ الجبت

---

(۱) آیات الولایه ص۴۰۵ – ۴۱۷ – علی بن ابی طالب می‌گوید: منم کسی که کلیدهای غیب در نزد من است، که بعد از محمدﷺ جز من کسی عالم بآنها نیست؛ من بهر چیزی علم حساب خلائق؛ منم (لوح محفوظ) منم زیر و رو کنندهٔ قلبها و دیده‌ها؛ و بازگشت همه مخلوق بسوی ما هست و حساب انها نیز بر عهدهٔ ما می‌باشد؛ منم گشاینده سببها؛ منم ایجاد کنندهٔ ابرهای سنگین؛ منم ظاهر کنندهٔ برگهای درختها؛ منم بیرون آورنده (مؤمنین) از قبرها؛ منم رفیق و مصاحب (نوح) و نجات دهندهٔ آن؛ منم رفیق و ملازم [ایوب] و نجات دهندهٔ آن، منم صاحب یونس؛ منم که بر پا داشته ام آسمانهای هفتگانه را ! منم آمرزنده و مهربان؛ عذاب دردناک همانا عذاب من است!

**والطاغوت»** تا اینکه می‌گوید: «**أنا محمّدٌ المصطفى وعليٌّ المرتضى كما قال رسول الله عليٌّ منِّي وأنا منه»**(۱)

آنچه که بطور کلی از مجموع جملات این خطبه استفاده می‌شود سه چیز است:

۱- ثبوت احکام و اوصاف خدا برای علی‌ؑ مستفاد از جملات: **أنا أقمت السموات السبع**)، (**أنا بعثتُ النبيين**)، (**أنا بسطت الأرَضين**)، (**أنا أقوم الساعة**)، (**أنا أحيي وأميت وأنا**

(۱) ایات الولایه ص۴۰۵ – ۴۱۷ منم کسی که ابراهیم خلیل سلامم کرد، منم عصای «کلیم» منم کسی که نظر کردم به عالم ملکوت و جز خود، چیزی را ندیدم! **منم که مبعوث کردم انبیا و پیغمبران «مرسل» را** !! منم که کوه‌ها را ثابت و پایدار و زمین‌ها را پهن کردم، منم بیرون آورندهٔ چشمه‌ها و رویانندهٔ زراعت و شنوانندهٔ «رعد» و روشن کنندهٔ (برق) و نور دهندهٔ (آفتاب) و طلوع دهندهٔ «ماه»، **منم بر پاکنندهٔ (قیامت)**! منم که اگر بمیرم نمردم و چنانچه کشته شوم، کشته نشدم! منم که پیغمبر فرمود من و علی از یک نور هستیم، منم که با شمشیرم «ذو الفقار» جبارین و فراعنه پیشین را بهلاکت رساندم و نوح را در کشتی حمل نمودم، منم که ابراهیم را از آتش نمرود نجات داده و رفیق موسی و خضر و آموزگار آنان هستم، منم ایجاد کنندهٔ ملکوت در عالم کون، منم آفریننده و مصور در «رحم‌ها» منم شفا دهندهٔ کورها و برصی‌ها، منم همان «پشه» که خدا آن را بعنوان مثل یاد کرده !! منم که استخوان را با گوشت پوشانده و تأویل قرآن را می‌دانیم، منم که آفتاب دو مرتبه بسوی من برگشته، **منم که تمام مخلوقات را از گذشته و آینده زنده می‌کنم و صاحب قرنهای پیشین هستم، من زنده می‌کنم و می‌میرانم!منم که خلقت می‌کنم و روزی می‌دهم** منم «سمیع» و «علیم» منم که بزبان عیسی در گاهواره سخن می‌گفتم؛ منم همان یوسف صدیق منم عذاب خیلی بزرگ! منم که در آخر الزمان عیسی در پشت سرم نماز می‌گذارد، منم «آخر» و «اول» منم که ایجاد می‌کنم و سپس اعاده می‌دهم! منم شاخه‌ای از شاخه های زیتون، منم که اعمال بندگان را می‌بینم، و آن چه که در آسمان و زمین است هیچیک از آنها برایم پوشیده نیست! منم که دو دفعه کشته شده و دو مرتبه زنده می‌گردم! و بهر طوری که بخواهم ظهور می‌کنم! منم خروج‌کننده در آخر الزمان و عذاب‌کننده «جبت و طاغوت» «!» منم محمد مصطفی و «علی» مرتضی چنانکه پیغمبر فرمود: علی از من است و من از او هستم.

**أخلق وأرزق)**، و**(أنا البارئ المصور في الأرحام)**، **(وأنا أُبدئ وأعيد)**.

۲- تناسخ و حلول متفاد از کلمات: **(أنا ذو القرنين، أنا عصا الكليم، أنا المتكلم عن لسان عيسى في المهد، أنا يوسف الصدّيق، أنا أظهر كيف شئت، أنا محمد المصطفى)**.

۳- رجعت مستفاد از: **(أنا الذي أُقْتَل قتلتين وأُحْيَى مرتين، أنا الخالد في آخر الزمان)**.

و این ۳ چیز از بدعت‌های یکی از فرقه‌های شیعه یعنی (**غلاة**) است، و شیعهٔ دوازده امامی از اینگونه عقاید و مقالات جداً منزه و مبری می‌باشند، و در نتیجهٔ این خطبه و مانند وی از خطب و احادیثی که متضمن این سه چیز است و متأسفانه در اثر غفلت پارهٔ از محدثین شیعه دوازده امامی با احادیثشان مخلوط گردیده و تدریجاً قسمتی از آنها: (**رجعت**) جز و عقاید تودهٔ عوام شده‌است، همه از مجعولات **غلاة** خواهد بود!

ابنک برای اینکه این مطلب کاملا روشن شود لازم می‌دانم عقاید چند فرقهٔ مهم از **غلاة** را با رعایت اختصار در اینجا بنویسیم:

(**غلاة**) بطور کلی قسمتی از شیعه را می‌گویند که دربارهٔ پیغمبر و ائمه غلو کرده‌اند، بطوری که آنانرا از حدود نبوت، امامت و خلافت خارج کرده، اوصاف و احکام خدائی برایشان قائل شدند، بسا یکی از ائمه را به خدا، و گاهی خدا را بخلق تشبیه می‌کنند، منشأ تمام شبهات اینان بطوری که شهرستانی صاحب ملل و نحل می‌گوید: مذاهب حلولیه، تناسخیه، یهود، و نصاری می‌باشد، زیرا تشبیه خالق بمخلوق از عقاید یهود و تشبیه خلق به خالق از عقاید نصاری است، و بدعت‌هایشان بطور عموم منحصر در چهار چیز است: **تشبیه، بداء، رجعت و تناسخ**[1].

**غلاة** بفرقه‌های چندی تقسیم می‌شوند: اولین فرقهٔ آنها که در واقع منشأ سایر فرق **غلاة** می‌باشند معروف به (سبائیه) هستند؛ اینان اصحاب (عبد الله بن سباء) می‌باشند که اصلا یهودی و از اهل حمیر بوده‌است، عبد الله بن سبا اولین کسی است که قائل بخدائی

(۱) ملل و نحل شهرستانی ص۸۱ – ۸۲.

علی شده بود، می‌گفت: «علی نمرده و کشته نشده‌است، و در او جزئی از خدا حلول کرده و همیشه زنده و در ابر پنهان است، «رعد» صوت او و «برق» تازیانهٔ اوست، بعد از اینکه زمین مملو از ظلم و جور شد از ابر پائین آمده و دشمنان خود را می‌کشد، و بالاخره زمین را پر از عدل و داد می‌نماید»[۱].

(ابی محمد حسن بن موسی نوبختی) که از بزرگان متکلمین شیعهٔ امامیه‌است، در کتاب خود (فرق الشیعه) می‌گوید: «عبد الله بن سبأ آنچه را که بعد از وفات پیغمبر دربارهٔ علی‌عليه‌السلام قائل شده بود بعینه همانها را موقعی که یهودی بوده دربارهٔ وصی موسی: (یوشع بن نون) قائل بوده‌است»[۲]، خلاصه مدتی در بصره و کوفه و مصر مشغول نشر دعوتش بود تا اینکه جمعی دورش گرد آمده و فرقه‌ای بنام (سبائیه) تشکیل گردید، بگفتهٔ شهرستانی؛ اینها اولین فرقه‌ای هستند که در اسلام قائل بتوقف و (...) و رجعت و تناسخ – یعنی حلول جزئی از خدا در علی و بعد در سایر ائمه– شده‌اند.

**علیائیه** – اینان اصحاب علیاء ابن ذراع الدوسی؛ یا اسدی می‌باشند؛ و به چند دسته تقسیم می‌شوند: اول (**ذمیه**) که علی را خدا، و محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را مبعوث از طرف او می‌دانند[۳] می‌گویند: (علی) محمد را مبعوث کرده بود که بشر را دعوت باو بنماید که دعوت به خود نمود، از اینرو محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را مذمت می‌کنند!

(دومی) (**عینیه**) که قائل بخدائی علی و محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هر دو هستند؛ ولی علی را در خدائی مقدم می‌دانند. (سوم) «**میمیه**» که قائل بخدائی هر دو، ولی محمد را ترجیح می‌دهند! چهارم عده‌ای هستند که قائل بخدائی پنج تن از اصحاب کسا یعنی: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین، هستند، می‌گویند: این پنج نفر در واقع یک نفر بوده و هیچ یک مزیتی بر دیگری ندارند، زیرا روح خدائی بالسویه در آنها حلول کرده‌است: (فاطمه)

---

(۱) ملل و نحل شهرستانی ص۸۱ – ۸۲.

(۲) فرق الشیعه ص۲۰.

(۳) از جملهٔ «انا بعثت النبیین» خطبهٔ طتنجیه دانسته می‌شود که اینان هم در جعل آن وارد بوده‌اند.

را با تاء تانیث تلفظ نمی‌کنند، بلکه می‌گویند: فاطم![1]

**کیسانیه** – اینان نیز بفرقه‌های چندی تقسیم شده‌اند، و بطور کلی منسوب به مختار بن ابی عبیده ثقفی که ملقب به کیسان بوده می‌باشند، که جمعی محمد حنفیه را امام و بعضی او را مهدی منتظر می‌دانند، می‌گویند: محمد حنفیه زنده و در کوه (رضوی) پنهان‌است، و در طرف راست و چپش دو شیری است که او را محافظت می‌کند، تا اینکه ظهور کرده و زمین را پس از اینکه مملو از ظلم و جور شده باشد، پر از عدل و داد می‌کند[2]، و همهٔ مردم با همان اجسام اولیهٔ خود برمی‌گردند، پیغمبر و تمام انبیاء نیز رجعت می‌کنند وهمه به پیغمبر ایمان می‌آورند، و علی بن ابی طالب هم رجعت می‌کند، و با معاویه بن ابی سفیان و آل ابی سفیان جنگ کرده و آنانرا مغلوب می‌کند و شهر دمشق را منهدم نموده و بصره را غرق خواهد کرد[3].

جمعی دیگر منسوب به (ابن کرب) و موسوم به (کربیه) هستند، اینان نیز محمد حنفیه را امام و مهدی منتظر می‌دانند، ولی یکی از اصحاب ابن کرب:

(حمزه بن عمارهٔ بربری) که از اهالی مدینه و معاصر با ابو جعفر حضرت باقر العلوم بود، محمد حنفیه را خدا و ابن کرب را پیغمبر و خویشتن را امام می‌دانست! و در نتیجه جمعی از اهالی مدینه و کوفه بوی ایمان آوردند، و حضرت باقر‌ عليه السلام صریحاً او را مذمت و لعن کرده و بشیعیانش نیز امر فرموده بود که جداً از او تبری نمایند، از جمله عقایدش این بود که هر کس اگر امام را بشناسد هر آنچه را که بخواهد می‌تواند انجام دهد، و هر عملی را که مطابق میلش هست می‌تواند مرتکب شود! **از اینرو وطی جمیع محارم را**

(۱) ملل و نحل شهرستانی ص۸۳.

(۲) سید اسمعیل ابن محمد حمیری شاعر معروف نیز از کیسانیه و پیروان همین فرقه بوده‌است، ولی طبق روایت جمعی پس از مدتی از این عقیده برگشته و معتقد بامامت حضرت جعفر بن محمد شده بود – فرق الشیعه نوبختی ص ۲۶۰.

(۳) فرق الشیعه ص ۳۷.

**حلال می‌دانست و پیش از همه شخصاً این قانون را عملی کرده، دخترش را بحبالۀ نکاح خود درآورده بود! این دسته نیز منتظر ظهور محمد حنفیه و رجعت ابن کرب و (حمزه) و سایر اصحابشان می‌باشند، معاد و نشأه آخرت را نیز منکرند، می‌گویند: آخرت آن وقتی است که محمد بن الحنفیه ظهور کرده، و زمام سلطنت را در دست بگیرد!**[۱]

بطوری که سید مرتضی در کتاب (**تبصرة العوام في معرفة مقالات الأنام**) می‌گوید: تمام فرق کیسانیه بعقیدۀ امامیه کافرند[۲].

**خطابیه** – که اصحاب ابی الخطاب محمد بن ابی زینب الاجدع الاسدی می‌باشند، ابی الخطاب اول خودش را از اصحاب حضرت جعفر بن محمد‌عليه السلام می‌دانست، و بعد خویشتن را قیم و وصی آن حضرت معرفی نمود، سپس مدعی خدائی حضرت، و نبوت خود گردید و بالاخره مدعی شد که من ملکی هستم که بر اهل زمین بر انگیخته شده‌ام، حضرت صادق‌عليه السلام همینکه از مقالاتش مطلع شد او را لعن کرد و باصحاب خود اکیداً دستور داد که از وی تبری کنند[۳]. حضرت صادق‌عليه السلام در لعن و تبری از او نهایت اصرار می‌فرمود، زیرا او علاوه بر آنهمه دعاوی باطله‌اش اخبار زیادی نیز برای پیشرفت مقاصدش باسم آن حضرت جعل و منتشر کرده بود، چنانکه از روایت یونس که در صفحۀ (۵۲) ذکر کردیم و روایات دیگر نیز همین معنی صریحاً استفاده می‌شود.

اصحاب ابی الخطاب بفرقه‌های چندی متفرق شدند؛ و همه بخدائی حضرت صادق و نبوت وی اتفاق دارند؛ نهایت آنکه در نبوت کسان دیگر مانند (بزیغ) و (سری) و یک قسمت مهملات دیگری اختلاف کرده‌اند، اینها بطور کلی دارای عقاید عجیب و غریبی

---

(۱) فرق الشیعه ص۲۵ – ۲۶.

(۲) تبصره العوام ص۱۷۸.

(۳) ملل و نحل شهرستانی ص۸۴ و فرق الشیعه ص۳۸.

هستند؛ عبد المطلب، وابی طالب، و محمد ﷺ و علی علیه السلام همهٔ اینان را خدا می‌دانند؛ می‌گویند روح خدا در هر یک از اینان متناوبا حلول کرده‌است، و کلیهٔ محرمات از قبیل زنا، دزدی، خوردن شراب، میته و خون و بالاخره آنچه که بتصریح قرآن حرام شده‌است همه را حلال می‌دانند، و تمام عبادت از نماز و روزه و زکوه و حج را ملغی کرده‌اند، **می‌گویند اینها همه نامهای کسانی بوده‌است، وَطی جمیع محارم از مادر و دختر و خواهر، حتی نکاح مرد را نیز جائز می‌دانند** و غسل جنابت را هم لازم نمی‌دانند، می‌گویند: چگونه انسان غسل بکند از نطفه که از آن آفریده شده‌است و برای اثبات این مقالاتشان متمسک بقرآن کریم هم شده می‌گویند این آیه ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمۡ﴾ **(النساء:۲۸)** دربارهٔ ابی الخطاب نازل شده و اصلا این طور بوده‌است: «**يُرِيدُ اللهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمْ بأَبي الخطَّاب**» یعنی بمناسبت وجود ابی الخطاب خداوند تخفیفی دربارهٔ ما قائل شده و تمام تکلیف از ما برداشته شده‌است و روایت **(من عرف النبي و الامام فليصنع ما شاء)** را که منسوب بابی الخطاب است دلیل دیگری برای مدعای خود قرار می‌دهند[۱]

شما خواننده البته خواهید تعجب کرد که چگونه می‌شود یک همچه وضعیتی در بین مسلمین آنهم شیعه حکم فرما باشد ؟! نه، تعجب نکنید، زیرا اگر مختصری دقیق شوید می‌بینید نظیر همین مقالات بلکه عین اینها در بین ما نیز شایع، و در پاره ای از کتابهای ما نیز موجود است:

در کتاب (زاد المعاد) طبق مضمون روایتی می‌گوید در سه شب ربیع الاول (عید الزهرا !) شیعیان علی مرفوع القلم هستند، یعنی هر گونه منکری را می‌توانند بجای آورند!!

و در کتاب بحار الانوار حدیثی است موسوم به (نورانیه) که در آیهٔ ﴿وَيُقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ **صلوة وزکوة** را تفسیر بعلی علیه السلام می‌کند، و در این آیه ﴿وَٱسۡتَعِينُواْ

---

(۱) فرق الشیعه ص۲۸ – ۳۹ – ۴۰.

﴿بِٱلصَّبۡرِ وَٱلصَّلَوٰةِ﴾ (**صبر**) را برسول الله و (**صلوة**) را نیز به امیر المؤمنین تأویل می‌نماید، و در ذیلش نیز در آیه ﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِ﴾ (**صلوة**) را بعلی‌ؑ (فحشاء و منکر) را به شیخین تأویل می‌کند ! آیا مفاد این روایات و روایت: **(نحن الصلوة ونحن الزكوة ونحن صوم شهر رمضان)** که در بصائر الدرجات بحضرت صادق نسبت داده شده بعینه همان مقالات رکیکهٔ ابی الخطاب نیست که می‌گفت آنچه که در قرآن واجب و حلال و یا حرام شده اسامی اشخاص هستند؟ مگر کتاب آیات الولایه را ملاحظه نفرمودید که تقریباً سدس قرآن: - یک هزار آیه- را بحکم یک عده احادیث ساختگی با تأویلات خیلی خنک بولایت و فضائل امیر المؤمنین تأویل نموده‌است؟ و نیز بمقتضای همان روایات (پشه، زنبور و شتر) را از القاب ذات مقدسش قرار داده‌است؟ آیا تفسیر (.) را ندیده‌اید که در آیه ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَسۡتَحۡيِۦٓ أَن يَضۡرِبَ مَثَلٗا مَّا بَعُوضَةٗ فَمَا فَوۡقَهَا...﴾ [**البقرة:۲۶**] و در آیهٔ ﴿أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى ٱلۡإِبِلِ كَيۡفَ خُلِقَتۡ ١٧﴾ [الغاشية:۱۷]، بعوضه و ابل را بمناسبت چند روایت تعبیر به علی‌ؑ کرده‌است؟ مگر نمی‌دانید که کتاب (فصل الخطاب فی تحریف الکتاب) روی چه اصلی نوشته شده‌است؟ غیر از اینست که چون می‌خواهد فضائلی برای علی و ائمهٔ اطهار قائل شود، جمود به یک رشته احادیث مجعوله نموده و کورکورانه ارکان اسلام را متزلزل، و قرآن کریم را لکه‌دار کرده‌است؟!!! سبحان الله! علی و اولاد علی علیهم السلام تا این اندازه مجهول الحال هستند که انسان باید در معرفی آنان در پیرامون یک همچه وسائل افتضاح آوری بگردد؟ آیا شرم آور نیست که در اثبات ولایت و فضائلشان انسان بچنین چیزهائی که باعث توهین آن ذوات مقدسه، و قرآن کریم است متشبث شود؟!

ولی با این حال می‌توانیم بگوئیم کسانی که این قبیل حدیثها را ضبط و منتشر کرده‌اند چندان هم تقصیر ندارند، چه کنند، از طرفی رویه و عادتشان این بود که جز واجب و حرام مدرک و دلیل چیزی را چندان مورد دقت و نظر قرار نمی‌دادند! و از طرف دیگر

این گونه اخبار بطور کلی موافق با عواطف است، و خروج از تحت تأثیر عاطفه هم عادتاً بسیار مشکل است، و مقتضیات محیط و عصرشان هم طوری بود که اشاعهٔ این گونه خبرها را کاملا ایجاب می‌نمود، البته با این وضعیت نباید باینان اعتراض کرد که چرا اینگونه احادیث را جمع و تدوین کرده‌اند.

پس دانسته شد پایه و مدار عقاید این چند فرقهٔ از **غلاة** که نوشتم: تشبیه، تناسخ و رجعت است، پایهٔ عقاید سایر فرقه‌های از **غلاة** هم که شرحش از عهدهٔ این کتاب بیرون است همین سه چیز است، ممکن است برای کسب اطلاع کامل از عقاید جمیع فرق شیعه از **غلاة** و غیره، به کتاب **(فرق الشیعة)** نوبختی مراجعه نمائید.

اکنون که دانسته شد (رجعت) جزو عقاید **غلاة** است، به بینیم آیا شیعه اثنی عشریه اصلا دارای چنین عقیده‌ای بوده‌اند یانه؟ زیرا ممکن است فرقه‌های **غلاة** و دوازده امامی در این باره باهم شرکت داشته باشند، چنانکه اغلب فرق و مذاهب عالم در بسیاری از چیزها، لا اقل در یکی در موضوع با هم متفقند، **در جواب می‌گویم فرقهٔ اثنی عشریه از اول بکلی از این مقاله مبری و منزه بوده‌اند، زیرا همهٔ ملل و نحل نویسها یعنی: آنانی که عقاید تمام فرق اسلام وغیره را با کمال بی‌طرفی ضبط کرده‌اند، همه بطور عموم (رجعت) را در تحت عنوان عقاید (غلاة) ضبط کرده‌اند، ولی در مقام شرح عقاید فرقهٔ اثنی عشریه که می‌رسند پس از بیان جمیع عقایدشان اصلا متعرض رجعت نمی‌شوند**؛ مثلا شهرستانی متوفی در سنه (۵۴۸) در کتاب خود (ملل و نحل) و ابن حزم متوفی در (۴۵۶) در کتاب (فصل) رجعت را همانطوریکه مستفاد از اخبار منقوله در کتاب بحار است، از عقاید (**غلاة**) می‌دانند، ولی در مقام شرح عقاید (اثنی عشریه) که می‌رسند پس از بیان تمام عقایدشان بهیچوجه از رجعت اسم نمی‌برند.

ابن جوزی متوفی در سنهٔ (۵۹۷) در کتاب خود موسوم به (تلبیس ابلیس) در صفحهٔ ۲۲ (رجعیه) را فرقهٔ مخصوصی از فرق شیعه می‌داند، می‌گوید: عقیدهٔ اینها اینستکه امیر

المؤمنین و همهٔ اصحابش برای انتقام از دشمنان خود رجعت خواهند کرد، ولـی در ذکـر عقاید فرقهٔ اثنی عشریه که می‌رسد ابداً متعرض رجعت نمی‌شود.

(ابی الحسن علی بن اسمعیل اشعری) متوفی در (۳۲۴) در کتابش (مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین) (رجعت) را از عقائد قسمتی از روافض مـی‌دانـد[۱] ولـی آنجـا کـه می‌خواهد عقائد امامیه را شرح دهد متعرض رجعت نمی‌شود[۲] (ابی محمـد حسـن بـن موسی نوبختی) که از بزرگان متکلمین شیعهٔ اثنی عشریه در اوایـل قـرن سـوم هجـری و مورد تعدیل بسیاری ازعلمای بزرگ امامیه‌است[۳] در کتابش فرق الشیعه در ضمن شـرح

(۱) مقالات الاسلامیین ج۱ بترتیب ص۴۶ – ۳۰ .

(۲) مقالات الاسلامیین ج۱ بترتیب ص۴۶ – ۳۰.

(۳) بطوری که مصلح معظم، واستاد محترم جناب سید هبه الدین شهرستانی در اول کتاب فـرق الشـیعه می‌نویسد: کسانی که مرحوم نوبختی را تعدیل و تمجید کرده‌اند از این قرارند: تفرشی در کتاب نقـد الرجال ص۶۹؛ نجاشی در فهرست منطبعهٔ بمبئی ص۴۷، علامه حلی در کتاب خلاصه ص۲۱ دربارهٔ نوبختی چنین می‌گویند: «حسن بن موسی ابو محمـد نـوبختی از مشـایخ متکلمـین بـوده، و در بـین علمای زمان نمود (پیش از مئهٔ سوم و بعد از آن) مبرز و بی نظیر بوده‌اسـت»، صـاحب کتـاب مـنهج المقال در ص۱۰۸ شیخ طوسی در فهرست منطبعه کلکته ص۹۸، می‌گویند: «ابن اخت ابی سهل ابـن نوبخت که مکنی به ابو محمد است، شخصی بود متکلم فیلسـوف، دوازده امـامی، حسـن الاعتقـاد و ثقه» صاحب کتاب معالم العلماء در دو موضع از کتاب خود می‌گوید: «ابن موسی نوبختی، ابن اخـت ابی سهل ابو محمد؛ متکلم و ثقه بوده‌است» سید قاضـی نـور الله ششـتری در کتـاب خـود مجـالس المؤمنین ص۱۷۷ می‌گوید: «بطوری که حسن بن داود در رجال خود می‌گوید: حسن بن موسی، ابـن اخت ابی سهل نوبخت از اکابر این طائفه و از بزرگان این سلسله بوده‌است، واین شـخص مـتکلم و فیلسوف و از حیث عقیده اثنی عشری بـوده‌اسـت» صـاحب روضـات الجنـات در ص۳۱ در ضـمن ترجمه ابی سهل اسماعیل بن علی نوبختی، از حسـن بـن موسـی نـوبختی شـرح مبسـوطی تمجیـد می‌نماید و بالاخره می‌گوید ابن نوبختی از علمای بزرگ مائه سوم بـوده‌اسـت. ابـن نـدیم در کتـاب الفهرست ص۱۷۷ در ضمن توصیف متکلمین شیعه؛ و سید بن طاوس در کتاب فرج الهموم، از ایـن شخص زیاد تمجید می‌نمایند، مرحوم مجلسی در کتاب السـماء و العـالم ص۱۴۲ همـین شـخص و

عقاید فرق **غلاة** (رجعت) را همانطوریکه بین تودهٔ شیعه شایع است، از جملهٔ عقاید فرق: (کیسانیه) (مختاریه)، (بینیه) و (خرمدینیه) و (واقفه) قرار می‌دهد، ولی در آخر کتابش که می‌خواهد عقاید اثنی عشریه را بیان بکند ابداً متعرض رجعت نمی‌شود، با اینکه چون خودش دوازده امامی است، منظورش اینستکه تمام عقاید آنانرا مشروحاً بنویسد، ولی با این حال بهیچ وجه متعرض رجعت نمی‌شود.

(سید مرتضی) که از مفاخر علمای شیعهٔ دوازده امامی است، در کتاب خود موسوم به **(تبصرة العوام في معرفة مقالات الأنام)** در ضمن نقل آراء و مقالات فرق مختلفه شیعه، (رجعت) را در جزو عقاید فرقهٔ (بتریه): اصحاب «کثیر النواء الابتر» می‌شمرد، ولی در مقام بیان عقاید اثنی عشریه که می‌رسد در قسمت رجعت بکلی ساکت است.

مرحوم سید در این کتاب بر خلاف سایر ملل و نحل نویسها منظورش تنها ذکر عقاید فرق مختلفه اسلام و غیره نیست، بلکه غرضش ابطال تمام مذاهب مهمه، و اثبات طریقهٔ اثنی عشریه بوده، و بطوری باین قسمت عنایت داشته‌است که حتی بعضی از جزئیات آن مانند قضیهٔ فدک و غیره را نیز متعرض شده‌است، ولی با این حال موضوع رجعت را که بعضی از کوته نظران آن را در عداد ضروری مذهب (امامیه) قرار داده‌اند ابداً متعرض نمی‌شود. گرچه عدم تعرض مرحوم نوبختی و سید مرتضی موضوع رجعت را، با اینکه خودشان دوازده امامی و نظرشان شرح عقاید دوازده امامی بوده، دلیل بزرگی است برای اثبات مدعای ما، ولی مهمتر از آن متعرض نشدن مخالفین آنان است مانند شهرستانی، ابن حزم و ابن جوزی و ابی الحسن اشعری؛ زیرا اینان با اینکه از لحاظ تعصب نسبت بتمام

---

پدرش موسی بن حسن نوبختی را در عداد علما و فقهای بزرگ شیعه اثنی عشریه که از علم نجوم نیز بهرهٔ کاملی داشته و در این علم تألیفات زیادی از خود بیادگار گذاشته‌اند، قرار می‌دهد، صاحب کتاب منتهی المقال در ص۱۰۵ و کتاب ریاض العلماء، و کتاب امل الامل در ص۴۶۹ و کتاب عیون الانباء در ص۲۱۶ و صاحب کتاب الشیعه و فنون الاسلام، و صاحب کتاب المنیه و الامل ص۶۲ پس از تعدیل و توثیق این شخص همه متفقا ویرا از علمای بزرگ شیعهٔ امامیه می‌دانند.

فرقه‌های شیعه بخصوص (اثنی عشریه) از هیچ گونـه طعـن خـود داری نکـرده‌انـد، و از طرفی رجعت را از مطاعن بزرگ فرقه‌های غلاه قرار داده‌اند، با این حال در طعن بر اثنـی عشریه بچیزهای دیگری متوسل گشته ابداً متعرض رجعت نشده‌اند، بدون شـبهه چناچـه احتمال بعیدی می‌دادند که رجعت جزو عقاید آنان است مسـلماً آن را در مطلـع مطـاعن آنان قرار می‌دادند.

پس از این مذکورات بخوبی معلوم می‌شود که رجعت اصلا جـزو عقایـد فـرق **غـلاة** بوده‌است، نه شیعهٔ دوازده امـامی، و در نتیجـه خطبـهٔ مزبـور و سـایر احادیـث متضـمنهٔ (رجعت) از مجعولات غلات خواهد بود.

**۲- تعصُّب**

بعقیدهٔ علمای اجتماع عظمت هر ملتی بسته به وجود یـک روح مشـترک عمـومی در بین افراد آن ملت است، ما دامی که این روح قوی است عظمت و موقعیت آن ملت ثابت و پایدار است، هر وقت این روح ضعیف شد و یا از بـین رفـت رشـتهٔ جامعـهٔ آن ملـت گسیخته می‌شود و هویتشان از صفحهٔ گیتی محو می‌گردد، برای اثبات این معنـی چیـزی بهتر از عطف نظر بتاریخ اسلام نیست: آن یک مشت مردم بادیه نشـینی کـه دور پیغمبـر اسلام را گرفته بودند، بـا اینکـه از سـال‌هـای متمـادی رعـب و ابهـت دربـار باعظمـت شاهنشاهی فرس و روم در دلهایشان جایگیر شده و همواره آنان را بانظر احترام و عظمت می‌نگریستند و در عین حال فاقد هرگونه وسـائل مادیـه بودنـد: بـا ایـن حـال بـا همـان شمشیرهای شکسته که با لیف خرما در کمرشان بسته بودند: در اندک زمانی یک انقـلاب مخصوصی در مدنیت عالم به وجود آورده بودند و مخصوصاً پیش از همه زمام مقـدرات همان دو دولت عظیم الشأن را در دست گرفته، و بالاخره با کمال جلالـت عظمـت ملـی خود را بعالم و عالمیان ثابت نموده بودند، علت آن بود کـه یـک روح مشـترک عمـومی یعنی قوهٔ (توحید) همهٔ آنان را بیکدیگر متصل و مربوط نموده، و در نتیجه تمام تعصب‌ها و اختلافاتشان بر طرف شده، همه با هم متحد و برادر شـده بودنـد، بـا وجـود اینکـه تـا

چندی پیش از آن اولادشان را از ترس فقر و گرسنگی کشته و دختران را زنده بگور می‌کردند، **ولی درسایهٔ تعالیم مقدسهٔ اسلام در مقابل بزرگترین شدائد دنیا بـا قلبی سرشار از عشق مسلک و مملو از متانت مقاومت می‌کردند، و از هیچ گونه ناملایمی متأثر و اندوهناک نمی شدند، همه دارای شهامت و شجاعت اخلاقی بودند؛ همه صاحب ایمان کامل و عزم و اراده قوی بودند، و بالاخره همه در زیر لوای اسلام در کمال اتحاد و یگانگی جمع بوده، و با صفای نیت و خلوص عقیدت پیرو رسول الله و تسلیم مقررات اسلام بودند**، تا اینکه پس از رحلت حضرت ختمی مرتبت چنانکه در پیش گفتیم، هر چند دربارهٔ خلافت اختلافاتی پدید آمده بود، ولی آنطور نبود که مسلمین رسماً از همدیگر متفرق شده وصورت وحدت ملی و اجتماعیشان از بین رفته باشد، ولی وقتیکه معاویه و دیگر خلفای اموی روی کار آمده و تشکیلات اسلام را رسماً بصورت یک سلطنت جابرانه درآورند، تمام مصالح اسلام را فدای شهوت‌رانی و عملیات ظالمانه و تعصب‌های بیجای خود نمودند، اولین مجاهد اسلام علی را تکفیر کرده، و در منابر علناً او را لعن و ناسزا گفتند، و اصحابش را کاملاً در مضیقه انداختند مخصوصاً مسلمین غیر عرب از لحاظ (تعصب) و نخوت که از سالهای متمادی در اعماق قلبشان پرورش یافته بود، کاملاً در زیر شکنجه و فشار خود در آوردند؛ خلاصه اغلب عادات عصر جاهلیت را رسماً اعاده داده و اسلام را از صورت اولیه‌اش خارج کردند. تدریجاً مسلمین آن اخلاق و آداب اسلامی مخصوصاً آن اتحاد و یگانگی را از دست داده و در سایهٔ تعصب جاهلانه همه از هم متفرق و پراکنده شدند!!

چنانکه اخیراً یک نفر دانشمند آلمانی در اسلامبول به چند نفر مسلمان که در بینشان یکی از اشراف مکه هم بوده‌است؛ گفته بود: «سزاوار است ما مجسمه معاویه را با طلا ریخته و در یکی از میدان‌های بزرگ برلین نصب نماییم، زیرا اگر معاویه نظام اجتماعی اسلام را که بر روی عدالت، مساوات، تعاون، و اخوت استوار بوده، مبدل بیک سلطنت جابرانه آمیخته با تعصب نمی کرد هر آئینه اسلام تمام اقطار عالم را در حیطهٔ تصرفش در

آورده و اکنون ما آلمان‌ها و سایر اهالی اروپا همه مسلمان بودیم»[۱].

بالجمله بزرگترین لطمه‌ای که به عالم اسلام وارد آمده، و در عین حال مانع پیشرفت سریع اسلام گردیده بود، همانا تعصب جاهلانهٔ خلفای اموی بود، در این عصر همان تعصب دورهٔ جاهلیت که تنها مسبب تفرق وانحطاط آنان بود بعینه عود کرد، و پیوسته مشغول مدح خود و ذم دیگری شدند، چنانکه قصاید و اشعار آن عصر این قسمت کاملا هویدا است، مخصوصاً اعراب نسبت به مسلمین غیر عرب بخصوص نسبت به ایرانی تعصب مخصوصی بخرج می‌دادند، نه تنها هیچ شئونی برای آنها قائل نبودند، بلکه حقوق مشروعشان را نیز پایمال می‌کردند و از هیچگونه تحقیر و توهین نسبت به آنان خودداری نمی کردند، بطوری که آنان را از کینه و القاب شریفه محروم کرده و در عین حال آنان را باسم موالی (جمع مولی یعنی بنده) می‌خواندند، و در مجامع خود راه نمی دادند، و با آنها در یک صف راه نمی رفتند حتی نسبت به جنائز آنان هم اهانت می‌کردند، مثلا اگر جنازه‌ای را از پیش عربی عبور می‌دادند، اگر می‌گفتند قرشی یا عربی بود، از روی تأثر صدای واقوما، و وابلدتاه بلند می‌کردند، ولی همین که می‌گفتند از موالی بود، با لهجهٔ توهین آمیزی می‌گفتند: «او مملوک خدا بود هرکه را بخواهد ببرد می‌برد و گرنه نگاه می‌دارد» علاوه بر اینکه بوسیلهٔ اشعار و قصائد، آنان را هجو می‌کردند، احادیث زیادی نیز مشعر بر فضیلت خود و مذمتشان جعل و منتشر کرده بودند، اکنون بعضی از آن احادیث را از نظر شما می‌گذراند:

**«في المقاصد: أحبوا العرب لثلاث: لأني عربي والقرآن عربي وكلام أهل الجنة عربي»[۲] في الوجيز «أحبوا العرب لثلاث» في اللآلئ «كلام أهل الجنة بالعربية وكلام أهل السماء وكلام أهل**

---

(۱) الوحی المحمدی ص۱۲۴.

(۲) تذکرة الموضوعات، ص ۱۱۲- در مقاصد روایت شده که پیغمبر فرمود: به سه جهت عرب را دوست بارید، من عربی هستم، قرآن عربی، و زبان اهل بهشت هم عربی است.

**الموقف بين يدي الله بالعربية»[۱]. في الذيل «خير الناس العرب وخير العرب قريش»[۲] في اللآلئ عن أبو هريرة «أبغض الكلام إلى الله تعالى الفارسية وكلام الشيطان الخوزية وكلام أهل النار البخارية وكلام أهل الجنة العربية»[۳].**

**عن أبي هريرة «إن الله تعالى إذا رضي أنزل الوحي بالعربية وإذا غضب أنزل الوحي بالفارسية»[۴].**

**عن طلحة بن زيد «من تكلم بالفارسية زادت في خسته ونقصت من مروءته»[۵] «من أحسن منكم أن يتكلم بالعربية فلا يتكلمن بالفارسية فإنه يورث النفاق»[۶]، في المقاصد «قال عمر: إياكم وزيّ الأعاجم»[۷] عن مالك: «أميتوا سنة العجم وأحيوا سنة العرب»[۸].**

---

(۱) تذکرة ص ۱۱۲ – در لآلی روایت شده زبان بهشتی ها عربی، و زبان اهل آسمان و اهل موقف نیز عربی است.

(۲) تذکرة ص ۱۱۲– بهترین مردم (عرب) وبهترین طواف عرب طائفۀ قریش هستند.

(۳) تذکرة ص ۱۱۲، از ابو هریره روایت شده: بدترین زبانها نزد خداوند فارسی است، زبان شیطان (خوزستانی) و زبان اهل جهنم (بخارائی) و زبان اهل بهشت (عربی) است.

(۴) تذکرة ص ۱۱۳، از ابو هریره نقل شده: خداوند وقتیکه خوشنود شود به زبان (عربی) و در موقع غضب به (فارسی) وحی می‌فرستد.

(۵) تذکرة ص ۱۱۳ – از طلحه روایت شده: کسی که به فارسی سخن گوید بر خسّت وی افزوده و از مروّتش کاسته شود.

(۶) تذکرة الموضوعات ص ۱۱۳ – کسی که می‌تواند به عربی تکلم کند نباید به فارسی حرف بزند، زیرا به فارسی سخن گفتن باعث نفاق می شود.

(۷) تذکرة ص ۱۱۳ – (عمر) می‌گوید: از طرز لباس ایرانیها دوری کنید، و خودتان را به صورت آنان در نیآورید.

(۸) تذکرة ص ۱۱۳ – از مالک روایت شده: بمیرانید (سنت) عجم و زنده کنید سنت عرب را.

**«من غَشَّ العرب لم يَدْخل في شفاعتي ولم تَنَلْه مَوَدَّتي»**[۱]، **«قال رسول الله: يا سلمان لا تُبْغِضْني فتفارقَ دينك، قال: قلت: يا رسول الله! كيف أبْغضك وبك هداني الله! قال لا تبغض العربَ فتبغضني»**[۲].

و همچنین احادیث زیادی هم دربارۀ فضیلت شهرهای خودشان جعل کردند از قبیل: **«في الملاحم: إن الناس يمصرون أمصاراً وإن مصراً منها يقال له البصرة فإن أنت مررت بها.. الخ، «وفي المقاصد: الشام صفوة الله من بلاده يجتبي إليه صفوته من خلقه».. «الحيرة روضة من رياض الجنة»**[۳] و دربارۀ دمشق و سایر بلاد عرب نیز احادیث زیادی ساخته شده، چون بنای ما بر اختصار است از ذکرش خودداری می‌شود.

و در مقابل مسلمین غیر عرب معارضه بمثل کرده و در دورۀ اموی سراً و در عصر بنی العباس علناً بوسائل چندی در مقام طعن و نکوهش عرب بر آمدند، و حتی کتابهای زیادی نیز در خصوص فضیلت عجم و مذمت عرب نوشتند، (سعید بن حمید بختکان) که خود را از شاهزاده‌گان ایران می‌دانست کتابی بنام (انتصاف العجم من العرب) و کتابی نیز بنام (فضل العجم علی العرب و افتخارها)[۴] تألیف کرد.

---

(۱) ضحی الإسلام ج۱ ص ۷۶ – کسیکه با عرب خدعه کند داخل در شفاعت من نمی شود، و بدوستی من نائل نمی‌گردد.

(۲) ضحی الإسلام ج۱ ص ۷۶ – پیغمبر به سلمان فرموده بود: دشمن مدار مرا تا اینکه بیدین شوی، سلمان عرض کرد چگونه دشمن بدارم تو را در صورتیکه بوسیله تو خدا مرا راهنمائی کرد؟ فرمود با عرب دشمنی مکن، دشمنی با آنان دشمنی با من است.

(۳) الموضوعات ص ۱۱۹.

(۴) الفهرست ص۱۷۹ در کتاب «فهرست» بجز این کتاب اسمی از کتاب دیگر بنام سعید بن حمید بختگان برده نشده، ولی دکتر أحمد أمین در جزو اول کتاب «ضحی الاسلام» از فهرست ابن ندیم نقل می‌کند که سعید نام برده کتابی هم بنام «انتصاف العجم من العرب» نوشته‌است، ممکن است این جمله در چاپ های دیگر «الفهرست» بوده که از این کتابی که در دست ما هست ساقط شده باشد.

(ابو عبیده) معمر بن مثنی که اصلا از یهودی‌های فارس بوده در این باره کتابهائی بنام: (ادعیاء العرب) و (لصوص العرب) و (فضائل الفرس) تألیف نمود [۱] و (هیثم بن عدی) در خصوص معایب و مذمت عرب کتابهای چندی تألیف کرد، از آن جمله‌است: (کتاب مثالب الصغیر) و (کتاب مثالب الکبیر) و (کتاب مثالب ربیعه) و (کتاب من تزوج من الموالی فی العرب) و (کتاب اسماء بغایا قریش فی الجاهلیه و اسماء من ولدن)[۲].

و (علان الشعوبی) ایرانی کتابی بنام (المیدان فی المثالب) تألیف کرد و در این کتاب از تمام طوائف عرب نکوهش می‌کند، همه معایبشان را شرح می‌دهد[۳] حتی (سهل بن هارون) چون عرب در آن موقع معروف بسخاوت بودند کتابی در خصوص فضیلت (بخل) نوشت[۴]، در این کتاب ثابت می‌کند که بخل از ملکات فاضله، کرم و سخاوت از اوصاف رذیله‌است!

گذشته از اینها احادیث زیادی نیز در باب فضیلت خود و بلادشان جعل کردند از آن جمله: «**رُوي عن عليٍ‌عليه السلام: نحن قوم من نبط كوثي**»[۵].

«**قال النبيُّ: لا تَسبُّوا فارساً فما سبَّه أحدٌ إلا انْتُقِمَ منه عاجلاً أو آجلاً**» [۶] «**قال النبيُّ: لو كان العلم معلقاً عند الثريا لتناولته أيدٍ من فارس**»[۷]

---

(۱) الفهرست ص۷۹-۸۰ .

(۲) الفهرست ص۱۴۵-۱۴۶.

(۳) الفهرست ص۱۵۳-۱۵۴.

(۴) الفهرست ص۱۷۴.

(۵) (کوثی) شهریست در سواد عراق، ضحی الاسلام ج۱ ص۷۴.

(۶) أحمد أمین، ضحی الإسلام ج۱ ص ۷۵. – یعنی پیغمبر فرمود دشنام ندهید ایرانیها را کسی بآنان دشنام نداد مگر آنکه خدا فوزی از او انتقام کشید!

(۷) ضحی الأسلام ج۱ ص۷۵ – پیغمبر ﷺ میگوید اگر (علم) در کره ثریا هم معلق باشد, دستهائی از فارس دراز شده و آن را خواهند گرفت.

**«إنَّ لِـلَّهِ في السماء جنوداً وفي الأرض جنوداً، فجُنْدُه في السماء الملائكة وجُنْدُه في الأرض أهل خراسان»[۱]. «بابان مفتوحان في الجنة للدنيا عبادان وقزوين وأول بقعة آمنت بمحمد عبادان وأول بقعة آمنت بعيسى بن مريم قزوين»[۲] «عن ابان: لولا أن الله أقسم بيمينه وعهد أن لا يبعث بعدي نبياً لبعث من قزوين ألف نبيٍّ»[۳]**

**«يكون لأمتي مدينة يقال لها قزوين الساكن بها أفضل من الساكن بالحرمين»[۴]**

**«من بات بالري ليلة واحدة صلى فيها وصام فكأنما بات في غيره ألف ليلة صامها وقامها وخير خراسان نيسابور و هرات ثم بلخ»[۵].**

و دربارۀ قم، ساوه، اصفهان، خوزستان و.... نیز احادیث بسیاری وضع نمودند، چون قسمت عمده اش معروف و در دسترس همه‌است از ذکرش خودداری می‌شود.

این روایات و مانندش از روایاتیکه عرب را بر عجم و بالعکس ترجیح میدهد و یا برای قبیلۀ فلان و ساکنین فلان شهر فضیلت و مزیتی قائل میشود, همه از آثار دورۀ منحوسۀ اموی, و از مجعولات شعوبیه است, زیرا اسلامی که صریحا مردم را دعوت

---

(۱) تذکرة الموضوعات ص۱۲۰ - برای خداوند در هر یک از آسمان و زمین لشگرهائی هست: در آسمان لشگرش ملائکه و در زمین اهالی خراسان می باشند.

(۲) تذکرة ص۱۲۰ - دو درب بهشت برای دنیا : آبدان و قزوین, بازست اول بقعه ای که بمحمدﷺ ایمان آورده آبادان, و اولین بقعۀ که به عیسی بن مریم ایمان آورده بود قزوین بود.

(۳) تذکرة ص۱۲۰ – اگر خداوند قسم یاد نکرده و عهد نبسته بود که پس از من پیغمبری نفرستد, از قزوین هزار نفر پیغمبر مبعوث میکرد!

(۴) تذکرة الموضوعات ص ۱۲۰ - پیغمبر فرمود برای امت من شهریست که آن را قزوین میگویند ساکنین در آنشهر از ساکنین حرمین برتری دارند.

(۵) تذکرة ص۱۲۰ – کسی که یکشب در (ری) بخوابد و در آنجا نماز گذارده و روزه بگیرد مثل این است که در غیر آن شهر هزار شب خوابیده و عبادت کرده باشد و بهترین محلهای خراسان (نیشابور) و (هریو) و پس از آنها بلخ است.

باخوت و برادری میکند: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ﴾, مفاخره و عموم عناوین بشری را لغو و باطل کرده, فقط برای متقی و پرهیز کار مزیتی قائل میشود: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ اسلامی که مقیاس فضیلت را علم و دانش قرار میدهد: ﴿قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾, و بالاجمال اسلامی که آئین اخوت و مساواتست, آیا میتوان تصور کرد که همچه آئینی عده ای را فقط بعنوان اینکه عرب یا عجم و یا ساکن فلان شهر است بر عدهٔ دیگری ترجیح بدهد؟ پیغمبریکه می‌گوید: «**الناسُ من آدم إلى يومنا هذا مثل أسنان المشط، لا فضل للعربيِّ على العجميِّ ولا للأحمر على الأسود إلا بالتقوى**»[(۱)] و نیز در خطبهٔ حجة الوداع صریحا بمردم ابلاغ میکند که: «**يَا أَيُّهَا الناسُ، إنّ اللهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ نَخْوَةَ الجَاهِلِيّةِ وفَخْرَهَا بِالْآبَاءِ، كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ فَضْلٌ إلا بِالتَّقْوَى**»[(۲)] آیا ممکن که برای عده‌ای در اثر این قبیل عناوین موهومه فضیلت و مزیتی قائل بشود؟

باری بطوریکه اجمالاً نوشته‌ام؛ مسلمین غیر عرب از ایرانی و غیره در دورهٔ خلفای اموی کاملاً در تحت ظلم و فشار بنی امیه قرار گرفته بودند, و از طرفی چون حضرت (علی) امیر المؤمنین و اولادش مانند پیغمبر اکرم با همه مسلمین مطابق موازین اسلام رفتار کرده, ابداً کسی را بهیچ عنوانی (جز علم و تقوی) بر دیگری ترجیح نمی‌دادند, از اینرو بغض بنی امیه و محبت خاندان علی÷ از همانوقت در دل مسلمین غیر عرب متمکن و جایگزین شده و در نتیجه در مواقعیکه اینان بنعمت آزادی برخوردار شدند

(۱) همهٔ مردم از زمان آدم تا امروز مانند دندانه های "شانه" و با هم برابر هستند, هیچ گونه فضیلت و مزیتی برای عرب بر عجم و سفید پوست بر سیاه پوست, نیست مگر به پرهیزکاری.

(۲) ای مردم خداوند نخوت و مفاخره جاهلیه و این عادت زشت را که همواره به پدران خود با یکدیگر مفاخره میکردید در میان شما از بین برد, همه شما از آدم و آدم از خاک آفریده شده است از برای عرب بر غیر عرب هیچ گونه مزیتی نیست مگر به پرهیزکاری.

بوسائل گوناگون در مقام تشریح فضائل آل علی, و مفاسد اخلاق بنی امیّه بر آمدند, حتی بعضیها در این باره افراط را پیش گرفته, چیزهائی را که در ظاهر بر فضائل اولاد علی علیهم السلام اشعار داشت, و در حقیقت شایستهٔ مقام آنان نبود بقالب حدیث ریخته اشاعه دادند, و یا یک قسمت مطالب لغوی که متضمن مذمت بنی امیه بود, و ابداً درخور آن نبود که اینگونه مطالب بیهوده به ائمهٔ اطهار نسبت داده شود به صورت حدیث درآورده بآن ذوات محترمه نسبت داده و منتشر کردند.

از اینجا می‌توان استنباط کرد که قصهٔ (**رجعت**) از لحاظ اینکه مشعر بر فضائل آل علی و مذمت بنی امیه بود, در این موقع با پیرایه‌های چندی کاملاً تأیید شد و این اوضاع در تشیید مبانی وی کمال مساعدت را نمود, زیرا مردم در این موقع چنانکه گفتیم در مدح (علی) وسایر ائمه, ومذمت و طعن بر بنی امیه بطوری مستعد بوده‌اند که چیزیرا در این قسمت فروگذار نمی‌کردند, وبرای انجام منظورشان پیوسته با نهایت جدیت در پیرامون کوچکترین وسائلی میگشتند, با این حال خیلی بعید بنظر می‌آید که از قضیهٔ (**رجعت**) که در زمان خود علی بن ابی طالب از طرف (غُلات) منتشر شده و سرتاسرش متضمن سلطنت و سیادت آل علی, و مذمت و مغلوبیت بنی امیه بود, صرف نظر نموده مورد استفاده خود قرار نداده باشند.

حاصل اینکه وقتی تاریخ دورهٔ اموی و عباسیین مخصوصاً تاریخ پیدایش شعوبیه و وضعیت ایرانیان آن عصر را دقیقانه از تحت نظر بگذرانیم بطور روشن معلوم می شود, موضوع (**رجعت**) که شالوده اش در زمان علی علیه السلام از طرف غُلات ریخته شده بود, در آن عصر چون خیلی طرفدار پیدا کرده بود, در استحکام مبانی وی اقدامات شایانی بعمل آمده و پیرایه‌های مخصوصی بوی بسته شده است, گذشته از این موضوع متضمن قضایائی استکه بطور کلی موافق با عاطفه است, و تودهٔ بشر هم عموماً (مگر اشخاص کمی که در تحت حکومت عقل قرار گرفته اند) تسلیم منطق عاطفه هستند, و از طرفی یک همچو حب و بغض مخصوصی هم راجع به آل علی و بنی امیه در بین بوده است,

البته اینها همه قبول و بلکه تثبیت و تأیید این قضیه را کاملاً ایجاب می کند.

### ۳- اختلاط مسلمین با اجانب و ورود فلسفه در اسلام

از جمله موجبات جعل حدیث، یا امتزاج خرافات با مقررات اسلام بصورت حدیث، اختلاط مسلمین با ملل مجاور خود مانند یهود و نصاری و هندی و...... بود پس از آنکه این طوائف مختلف در تعقیب فتوحات اسلامی وارد در اسلام شدند و یا در تحت حمایت اسلام قرار گرفتند، مسلمین قهراً با اینان بنای خلطه و آمیزش را گذاردند، و در نتیجه قسمتی از عقائد و عادات و رسومشانرا بالطبیعه در اثر معاشرت از آنان اتخاذ نمودند، آنها هم مخصوصاً یهود و نصاری خرافات چندی بوسائل گوناگون مخصوصاً بوسیلهٔ حدیث، برسم ارمغان تقدیم مسلمین کردند، چون اینان پس از ورود در اسلام، مخصوصاً یهودیهای یمن، عده‌ای جزو صحابه و تابعین و بعضی در عداد قراء و محدثین، و بالاخره چون مورد وثوق مسلمین بوده‌اند، لهذا مسلمین سوقاتیها یعنی مقالاتشان را که بصورت حدیث در آمده بود، به خوبی پذیرفتند! از آنجمله: احادیث راجع بتفسیر قصص قرآن، وآیات راجع باسرار کون وخلقت است، که اعراب چون اکثریتشان را امی و بیسواد تشکیل داده بود، و از طرفی چون نسبت بفهم قرآن، بالاخص نسبت بحل آیات مربوط باسرار کون و خلقت، و قصص انبیاء اشتیاق مفرطی داشته‌اند، لذا در این باره باهل کتاب آنانیکه معتنق باسلام شده، و جزو محدثین و قراء بوده‌اند، از قبیل (کعب بن مانع) معروف به کعب الاحبار، و (وهب بن منبه) و (عبد الله بن سلام) و مانندشان مراجعه کرده، اینان هم عین آن خرافات و افسانه‌هائیکه راجع به کیفت خلقت، و قصص انبیاء در تورات خوانده بودند، بعنوان تفسیر این آیات بدماغشان تحمیل کردند، که متأسفانه بعضی از مفسرین ما هم در این قبیل احادیث از نظر اینکه راجع باحکام واجب و حرام نبود، بهیچ وجه اعمال نظر نکرده، در مسطوراتشان بعنوان حدیث متعرض شده، و بالاخره

تفاسیر را مملو ازیـن خرافـات و اسـرائیلیات نمودنـد[1]،ماننـد قصـۀ آدم و حـوا بـا آن تفصیلش از قبیل: وقوع بهشت در فلان محل, و وقوع شجرۀ منهیه در وسطش، و خوردن ملائکه میوۀ آن را برای خلود در بهشت، و رفـتن شـیطان در جـوف مـار: ماریکـه دارای دست و پا و فلان هیئت بوده[2]، و قصۀ هاروت و ماروت، و دیگر افسانه‌هائیکه در ذیـل قصص انبیاء مانند قصۀ عیسی و مریم و هابیل و قابیل و زکریـا و یحیـی کـه در تفاسـیر بعنوان حدیث ذکر شده همه از اسرائیلیات، و متخذ از تورات و انجیل اسـت مخصوصـاً طبری در تفسیرش اغلب این قصه ها، بخصوص قصۀ آدم و حوا و عیسی و مریم را کـه مذکور در تورات و انجیل است، از (اسباط) و (سدی) و (ابن جریج) و (وهب بن منبـه) که اصلاً ایرانی، و بعد یهودی، و بالاخره از محدثین اسلام بوده‌است نقل می‌کند.

گذشته از این بعضی از آراء و مقالات لاهوتی و فلسـفی آنـانهم در مسـلمین سـرایت کرده و تدریجاً مذاهب چندی بنامهای گوناگون در اسلام تشکیل گردیده شد، یعنی پـس از فتوحات آنانیکه وارد اسلام شده بودند: از یهودی، نصرانی، مانوی، زردشـتی و دهـری چون بینشان کسانی بودند که از علمای همین ادیان بـوده‌انـد، از اینـرو پـس از ورود در اسلام همان تعالیم دین سابقشانرا مورد مطالعه قرار داده، و بهر وسیله‌ای بود به قسمتی از آنها، تا آنجا که می‌توانستند لباس اسلام پوشـانده و منتشـر نمودنـد، و از ایـن راه لطمـۀ بزرگی بوحدت ملّی مسلمین وارد آورده و بالاخره فرقه‌هـای چنـدی در اسـلام تأسـیس گردیده شد، مثلا (احمد بن حائط) سر سلسله طائفۀ (حائطیه) آنچه که دربـارۀ تناسـخ و درپیرامون حضرت مسیح قائل بوده کاملا شـبیه‌اسـت بآنچـه کـه (براهمـه) در تناسـخ و نصاری در اطراف «مسیح» می‌گفتند[3].

(اینچنین وقتیکه مسلمین در دورۀ خلفای عباسی، مخصوصاً در عصر (مأمون) بترجمۀ

---

(۱) مقدمه ابن خلدون ص ۴۴۰.

(۲) تفسیر طبری ج ۱ ص ۱۸۶.

(۳) ضحی الإسلام، ج ۳ ص ۷.

کتابهای علمی و فلسفی یونانی، ایرانی هندی و... پرداخته و بـآراء و مقالاتشـان آگـاهی یافتند، همهٔ آنها را رسماً مورد مباحثه قرار داده بطوریکـه در اینموقـع علمـی بنـام (علـم کلام) تأسیس کردند، و مذهب (اعتزال) که در اواخر قرن اول پیدا شده بـود در اینموقـع کاملاً قوت گرفته و رونقی بسزا پیدا کرد، یعنی معتزله برای تایید مذهبشان کـاملاً بهمـین علوم استقبال کرده و همواره از آن استعانت می‌جستند و پایهٔ مذهب خود را چنانکه بایـد محکم نمودند، مخصوصاً وقتیکه (مأمون) رسماً اظهار اعتزال نمود و در مقام حمایـت از آن برآمد قدرت معتزلـه و رونـق مـذهب اعتـزال بحـد کمـال رسـیده بطوریکـه پـارهٔ از مقالاتشان را مانند مسئله (حدوث و مخلوق بـودن قـرآن) کـه پـس از آن از تـرس فقهـا جرأت نداشتند اظهار بکنند، در اینموقع آشکارا اظهار می‌کردند[۱].

و در همین عصر بود که (معتزله) به سیزده فرقه و (خوارج) به بیست شعبه و (شـیعه) به سی فرقه و (مرجئه) به هفت فرقه، منقسم شده[۲]، و هریـک خـود را حـامی اسـلام و طرفدار قرآن دانسته و دیگری را مرتد می‌خواندنـد ! آیـات قـرآن و احادیـث را همـواره تطبیق با مقالاتشان نموده و گاهی هم احادیثی برای اثبات آنها ساخته و منتشر می‌کردنـد! با اینکه در صدر اسلام هیچ یک از این عناوین در بین نبوده‌است و بقول مرحوم صـدوق علیه الرحمه در بین اصحاب پیغمبر، نه (قدری) و (مرجئه) دیده می‌شد، ونه (حروری) و (معتزله) و نه اصحاب رأی[۳]، از اینجا می‌فهمیم حدیث‌هائیکـه دربـارهٔ حقیقـت مراتـب نفس و ارباب انواع و دیگر مطالب فلسفی بنام پیغمبر اکرم و علی امیر المؤمنین، در بـین است و حتماً بهر یک از آنها در کتب فلسفی و عرفانی بر خورده‌اید، همه در همین عصر ساخته شده‌است، زیرا پیش از حضرت رضا‌علیه السلام چون فلسفه رسماً وارد اسلام نشده بود، تودهٔ مسلمین با اصلاحات و مطالب فلسفی اصلاً آشنائی نداشتند تا اینکه پیغمبـر اکـرم و

(۱) تاریخ التمدن الإسلامی، ج۳ ص ۱۳۹- ۱۴۰.

(۲) ضحی الإسلام، ج ۳ ص ۳۴۸.

(۳) خصال، تألیف صدوق.

علی امیر المؤمنین مطالب فلسفی را که منشأ هیچگونه فائدۀ دینی و دنیوی نبوده برایشان بیان بکنند، حاصل اینکه احادیث منسوب به پیغمبر اکرم و ائمه پیش از حضرت رضا در صورتیکه متضمن مطالب و اصطلاحات فلسفی باشد، همه ساختگی و از مجعولات دورۀ عباسی است.

خلاصه در اثر آمیزش و معاشرت مسلمین با ملل اجنبی و ترجمۀ کتب علمی و فلسفی آنان بسیاری از مقالات فلسفی و مطالب لاهوتی کنیسه و خرافات یهود و... وارد اسلام شده، ودر نتیجه اختلاف شایانی در بین مسلمین ایجاد نموده و فرقه‌های بیشماری که شرحش از عهدۀ این کتاب بیرون است، در اسلام تاسیس نمود، اینک قسمتی از آنها را بطور اختصار یادآوری خواهم کرد:

## ۱- تناسخ ارواح

ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی در کتاب خود که آن را **(ماللهند من مقولة مقبولة: في العقل أو مرذولة)** نامیده می‌گوید: «چنانکه شهادت اخلاص شعار ایمان مسلمین، و تثلیث علامۀ نصرانیت و اسبات نشانۀ یهودیت‌است،این چنین تناسخ ارواح از علائم مذهب هندیه‌است، بطوریکه اگر کسی معتقد بآن نباشد، از آنان نخواهد بود»[(۱)].

در بین فلاسفۀ یونان پیش از همه فیثاغورث و بعد امبدکلیس، و افلاطون قائل به تناسخ بودند، بطوریکه مؤرخین فلسفۀ یونانی می‌نویسند: اینان این نظریه را اصلاً از فلسفۀ هند گرفته بودند[(۲)]، چنانکه مذهب (مانوی) هم بطوریکه بیرونی می‌نویسد این عقیده را از هند گرفته بود یعنی (مانی) وقتیکه از ایران تبعید شده وارد خاک هند گردید این مسئله را از آنجا منتقل بمذهبش کرده بود[(۳)]. در هر حال این مسئله در اسلام بی‌سابقه

---

(۱) ما للهند من مقوله ص ۲۴.

(۲) ضحی الإسلام ج۱ ص ۲۳۹.

(۳) ما للهند من مقوله ص ۳۲.

بود، تا اینکه عبد الله بن سباء یهودی که عقایدش را مبسوطاً ذکر کردم این مسئله و قرین وی (رجعت) را در زمان خلافت علی امیر المؤمنین منتشر نموده، فرقـه‌ای بنـام (سـبائیه) تشکیل شد و بعد طائفه (نصیریه) و (عوام دروز) همین موضوع را تعقیـب کـرده اسـاس مذهب خود قرار دادند، چه می‌گویند «هرکسیکه به علی بن ابیطالب ایمان نیاورد روحش به جسم سگ یا شتر یا خَر خواهد منتقل شد، ولی آنانیکه گناه‌کارنـد بصـورت یهـود یـا نصاری یا (سنی) در دنیا عود می‌کنند»[1] و بعد از اینها احمد بن حائط سر سلسلهٔ طائفـهٔ (حائطیه) و شاگردش احمد بن نانوس و ابی مسلم خراسانی رئـیس طایفـهٔ (مسـلمیه)، و (قرامطه) و محمد بن زکریای رازی قائل باین مسئله شده و پایهٔ مذهب خود قرار دادنـد، می‌گویند ارواح پس از مفارقت از اجساد خود بجسدهای دیگـری (اگـر چـه از نـوع آن اجساد اولیه نباشد) منتقل خواهند شد، نهایت آنکه روح مردمان بد عمل و زیانکار بجسد بهائم خبیثه منتقل می‌شود» بنا بر این کلیه احادیث و خطبیکه مشعر بر تناسخ اسـت همـه از مجعولات همین طوائف خواهد بود.

## ۲- مسئلهٔ خلود و ابدیت عذاب جهنم

بطوریکه فون کریمر می‌نویسد این مسئله از مباحث متنازع فیه کنایس نصرانی بود، و در بین اینان آباء کنیسه یونان آن را منکر بودند یعنی قائل به ابدیت و خلود عذاب نار نبودند[2]، و از قرآن هم صریحاً استفاده می‌شود که این موضوع از مقالات اهل کتاب بوده‌است: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبٗا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ كِتَٰبِ ٱللَّهِ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٞ مِّنۡهُمۡ وَهُم مُّعۡرِضُونَ ٢٣ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَالُواْ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامٗا مَّعۡدُودَٰتٖۖ وَغَرَّهُمۡ فِي دِينِهِم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ ٢٤﴾ [آل عمران:۲۳-۲۴].

(۱) ضحی الإسلام ج۱ ص ۲۴۱.

(۲) فِصَل ابن حزم ج ۴ ص ۷۴

حاصل اینکه در صدر اسلام مباحثه در اطراف این مسئله از نظر اینکه مستفاد از نصوص قرآن و از مسلمات عقیدۀ مسلمین بود، ابدا معمول نبود تا اینکه جهم بن صفوان رئیس طایفۀ (جهمیه)، و ابو هذیل علاف این مسئله را مورد بحث قرار داده و عاقبت انکار کردند، زیرا جهم بن صفوان می‌گوید: «بهشت و دوزخ فانی می‌شود و بهشتی و دوزخی نیز فانی خواهند شد»[1] متأسفانه این فکر ببعضی از عرفای اسلام نیز سرایت کرده، این موضوع را از لحاظ اینکه صدورش از مبدء خیر محض تنافی دارد رسما انکار کرده اند!!! و آنچه آیاتی را که صریح در این معنی بود تأویل نموده و ضمناً احادیثی هم طبق مرامشان جعل شد.

## ۳- مسئلۀ قدم و حدوث کلام الله

- یعنی: کلام الله مخلوق و حادث است یا قدیم و غیر مخلوق؟

این مسئله که قسمتی از کتب کلامیه را اشغال نموده و بلکه از عوامل مهم پیدایش علم کلام بوده‌است با مراجعه بتاریخ معلوم می‌گردد که این فکر بهیچ وجه در اسلام سابقه نداشت، بلکه از مباحث لاهوتی علمای یهود بود، چنانکه ابن اثیر در طی ذکر عقاید (احمد بن ابی دؤاد) معتزلی می‌گوید: «احمد قائل به خلق قرآن بود، و این عقیده را از (بشر مریسی)[2] و او از (جهم بن صفوان) و ایشان از (جعد بن درهم) و او از (ابان بن سمعان) و او از (طالوت) و ایشان از دائی خود (لبید بن اعصم یهودی) گرفته بود، لبید از کسانی بود که قائل به خلق تورات بود، و خواهر زاده‌اش طالوت در این خصوص کتابی تألیف کرده بود»[3]. خلاصه این مسئله که از مسائل مهمۀ علم کلام و جزو عقاید فرق معتزله است از جمله اسرائیلیات و سوقاتی‌های یهود است.

---

(۱) فِصَل ابن حزم ج ۴ ص ۷۴.

(۲) این شخص اصلاً یهودی و بعد از متکلمین اسلامی بود، ضحی الإسلام، ج۱ ص ۳۳۷.

(۳) کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۲۶.

## ۴- مسئلهٔ قدر: (جبر و تفویض) و بحث در صفات الله

کسانیکه از تاریخ کنیسه مختصری اطلاع دارند بخوبی می‌دانند که اینها همه از مسائل علم لاهوت کنیسه، و مباحثی بود که کشیشهای نصرانی چون بیکار و عضو زائد اجتماع بودند از سال‌های متمادی در کنیسه در اطرافش داد و قال کرده، و بالاخره در پیرامونش معطل وسرگران بوده‌اند، حتی بعضی از دانشمندان غرب، پس از اینکه فهمیدند در اسلام هم فرقه‌ای بنام معتزله این مسائل را مورد مذاکره قرار داده‌اند، بطور یقین حکم کردند که این فرقه ناشی و متولد از نصرانیت شده‌است چه بـرأی العین دیـده بودنـد کـه اینها از مسائل متنازع فیه کنیسه بود، و از طرفی می‌دانستند که در صدر اسلام بهیچ وجه مـذاکرهٔ در اطراف اینگونه مباحث معمول نبود، از آنجمله «فون کریمر» اسـت مـی‌گویـد پـس از اینکه مسلمین شام را فتح کردند، و با نصارای آنجا مخلوط و محشور شدند این مسائل را از آنان اخذ نموده و تدریجاً فرقهٔ معتزله تشکیل گردید[1]، اینان علاوه براینکه آیات قرآن را منطبق با اراء و مقالاتشان می‌کردند، احادیث بسیاری نیز جعـل کردنـد، مخصوصـا در قسمت جبر و تفویض آنقدر حدیث ساخته شده که ذکر همهٔ آنها باعث اطالهٔ کلام است.

## ۵- بحث در کیفیت معراج

این موضوع که در تفرقهٔ مسلمین کمک شایانی کرده و در عـین حـال وسـیلهٔ اظهـار فضل عده‌ای از متفلسفین، و سرمایهٔ دکان جمعی دیگر گردیده‌اسـت، متأسـفانه ایـنهم از صادرات دکان خرافـات تثلیـث: «کنیسـه» مـی‌باشـد! شـما خواننـدهٔ محتـرم البتـه قصـهٔ کشیش‌های مسجد «ایا صوفیه» را که اصلا کنیسه بوده‌است شنیده‌ایـد، موقعیکـه سـلطان محمد فاتح شهر قسطنطنیه «استانبول» را محاصره کرده بود در همان موقـع کشـیش‌هـای راحت طلب بی‌خبر از همه جا در آن کنیسه راجع به کیفیـت عـروج عیسـی بـه آسـمان مشغول نزاع و جدال بودند که آیا عیسی بابدن عنصری بآسمان عروج نموده بود و یـا بـا

---

(۱) ضحی الإسلام ج۱ ص ۳۴۴.

پیکر مثالی، ولی بی‌خبر از اینکه مسلمین تاپشت دروازهٔ پایتخت مملکت شان را تصـرف نموده و عنقریب است که همین کنیسه و جایگاه تثلیث را مبدل به مسجد و محل توحید نمایند!

در هر حال هیچ تاریخی نشان نمی‌دهد که مسلمین در صدر اسلام این قضیه را مـورد بحث قرار داده باشند، بلکه آنچه که در این بـاره از قـرآن اسـتفاده مـی‌کردنـد، و پیغمبـر اکرم ﷺ بآنان خبر داده بود بقبول تلقی کرده معتقد بودنـد تـا اینکـه چنـدی بعـد از آن جمعی این مسئله و مانند وی را که منشأ هیچگونه فائدهٔ دینی و دنیـوی نبـوده در دسـت گرفته، با پیرایه‌های مخصوصی مورد مباحثه و موضوع خطابه خود قرار دادند!

اصلا می‌خواهم بگویم ما را چه رسد کـه در چنـین قضـیه‌ای کـه از مزایـای شـخص پیغمبر خاتم ﷺ بوده‌است مداخله نمائیم؟ چگونه می‌تـوان تصـور کـرد کـه مـا بتـوانیم بخصوصیات و کیفیت این قضیه که از حالات شخصیه و اتفاقیه آنحضـرت اسـت مطلـع شویم؟ کسیکه در دورهٔ عمرش ابدا وارد مرحله عشق نشده، و بی‌خبر از مزایای عشـق و عاشقی است، آیا می‌تواند از خصوصیات شب وصل عاشقی هر چند هم بـرای او شـرح داده شود واقف گردد؟

بر ماست که این قضیه را آنطوریکه قرآن گواهی می‌دهد و حضرت رسول ﷺ نیز بما خبر داده است معتقد شویم، غیر از این از حدود و ظایف ما خارج است.

در این موضوع نیز احادیث چندی که قسمتی از آنها مشعر بر تشـبیه و تجسـم اسـت ساخته شده و در کتب اخبار ما دیده می‌شود.

خلاصه این مسائل که اساس وپایهٔ علم کلام را تشکیل داده‌است، بـا مراجعـه بتـاریخ اسلام و کنیسه بخوبی دانسته می‌شود که در اسلام مباحثه در اطراف اینها بهیچ وجه سابقه نداشت، بلکه همه از مباحث لاهوتی کنیسه بود که پـس از فتوحـات اسـلامی بطوریکـه گفتیم تدریجا در بین مسلمین اشاعه پیدا کـرده و بـالاخره فرقـه‌هـای چنـدی در اسـلام تشکیل داده!

گذشته از اینکه بحث در پیرامون این مسائل لطمۀ بزرگی بوحدت ملی واجتماعی مسلمین وارد آورده و منشأ تفرق آنان شده‌است، متأسفانه از دیر زمانی افکار مفکرین اسلام را: آنانیکه می‌بایست پیوسته مشغول اصلاح مفاسد اخلاقی و اجتماعی جامعه اسلام باشند، مشغول نموده و وجودشانرا رسماً معطّل و بی‌فائده گذارده‌است!

**بعقیدۀ نگارنده مهمترین عامل مؤثر در انحطاط عالم اسلامی و قویترین چیزیکه ما را از قافلۀ ترقی عقب انداخته‌است، همین است که بسیاری از دانشمندان در عوض اینکه در راه نشر حقایق اسلامی اندکی بذل مساعی نموده و متوجه اصلاح مفاسد اجتماعی و اخلاقی جامعه باشند، عمرشانرا در پیرامون اینگونه مسائل بیهوده صرف نموده و بالاخره خود و عالمی را بدبخت نموده اند!!**

## ۶- رجعت

بطوریکه شهرستانی می‌نویسد رجعت از عقاید دیرینۀ یهود است:

منشاء این عقیده در آنان، حدیث معروف غدیر ومخصوصا قضیۀ هارون بود؛ بعد از آنکه هارون در بیابان وفات کرد، یهود متفقاً گفتند که موسی از روی حسد او را کشته‌است، وچون نسبت به هارون بیش از موسی متمایل وعلاقمند بودند، در نتیجۀ همین علاقمندی قائل برجعت وی شده، همواره منتظرش بودند![1] ولی این مسأله در اسلام اصلا اسمی از آن در بین نبود و بلکه چنانکه عنقریب معلوم خواهد شد تقریباً مخالف با نصوص قرآن است؛ تا اینکه عبد الله بن سبای یهودی این قضیه را بطوریکه مکرر گفتیم در اسلام منتشر نموده، سپس پایه و اساس مذهب فرقۀ (سبائیه) ودیگر فرق غلات که قسمتی را در پیش گفتیم قرار گرفت، اخبار زیادی هم در این قسمت جعل و منتشر شد که ان‌شاء الله در مبحث رجعت خواهیم بیان کرد.

این مسأله گذشته از اینکه چرخ مذهب سازی را رسماً بکار انداخته، ومسبب تشکیل

(۱) ملل و نحل شهرستانی ص ۱۰۲.

فرق بابی، بهائی و ازلی شده و آنهمه مسلمان بیچاره را در وادی گمراهی و بدبختی گرفتار نموده‌است، لطمهٔ بزرگی هم به ارکان تشیع وارد آورده‌است، و این مذهب را با آن مبانی متقنه و اساس محکم که مخصوص آنست مورد حملات شدید سایر طوائف اسلام و غیره قرار داده، و در عین حال آن را به یک مذهب موهوم و بی‌اصلی معرفی نموده‌است، چنانکه جمعی از علماء ونویسندگان سنت وجماعت از متقدمین مانند، شیخ الإسلام ابن تیمیه، و از معاصرین مانند سید رشید رضا صاحب (المنار) وشکیب ارسلان ونویسندهٔ ضحی الاسلام وفجر الاسلام، حتی عده‌ای از دانشمندان غرب مانند رنان فرانسوی، و ستودارد آمریکائی، بمناسبت همین موضوع و دیگر مقالاتیکه فرقه‌های (غلات) از شیعه اصلا از یهود گرفته بودند، شیعه را بطور کلی یک حزب سیاسی و منشعب از یهود می‌دانند، و صریحاً در مؤلفاتشان نوشته‌اند که یهودی‌ها برای تخریب اسلام بصورت شیعه بروز کرده، و از طرفی هم عجم‌ها از لحاظ دشمنی با عرب او را تأیید نموده و بالاخره مذهب کنونی (شیعه) را تشکیل دادند!

### ۷- مسألهٔ تشبیه:

یعنی تشبیه خالق بخلق که باتفاق تمام علمای ملل و نحل از ممیزات ملت یهود است، چنانکه تثلیث و تشبیه خلق بخالق نیز از مشخصات پیروان مسیح می‌باشد، منشاء اشتباه یهود در این موضوع بطوریکه شهرستانی می‌نویسد، همان توراتی است که در دست دارند، زیرا الفاظ داله بر تشبیه از قبیل نزول خدا در کوه طور سیناء و گریه کردن بر طوفان نوح و اینگونه افسانه ها......... در تورات زیاد ذکر شده‌است[(۱)] که متاسفانه یهودیان همه آنها را وارد اسلام کرده و بالنتیجه از مبانی مهمه عقاید فرق شده‌است، زیرا اگر عقاید اینان را در کتب ملل و نحل مطالعه نمائید می‌بینید که قسمت عمده مقالاتشان دائر مدار همین مسأله‌است، چنانکه در پیش از شهرستانی نقل کردیم که تمام عقاید

---

(۱) ملل و نحل شهرسانی ص ۱۰۲.

جمیع فرقه‌های **غُلاة** بر چهار چیز دور می‌زند که از آن جمله تشبیه‌است.

گذشته ازین این موضوع هم در تفرقهٔ جمعیت مسلمین بنوبهٔ خود همراهی زیاد نموده و فرقه بنام (مشبهه) و (مجسمه) در اسلام، تشکیل نمود؛ مشبهه بفرقه‌های چندی که از آن جمله (هشامیه) و (حشویه) می‌باشند تقسیم می‌شوند، شرح عقاید همهٔ آنان از موضوع بحث ما خارجست، خلاصه اینان بطور عموم خداوند را بتمام معنی تشبیه بانسان می‌کنند حتی برای او حواس خمسه ودست و یا و چشم و بینی و................ قائل شده‌اند، علاوه بر اینکه آیات قرآن را طبق مقالاتشان تفسیر می‌کنند احادیث بسیاری هم در این قسمت به پیغمبر اکرم و ائمه نسبت می‌دهند از قبیل:

**«لقيني ربِّي؛ فصافحني، وكافحني، ووضع يده بين كتفي حتى وجدت برد أنامله»**[۱] **«عن النبيّ: ينادي الله تعالى يوم القيامة بصوت يسمعه الأولون والآخرون»**[۲] **«عن ابن عباس رأيت ربي في صورة شاب أمرد»**[۳] **«إذا أراد الله أن ينزل إلى السماء الدنيا نزل عن عرشه بذاته»**[۴] **«في الذيل: رأيت ربِّي بِمِنَى يوم النَّفْر على جمل أوْرِق عليه جُبَّة صوف أمام الناس»**[۵]. در کتب اخبار ما نیز مخصوصاً در مجلدات بحار احادیث متضمنه بر تشبیه زیاد دیده می‌شود.

---

(۱) ملل و نحل شهرستانی ص۴۸ یعنی پیغمبرﷺ می‌گوید پروردگار من مرا ملاقات نموده و با من مصافحه کرد، و روبرو شد، و دستش را دین شأنه ام گذارده بطوریکه سردی انگشتهایش را احساس می کردم.

(۲) ملل و نحل شهرستانی ص ۴۹ یعنی پیغمبرﷺ می‌گوید: خداوند در روز قیامت با یک صوتی ندا می‌کند که همه آن را می‌شنوند.

(۳) تذکرة الموضوعات ص ۱۲ یعنی پیغمبرﷺ می‌گوید پروردگارم را در صورت جوانی دیدم که امرد بود موی صورتش نروئیده بود.

(۴) تذکرة ص ۱۳ یعنی خداوند وقتیکه بخواهد بآسمان دنیا نزول بکند از عرشش مفارقت خواهد کرد.

(۵) تذکرة الموضوعات ص ۱۳ یعنی در روز (نفر) در (منی) خداوند را دیدم که بر شتری خاکستری رنگ سوار بوده و جبهٔ پشمینی هم بر دوشش بود!.

**معلوم می‌شود این آقایان مشبهه و مجسمه هم در قسمت رجعت وارد بوده‌اند، زیرا بعضی از احادیث آن که می‌گوید در تعقب جنگ شیطان با حضرت امیر جبار [خداوند] در زمین نزول می‌کند و...... که ان‌شاءالله عین آنها را خواهم ذکر کرد، صریحاً مشعر بر تشبیه‌است!**

## ۸- تحریف کتاب الله

بطوریکه علمای ملل و نحل می‌نویسند: از جمله مزایای ملت یهود تحریف کتاب خدا ـ توارت ـ بود، اینان برای حفظ مصالح خود چیزهائی از توارت کم کرده و یا مطالبی به وی افزوده تا اینکه توارت کنونی را تشکیل دادند(۱)، قرآن هم در چند جا همین عمل زشت یهود را اجمالاً بما خبر می‌دهد ﴿...وَقَدۡ كَانَ فَرِيقٞ مِّنۡهُمۡ يَسۡمَعُونَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُۥ مِنۢ بَعۡدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ٧٥﴾ [البقرة:۷۵]، ﴿مِّنَ ٱلَّذِينَ هَادُواْ يُحَرِّفُونَ ٱلۡكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِۦ...﴾ [النساء:٤٦]، ﴿وَجَعَلۡنَا قُلُوبَهُمۡ قَٰسِيَةٗۖ يُحَرِّفُونَ ٱلۡكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِۦ...﴾ [المائدة:۱۳]، ﴿يُحَرِّفُونَ ٱلۡكَلِمَ مِنۢ بَعۡدِ مَوَاضِعِهِۦ﴾ [المائدة:٤١].

این عمل که بتصریح قرآن و باتفاق علمای ملل و نحل از مزایای ملت یهود بود، متأسفانه در مسلمین هم سرایت کرده یعنی فرقه (غلات) آن را تعقیب نموده و بنوبه خود جنایت بزرگی بعالم اسلام وارد آورده‌است!

نهایت آنکه یهود در این باره موفقیت حاصل کرده، و آنچه را که می‌خواستند از توارت کم کنند و یا به وی بیفزایند، انجام داده و بالاخره (توارت) فعلی را تنظیم کردند! **ولی (قرآن) چون خداوند حفظ و نگهبانی آن را رسما در عهده گرفته، و محفوظ از هر گونه تغییرات می‌باشد، از اینرو آیات ساختگی (غلات) هنوز هم در میان یک مشت کتاب غبار آلوده جای گرفته و صفحات زیبای قرآن کریم را لکه‌دار**

(۱) ملل و نحل شهرستانی ص ۱۰۲ و فصل ابن حزم ج ۱ ص ۱۶۰.

نکرده‌است.

در هر حال فرقه‌های غلات که تمام مقالاتشان از سرچشمه خرافات یهود آب می‌خورد، و در حقیقت ننگ عالم اسلامی بوده و می‌باشد، همین عمل یهود را تعقیب کرده و آن را از عوامل مهمه نشر مقالات بچه گانه‌شان قرار داده بودند! یعنی: عقایدشانرا در قالب الفاظی ریخته و باسم آیهٔ قرآن و یا بعنوان اینکه سورهٔ مخصوصی هست منتشر می‌کردند واحادیثی نیز مشعر بر اینکه آن جمله و یا آن سوره از قرآن بوده‌است جعل نموده به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه – علیهم السلام– نسبت می‌دادند؛ فرقه‌های (خطابیه) ـ چنانکه در پیش گفتیم ـ که اسامی تمام عبادات و محرمات را باسامی اشخاص تاویل نموده، ووطی محارم را هم جائز می‌دانستند همه این مقالاتشان مبتنی بر این بود که جمله (بابی الخطاب) را در ذیل آیه: (و یخفف عنکم العذاب) افزوده و احادیث چندی هم برای اثباتش جعل کرده بودند! اینچنین سایر فرق (غلات) کلماتیکه متضمن فضائل علی امیر المؤمنین و سایر ائمه – علیهم السلام– و دیگر مقالاتشان بوده، بعنوان قرآن تنظیم نموده احادیث نیز برای اثبات آنها جعل و منتشر کردند، که متأسفانه بعضی از محدثین ما نیز جمود بهمان احادیث ساختگی نموده و بدون اینکه در آنها قدری دقت و کنجکاوی کرده باشند در کتابهای خود نوشتند! ایکاش بهمین اندازه اکتفا نموده، دیگر همهٔ آنها را در یک کتابی علیحده جمع آوری نمی‌کردند!

**آری برای اثبات تحریف کتاب خدا، کتابی از خود بیادگار گذاردند، و از این راه کمک شایانی بدشمنان اسلام، مخصوصاً به کارکنان کنیسه نموده حربهٔ بزرگی بدستشان دادند! که در تعقیبش جمعی از بیخردان عصر ما هم کورکورانه همان حربه را در دست گرفته، ندانسته پیکر اسلام را جریحه دار می‌کنند!!**

در بدو نظر بنظر می‌رسد که اینان در قرآن به آیه ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ بر خورد نکرده اند! ولی وقتیکه قدری دقیق می‌شویم، می‌بینیم علت این

است که این طرفداران قرآن (!) اساساً قرآن را یک کتاب آسمانی عملی تشخیص نداده‌اند، جز آنکه برای کفاره گناهانشان طوطی وار آن را قرائت کنند، و یا آن را رونق مجالس فاتحه و سلاح جن زده و وسیله گدائی قرار دهند، هیچ موقعیتی برایش قائل نبوده و نیستند! و اصلا آن را مانند منتر هندی خارج از حدود ادراک خود دانسته و فهمش را احاله بوجود مقدس حضرت ولی عصر عجل الله فرجه نموده‌اند، البته با چنین اوضاعی بایستی آن را فدای هر خبر بی‌اصل و مجعولی بکنند!!

باری موضوع اثبات عدم تحریف کتاب بی‌اندازه مهم و در حقیقت از مسائل حیاتی جامعهٔ اسلامی است، از آن مسائلی است که باید در اطرافش کتابهای چندی نوشت، و خطابه‌های زیادی خواند، وبالاخره هر طوری هست باید بعالم فهماند که دین اسلام از این بدنامی جداً منزه و کتاب رسمی اسلام از این تهمت مبرا است.

ما خیلی متأسفیم که وضعیت این کتاب مختصر بما اجازه نمی‌دهد که این موضوع را رسماً مورد بحث قرار داده و مشروحاً در اطرافش چیزهائی بنویسیم، ولی برای این که بکلی شما را در این باره بی‌اطلاع نگذاریم، آراء و نظریات علمای بزرگ اسلام را ـ بطور اختصار ـ از نظر شما می‌گذارنیم:

**مرحوم صدوق** در کتاب "اعتقادات" می‌گوید: «اعتقاد ما این است قرآنیکه خداوند برای پیغمبرش نازل کرده، همین است که فعلاً در دست ما هست، و بیشتر از این نبوده‌است، کسانیکه بما نسبت می‌دهند که ما می‌گوئیم قرآن بیش از این بوده و چیزهائی از آن کم شده‌است، دروغ می‌گویند، ما هیچ وقت قائل باین مقاله نبوده و نیستیم»[(۱)].

**مرحوم شیخ طبرسی** در کتاب "مجمع البیان" می‌گوید: "چند نفری از امامیه و جماعتی از طائفهٔ (حشویه) نقل کرده‌اند که در قرآن تغییری رخ داده و چیزهائی از آن کم شده‌است؛ ولی مذهب اصحاب ما (امامیه) این است که در قرآن هیچگونه تغییری پیدا

---

(۱) اعتقادات صدوق.

نشده‌است؛ نه چیزی بوی افزوده شده و نه کلمه‌ای از آن حذف گردیده‌است، چنانکه **مرحوم علم الهدی سید مترضی** در جواب (مسائل الطرابلسیات) در این باره چنانکه باید بیاناتی بس مفید نموده می‌گوید: علم ما بصحت نقل قرآن همان طور است که نسبت به شهرها و حوادث و وقایع بزرگ و کتابهای مشهور و دیوانهای شعرای عرب داریم، زیرا برای نقل و حفظ قرآن دواعی بیشماری در بین بوده و در این این باره عنایت فوق العاده‌ای بخرج می‌دادند، بطوریکه دواعی بر نقل و حفظ چیزهای نامبرده هم باین حد نرسیده بود؛ **زیرا معجزهٔ نبوت و مأخذ علوم شرعیه و مدرک احکام دینی می‌باشد، و علمای اسلام در حفظ و حمایت آن بجائی رسیده بودند که حتی هر آنچه که از قرآن: از اعراب قرائت و حروف و آیاتش مورد اختلاف می‌شد می‌فهمیدند، با چنین عنایت فوق العاده و اهتمام مخصوصی که دربارهٔ آن بخرج می‌دادند، چگونه می‌شود که در آن اندک تغییری رخ داده و یا چیزی از آن کم شده باشد؟**

و باز می‌گوید: علم بتفاصیل قرآن و ابعاض آن، در صحت نقلش، مانند علم به جمله و مجموع آن است؛ آنانیکه نسبت به کتاب (سیبویه) و (مزنی) عنایت دارند بطور بداهت می‌بینیم، همانطوریکه نسبت به جمله و مجموع آنها علم دارند، نسبت بتفاصیل آنها نیز واقفند، بطوریکه اگر کسی یک فصلی از (نحو) بر کتاب سیبویه بیفزاید البته آن را از فصول آن کتاب تمیز داده و می‌فهمند که بوی ملحق شده و از اصل کتاب نبوده‌است، با اینکه این کتابها نسبت بقرآن چندان مورد اهتمام نبوده‌است، و آنطوریکه مسلمین در نقل و ضبط قرآن عنایت داشتند، ادباء نسبت باین کتاب‌ها نداشته‌اند.

وباز می‌گوید: «قرآن در عهد حضرت ختمی مرتبت ﷺ تمام جزواتش جمع آوری شده و صورت یک کتاب مؤلفی یعنی همینطوریکه، فعلاً در دست ماهست، درآمده بود زیرا تمام آن را در آن موقع درس خوانده و حفظ می‌کردند، حتی جمعی از اصحاب که آن را حفظ کرده بودند، از اینرو در بین سایرین یک مزیّتی پیدا کرده بطوریکه مردم آنانرا رسما بهمین عنوان می‌شناختند، بعلاوه آن را بر پیغمبر اکرم ﷺ عرضه می‌داشتند و در

پیشگاه مقدسش تلاوت می‌کردند، و جمعی مانند عبد الله بـن مسـعود و ابـی بـن کعـب چندین دفعه آن را در حضور پیغمبرﷺ ختم کرده یعنی تمامش را قرائت کـرده بودنـد. اینها همه با اندک تأملی بما می‌فهماند، – همینطوریکه فعلاً در دسـت مـا هسـت ـ یـک مجموعه‌ای بود مرتب؛ بدون اینکه چیزی از آن کم شده و یا اینکه جزواتش پراکنده بوده باشد، طائفهٔ حشویه و چند نفری از امامیه که در این خصوص با ما مخالف هستند، چون مخالفتشان مستند به عقیدهٔ بعضی از خباریین است که اعتماد باخبار ضعیفه نموده و قائل بتحریف شده بودند، از اینرو به مخالفت آنان به هیچ وجه نباید اعتنا کرد»[۱].

بطوریکه فقید معظم مرحوم شیخ جواد بلاغی در کتاب **"آلاء الرحمن في تفسير القرآن"** می‌نویسد: **شیخ مفید علیه الرحمه** در اواخر فصل الخطاب از کتاب مقالات؛ می‌گوید:

«جمعیت بی‌شماری از (امامیه) عقیده‌شان این‌است که از قرآن چیزی کم نشـده‌اسـت؛ نه از کلمه‌اش، ونه از آیه و سورهٔ آن، آنچـه کـه در مصـحف علـی امیـر ـ المـؤمنینعلیه السلام حذف شده مطالبی بود که دربارهٔ تأویل و تفسیر معانی قرآن در آنجـا نوشـته شـده بـود، مربوط باصل قرآن نبوده‌است»[۲].

**شیخ بهائی قدّس سرُّه می‌گوید:** «در زیاده و نقصان قرآن اختلاف شده، نظریهٔ صحیح این است که قرآن عظیم از هرگونه تغییری محفوظ مانده‌است؛ بدلیل آیه ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ۝٩﴾ اینکه بین مردم مشهور شده که اسم علی امیر المؤمنینعلیه السلام در بعضی جاها حذف شده مانند آیه ﴿۞ يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ﴾ که جمله **"في عليٍّ"** از آخرش حذف گردیده‌است، حرفی است بی‌اصل و نزد علما معتبر نیست»[۳].

**مقدس بغدادی** در "شرح وافیه" می‌گوید: «بطوریکه بین اصحاب ما معروف اسـت و

---

(۱) مجمع البیان ج۱ ص۵.

(۲) الاء الرحمن فی تفسیر القرآن ج۱ ص ۲۵ـ۲۶.

(۳) همان کتاب.

حتی حکایت شده که مورد اجماع علماهست، از قرآن چیزی کم نشده‌است»[۱].

**شیخ عبد العالی کرکی** در این باره رسالۀ مستقلی نوشته، و در آنجا پس از بیان کلمات صدوق، نسبت به احادیثیکه مشعرست از قرآن کلماتی کم شده اعتراض کرده می‌گوید: «**هر حدیثیکه مفادش بر خلاف دلیل یعنی: کتاب خدا و سنت متواتره و اجماع باشد، در صورتیکه نشود آن را تأویل نمود، طرحش واجب است، باید حتماً آن را بر کنار انداخت**»[۲].

**سید قاضی نور الله** در "کتاب مصائب النواصب" می‌گوید: «آنانیکه به (شیعۀ امامیه) نسبت می‌دهند: که اینان معتقدند که در قرآن تغییراتی پیداشده‌است، باید بدانید که جمهور امامیه هیچگاه چنین عقیده‌ای نداشته، و ندارند، مگر چند نفری که گفتارشان ابداً قابل توجه نسیت»[۳].

**مرحوم شیخ جعفر کبیر** در کتاب "کشف الغطا" می‌گوید: «شکی نیست که قرآن کریم در سایۀ حفظ و حمایت خداوند متعال از هر گونه تغییری محفوظ مانده‌است، چنانکه خود قرآن هم صریحاً بهمین معنی گواهی می‌دهد و علمای اسلام نیز در هر زمانی بدین موضوع اجماع کرده‌اند، خلاصه این مسأله در هر زمانی (اجماعی) بوده‌است»[۴].

دانشمند معاصر فرید وجدی، در «دائرة المعارف» در تحت عنوان **(سلامة القرآن من التحریف)** می‌گوید: «پیغمبر اکرمﷺ چندین نفر را برای کتابت قرآن تعیین فرموده، خود وجود مقدسش و چندین ده نفر نیز آن را حفظ کرده بودند و همۀ اینان مقید بودند که در

---

(۱) همان.

(۲) همان.

(۳) همان.

(۴) کشف الغطا ص ۲۹۹.

صلوات خود آن را تلاوت نمایند؛ و در موارد مقتضیه طبق آیاتش قضاوت کنند، با وجود چنین عنایتی که نسبت بآن در بین بود، چگونه می‌توان تصور کرد که در آن تحریف رخ داده باشد؟ قرآن که مانند سایر کتابهای آسمانی در دست طائفۀ مخصوصی محتکر نبوده که چنین احتمالی دربارہ‌اش داده شود، بلکه بر خلاف آنها در بین تمام مسلمین منتشر و در دسترس همه بوده‌است، همه موظف بودند که آن را همواره تلاوت کرده و طبق مقرراتش قضاوت نمایند با این حال چگونه تصور می‌شود که در آن تحریفی پیدا شده و جمهور مسلمین نفهمیده باشند؟ با اینکه آنان عموما آن را رسما سرمشق تمام شئون زندگانی و دستور رسمی خود قرار داده بودند، و در تمام قضایای دینی، دنیوی و اجتماعی همواره بآن مراجعه می‌کردند.

آیا می‌توان تصور کرد که در قرآن تحریف و تغییری پدید آمده و خبر آن بما نرسیده باشد؟ با اینکه می‌دانید که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله الفاظ حدیث و کوچکترین چیزهای مربوط بدین را در کمال دقت مورد عنایتشان قرار داده و همواره بدانها مفاخره می‌کردند آیا می‌شود که صحابه چنین امر جلیلی را برکنار گذارده و آن را مورد اهتمام مخصوصی خود قرار نداده باشند؟

گذشته از اینها قرآن در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ابی بکر کاملاً جمع آوری شده بود و بسیاری از آنانی که آن را در صحیفه هائی جمع وضبط کرده بودند همواره آن را در خانه‌هایشان تلاوت می‌کردند، و وقتیکه عثمان اخیراً شروع بجمع کردنش کرده بود تمام (کتبه) و (قراء) در قید حیات بودند، با این حال چگونه می‌شود که در آن تغییری راه پیدا کرده و تحریف شده باشد، و حال آنکه مسلمین دربارۀ احادیث و در تحصیل حدیث راست و طرح حدیثی که سندش در نهایت قوت نبود، بطوری دقیق و مواظب بودند که مانند آن در هیچیک از امم دنیا دیده نشده‌است، در موقع حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله که دروغهائی بر آن حضرت بسته و حدیثهائی بنام شریفش ساخته بودند، حضرت ناگزیر شد که در منبر رسماً بمردم اعلام فرموده که: **(مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنْ النَّارِ)**

ولی در دورهٔ حیاتش هیچوقت (**مَنْ كَذَبَ عَلَى اللهِ مُتَعَمِّدًا**) نفرموده بود زیرا قرآن چون بر خلاف حدیث رسماً مضبوط و مدون بود، این قسمت در او محال بود چنین احتمالی دربارهاش نمی‌رفت»[۱].

### ۴ - تخریب اسلام و ترویج مذاهب باطله

از جمله علل جعل حدیث این بود که جمعی از زنادقه که متظاهر باسلام بودند برای افساد مقررات اسلام و ترویج مذاهب خود یک رشته اوهام و خرافات را به صورت حدیث درآورده منتشر می‌کردند، از آن جمله: عبد الکریم بن ابی العوجا وبیان بن سمعان ومحمد بن سعید شامی و غلات از شیعه مانند ابی الخطاب و یونس بن ظبیان و یزید الصایغ بودند، ابن ابی العوجا را بمناسبت زندقه و جعل حدیث در زمان مهدی بن منصور، گردن زدند؛ ابن عدی می‌گوید موقعیکه می‌خواستند او را بکشند، صریحاً اقرار کرده بود: که من چهار هزار حدیث جعل نموده و در انها حلال را حرام و حرام را حلال کرده ام! بیان بن سمعان را نیز از لحاظ زندقه و جعل حدیث، خالد قسری او را کشته و جسدش را آتش زده بود.

عقیلی از حماد بن زید نقل می‌کند که زنادقه چهارده هزار حدیث بنام پیغمبر ﷺ جعل کرده بودند! از عبد الله بن یزید المقری روایت شده که مردی از خوارج وقتیکه از بدعتش برگشته بود می‌گفت: ما هر وقتیکه بهر رأی و عقیده‌ای بر می‌خوردیم، برای آن حدیثی می‌ساختیم[۲].

تاریخ التمدن الاسلامی از تاریخ ابن خلکان و تحذیر المسلمین نقل می‌کند: در بین جماعتی که حدیث جعل می‌کردند، چهار نفر در این باره خیلی شهرت داشتند: ابن ابی یحیی، در مدینه، واقدی در بغداد، مقاتل بن سلیمان در خراسان، ومحمد بن سعید شامی

---

(۱) دائرة المعارف قرن بیستم ج۷ ص ۶۶۷ ـ ۶۶۸.

(۲) البدایة فی علم الدرایة ص ۷۳ ـ ۷۴ ومقباس الهدایة ص ۵۳.

در شام؛ و از آن جمله احمد جویباری و ابن عکاشهٔ کرمانی، ابن تمیم فریانی بودند، سهل بن السری می‌گوید اینان ده هزار حدیث جعل و منتشر کرده بودند[۱].

### ۵ – تقرّب به خلفاء و احراز موقعیت در جامعه

از جمله دواعی جعل حدیث این بود که جمعی از مردمان متملق برای تقرب به خلفاء و اشراف، متشبث بذیل حدیث شده، احادیثی بر طبق میل آنان جعل می‌کردند مانند (غیاث بن ابراهیم) روزی وارد مجلس مهدی بن منصور شد دید یک دسته کبوتر از جاهای دور وارد شدند و از دیدن آنها بشگفت آمده فوراً این حدیث را جعل کرد؛ **(قال رسول الله لا سبق إلا في خف أو حافر أو نصل أو جناح)** مهدی امر کرد که ده هزار درهم بوی بدهند، ولی پس از آنکه غیاث از مجلس بیرون رفت، مهدی گفت در حدیث نبوی کلمه (**أو جناح**) ندارد، این شخص برای تقرب بما دروغی بر پیغمبر ﷺ بسته و این کلمه را جعل نموده‌است، چون از این پیش‌آمد متأثر شده بود امر کرده که تمام کبوترها را ذبح نمایند، چنانکه در دور عباسی نظر باینکه مردم از لحاظ تأسی بخلفا بعیش و طرب و لهو و لعب زیاد اشتغال داشتند، بطوریکه ابن خلدون می‌نویسد اخبار بسیاری در خصوص ملاذ و ملاهی از لحاظ تقرب به خلفاء و اکابر جعل شده بود.

و همچنین گروهی از اشخاص تنبل و نالایق و در عین حال خودخواه و شهرت طلب نظر باینکه نقل حدیث در آن دوره‌ها نشانهٔ فضل بود ازین رو برای کسب اهمیت و احراز موقعیت در جامعه هر یک احادیث چندی ساخته و بمحفوظات خود افزوده نقل می‌نمودند، خلاصه با مراجعه بکتب درایه و تاریخ به خوبی معلوم می‌شود که از بدو انتشار اسلام تا چندی پیش ازین احادیث بسیاری از لحاظ تقرب بخلفاء و اکابر و بر طبق مقتضیات هر عصری جعل شده و منتشر گردید.

---

(۱) تاریخ التمدن الاسلامی ج۳ ص۶۷.

### ۶- ارتزاق

از جمله موجبات جعل حدیث این بود که عده‌ای جعل حدیث را رسماً وسیلهٔ اعاشه و ارتزاق خود قرار داده بودند مانند ابی سعید مدائنی و غیره که رسماً بوسیلهٔ جعل حدیث اعاشه می‌کردند، ومانند آن قاضی و واعظی که احمد بن حنبل و یحیی بن معین در مسجد رصافه با او تصادف کرده بودند: احمد بن حنبل و یحیی یک روز داخل مسجد رصافه شدند، دیدند یک نفر قاضی در آنجا نشسته می‌گوید: احمد بن حنبل و یحیی از عبد الرزاق از معمر از قتاده از انس بما خبر داده که پیغمبر فرمود هر کسی اگر بگوید (**لا اله الا الله**) خداوند در مقابل هر کلمهٔ از آن یک مرغی می‌آفریند که منقارش از طلا و پرش از مرجان خواهد بود و... احمد و یحیی چون این را شنیدند فوری در مقام انکار آن بر آمدند، قاضی گفت مگر: در دنیا جز شما احمد و یحیی وجود ندارند ؟!

### ۷- ترغیب و ترهیب

از جمله دواعی جعل حدیث این بود که بعضی از کسانی که منسوب به زهد و تقوی و در عین حال بیعلم بودند بعبارت واضح، گروهی از مقدسین منزه از علم و ادراک بگمان اینکه مردم را متوجه بخدا و پیغمبر و قرآن و ائمه و بالاخره بمبادی اسلام بنمایند، یک رشته مطالبی را که بظاهر مشعر بر ترغیب بطاعت، و ترهیب از معصیت و متضمن فضائل سور قرآن و ائمه و دیگر رجال اسلام بود، بصورت حدیث درآورده، بقصد قربت منتشر می‌کردند از آن جمله طایفه کرامیه و بعضی از متصوفه بودند که در خصوص ترغیب و ترهیب جعل حدیث را رسماً جائز می‌دانستند، یحیی بن قطان می‌گوید: ((من کسی را ندیدم که پیش از اینانیکه منسوب به زهد و تقوی می‌باشند دربارهٔ حدیث دروغ بگویند)).

**مرحوم شهید ثانی** در کتاب (درایه) می‌گوید: ((در میان واضعین حدیث آنانیکه ضررشان از همه بیشتر بود کسانی بودند منسوب بزهد و تقوی و در عین حال جاهل، به

گمان اینکه قلوب مردم را بوسیلهٔ ترغیب و ترهیب بطرف خدا جلب کرده و از اینراه خویشتن را نزدیک برحمت خداوند کرده باشند حدیث جعل می‌کردند، چون اینان ظاهر الصلاح و معروف بزهد و تقوی و در نتیجه مورد وثوق و محل اعتماد مردم بودند لذا تمام موضوعاتشان را بقبول تلقی می‌کردند، این معنی از احوال آنهمه احادیثی که اینان در قسمت وعظ و زهد جعل نموده‌اند, کاملاً ظاهر و هویدا است, **و احادیثی نیز در خصوص فضائل ائمه ساختند و در آن احادیث یک سلسله افعال و احوال خارق العاده و کراماتی بائمه نسبت دادند که هیچیک برای پیغمبران اولو العزم هم نخواهد اتفاق افتاد** بطوری که عقل هرکسی قاطع است که همه مجعول و ساختگی است اگر چه کرامات اولیاء فی نفسه ممکن است و همچنین احادیثی نیز راجع بفضائل و خواص سور قرآن جعل نمودند مانند روایت ابی عصمه نوح بن ابی مریم مروزی که دربارهٔ فضائل سوره‌های قرآن نقل کرده‌است, کسی باو گفته بود شما از چه طریقی این حدیث مربوط بفضائل سور قرآن را از عکرمه و از عباس نقل می‌کنید با اینکه اصحاب عکرمه این را روایت نمی‌کنند, در جواب گفته بود: چون دیدم مردم از قرآن اعراض نموده (بفقه) ابی حنیفه و (مغازی) محمد بن اسحق مشغول هستند لذا این احادیث را حسبةً لِلّه جعل نموده ام تا اینکه مردم متوجه بقرآن شوند. ابی عصمه معروف به (جامع) بود ابو حاتم بن حیان دربارهٔ او می‌گفت: (این شخص جامع همه چیز بود غیر از مطلب راست).

ابن حیان می‌گوید ابن مهدی می‌گفت: ((من به میسره بن عبد ربه گفتم شما این احادیثی که نقل می‌کنید، که هر کسی اگر فلان آیه یا سوره را قرائت نماید ثوابش چنین و نتیجه اش چنانست، از کجا تهیه کرده اید؟ او در جواب گفته بود که همه اینها را من جعل کردم برای اینکه مردم نسبت بقرآن رغبت پیدا کنند. این چنین است حدیثی که بنام (ابی بن کعب) دربارهٔ فضائل سوره‌های قرآن معروف است، از مؤمل بن اسمعیل روایت شده که می‌گوید همین حدیث را شیخی برای من نقل کرد، از او پرسیدم از کی این حدیث را شنیده‌اید؟ گفت از مردی در مداین که هنوز هم زنده‌است، رفتم در مداین به

آن شخص گفتم شما از کی شنیده‌اید؟ گفت از شیخی در بصره، رفتم بصره از او پرسیدم، گفت از شیخی در ابادان، در ابادان آن شیخ را پیدا کرده مدرک حدیث را از او درخواست کردم، دستم را گرفت و مرا داخل خانه‌ای کرد که در آنجا جمعی از متصوفه که از آن جمله شیخی بود نشسته بودند، اشاره بآن شیخ کرده گفت از این شخص شنیده‌ام، گفتم جناب شیخ شما این حدیث را از کی شنیده‌اید؟ گفت از کسی نشنیده‌ام، چون دیدم مردم از قرآن اعراض کرده‌اند لذا خود این حدیث را جعل نمودم تا اینکه مردم متوجه بقرآن شوند! آنانیکه این حدیث را در تفاسیرشان نقل کرده‌اند از قبیل واقدی، ثعلبی و زمخشری همه خطا کرده‌اند، مگر اینکه بگوئیم اینان بر مجعولیت این احادیث آگاه نبودند، با اینکه جماعتی از علماء کاملاً بر این قضیه آگاه بوده‌اند)).

بعد از چند سطر دیگر می‌گوید: طایفه کرامیه و بعضی از مبتدعه از متصوفه اساسا برای ترغیب و ترهیب جعل حدیث را جائز می‌دانستند. بعد از ذکر ادلشان می‌گوید: ((قرطبی در مفهم از بعضی از اهل رای و قیاس حکایت می‌کند که آنها جایز می‌دانند که چیزهائی را که موافق با قیاس جلی باشد بصورت حدیث درآروده به پیغمبر نسبت بدهند)). در خاتمه می‌گوید: ((آنانیکه حدیث جعل می‌کنند گاهی جملاتش را پیش خود اختراع می‌کنند، و گاهی کلمات بعضی از مردمان گذشته و قدماء از حکماء و یا پاره‌ای از اسرائیلیات بصورت حدیث تنظیم کرده به ائمه نسبت می‌دهند، و گاهی هم احادیث ضعیف الاسناد را برای اینکه رواج پیدا کند بوسیلهٔ ترکیب اسناد صحیحه آنها را به صورت حدیث صحیح در می‌آروند.))[1].

(۱) البدایة فی علم الدرایة ۷۱– ۷۵.

## معرفات حدیث مجعول

گرچه با مراجعه بعلم رجال می‌توان حدیث مجعول را از غیر آن تمیز داد، ولی علمای علم "درایه" در این باره یک رشته معرفاتی تعیین کرده‌اند که در حقیقت هر یک ضـابطهٔ کلی می‌باشد، وبآسانی می‌توانیم حدیث مجعول را از غیر آن تشخیص بدهیم عمـده آنهـا از این قرارند:

۱ـ **رکاکت الفاظ ویا معانی** یعنی هر حدیثی اگر متضمن الفـاظ و یـا معـانی رکیکـه باشد، معلوم می‌شود که آن مجعول است(۱).

۲ـ **مخالفت با عقل** یعنی مفاد هر حدیثی چنانچه مخالف با عقل بوده بطوریکه قابـل تأویل نباشد حتماً موضوع و ساختگی است(۲).

۳ـ **مخالفت با قرآن** یعنی احادیثیکه مدلول آنها مخالف با قرآن است تحقیقاً مجعـول است(۳).

**(۴) چنانکه روایات بسیاری که بعقیدهٔ مرحوم شیخ مرتضی انصاری، و جمعـی از علمای بزرگ بحد تواتر رسیده‌است از حضرت ختمی مرتبت و ائمهٔ اطهار وارد شده که باید احادیث را عرضه به (کتاب الله) نمود که اگر حدیثی مضمونش مخـالف بـا قرآن باشد باید آن را طرح کرد، حتی قسمتی از این اخبار بما دستور می‌دهد اخباری که مفادش موافق با قرآن نیستند آنها را نیز باید طرح نمود، چه رسد بآنهائیکه مخالف با آن هستند.**

---

(۱) مقباس الهدایه ص ۵۲ و البدایه ص ۷۰.

(۲) مقباس الهدایه ص ۵۲.

(۳) همان.

اکنون مقتضی می‌دانم بعضی از آنها را کـه مرحـوم شـیخ در کتـابش "رسـائل" نقـل فرموده از نظر بگذاریم:

**(قال النبي ﷺ ما جائكم عني ما لا يوافق القرآن فلم أقلـه)** یعنی پیغمبر مـی‌فرمایـد: آنچـه خبریکه از طرف من بشما می‌رسد، و مفادش موافق با قرآن نباشد من آن را نگفته‌ام.

**(قال أبي جعفر و أبي عبد الله: لا يُصدَّق علينا الا ما يوافق كتاب الله وسنة نبيه)** یعنی حضرت باقر و حضرت صادق ؑ می‌گویند: نبایـد تصـدیق بشـود بـر مـا خبـری، مگـر آن کـه مضمونش موافق با کتاب خدا و سنت پیغمبر خدا باشد.

**(قال ؑ لمحمد بن مسلم: ما جاءك من روايةٍ – من برٍّ أو فاجرٍ – يوافق كتاب الله فخُذْ به، وما جاءك من روايةٍ – من برٍّ أو فاجر – يخالف كتاب الله فلا تأخذ به).**

یعنی حضرت به محمد بن مسلم فرموده بود: هر آن روایتی که بتـو مـی‌رسـد چـه از طرف آدم راستگو وچه از طرف شخص فاجر و دروغگو ـ در صورتیکه مضمونش موافق با کتاب خدا باشد، آن را قبول کن، ولی اگر مخالف با قرآن باشد البته آن را نبایـد قبـول کنی **(قوله ؑ ماجاءكم من حديث لايصدقه كتاب الله فهو باطل)** یعنی حضرت می‌فرمایـد: هر حدیثی اگر کتاب خدا آن را تصدیق نکند، باطل است.

**(قال الصادق ؑ: كل شيء مردود الي كتاب الله و السنه، و كـل حـديث لا يوافـق كتـاب الله فهو زخرف)**. یعنی حضرت صادق ؑ می‌گوید: مرجع هر چیـزی کتـاب خـدا و سـنت است هر حدیثی که موافق با کتاب خدا نباشد مزخرف است:

**[وصحيحة هشام بن حكم عن أبي عبد الله: لاتقبلوا علينا حديثا إلا ما وافق الكتاب والسنة، أو تجدون معه شاهداً من احاديثنا المتقدّمه فإنَّ المغيرة بن سعيد دسَّ في كتب أصحاب أبي أحاديث لم يحدّث بها أبي، فاتقوا الله ولا تقبلوا علينا ما خالف قول ربنا وسنّة نبيّنا]**. یعنی حضرت باقر می‌فرماید: قبول نکنید بر ما حدیثی را مگر آنکه موافق با قرآن و سنت پیغمبر باشد، و یا اینکه از احادیث سابق ما شاهدی برای آن یافته باشید، زیرا مغیرهٔ بن سعید دسیسه کرد

در کتابهای اصحاب پدرم احادیث زیا یکه پدرم آنها را خبر نداده بود، بپرهیزید خدا را و قبول نکنید بر ما چیزیکه مخالف گفتار پروردگار ما وسنت پیغمبر ما باشد.

بالجمله اخباریکه در این خصوص وارد شده باندازه‌ای زیاد است که مرحوم شیخ انصاری با اینکه در رسائل می‌گوید: اخبار متواتره در شریعت اسلام تقریباً نادر است با این حال در آنجا صریحاً دعوی تواتر این اخبار را می‌کند، چه اولا در ضمن بیان ادلّه اشخاصیکه عمل بخبر واحد را جائز نمی‌دانند، می‌گوید: «اخبار یکه در خصوص لزوم طرح اخبار مخالف با کتاب و سنت وارد شده متواتر می‌باشد»[1] و بعد از چند سطر دیگر می‌گوید: «اخبار واردهٔ در این باب از حیث معنی متواتر است»[2].

جمعی از علماء از لحاظ عموم این اخبار، اینها را در مسائل فرعیه نیز اجراء کرده‌اند، بطوریکه مخالفت بنحو عموم و خصوص را هم مشمول این اخبار دانسته و تخصیص عمومات قرآن بخبر واحد را تجویز نمی‌کنند، خلاصه عمل بخبر واحد غیر معلوم الصدور را در صورتیکه محفوف بقرنیه معتبره از کتاب و سنت معلومه نباشد بطور عموم جائز نمی‌دانند، ولی مرحوم شیخ بعد از اینکه فقط در این مسأله: (خبریکه بطور مباینت کلیه مخالف با قرآن باشد فقط در مسائل فرعیه باید آن را طرح کرد) با آنها موافقت می‌کند، می‌گوید: "اقرب اینستکه این روایاترا باخبار واردهٔ در اصول دین مانند مسائل (غلو) و جبر و تفویض و غیره حمل نمائیم، یعنی احادیث واردهٔ در مسائل اعتقادیه چنانچه مخالف و یا غیر موافق با قرآن باشد باید لزوماً آنها را طرح نمود[3].

**حاصل آنچه که بطور یقین ازین روایات متواتره استفاده می‌شود چنانکه مرحوم شیخ هم استفاده فرموده‌اند، اینستکه احادیث راجعه بعموم مسائل اعتقادیه را باید عرضه به قرآن نمود که اگر هر یک از آنها مخالف یا غیر موافق با قرآن باشند باید ان**

---

(۱) رسائل ص ۶۸ـ ۶۹ـ ۷۰.

(۲) همان.

(۳) رسائل ص ۶۸ـ ۶۹ـ ۷۰.

**را طرح کرد.**

**۴ـ مخالفت با سنّت متواتره و اجماع قطعی**، یعنی هر حدیثی اگر مـدلولش مخـالف با سنت متواتره یا مَعقد اجماع قطعی باشـد بطوریکـه جمعشـان ممکـن نباشـد، مسـلماً موضوعاست[۱].

**۵ـ** حدیثی، چنانچه خبر بدهد از امر بزرگی که دواعی بر نقل آن در مجامع زیاد بـوده و در عین حال ناقلش یکنفر باشد حتماً آن حدیث مجعول است[۲].

**۶ـ** هرگاه حدیثی برای امر کوچکی وعیـد شـدید قائـل بشـود، از قبیـل روایتـی کـه می‌گوید اگر کسی ریشش را بتراشد مثل اینستکه با مادرش هفتاد مرتبه در خانهٔ خدا زنـا کرده باشد، ومانند اینها البته همچه حدیث مجعول خواهد بود[۳].

۷- اگر حدیثی را دیدیم که امـر کـوچکی را منشـأ ثـواب زیـادی قـرار داده‌اسـت، و بالاخره متضمن وعدهٔ بزرگی برای فعل حقیر می‌باشد، معلوم می‌شود کـه آن مجعولسـت[۴] مانند بعضی از روایاتیکه دربارهٔ سوگواری حضرت سید الشهدا وارد شده.

---

(۱) مقباس الهدایه ص ۵۲.

(۲) همان.

(۳) همان.

(۴) مقباس الهدایه ص۵۲.

## اقسام حدیث

علمای علم درایت حدیث را بطور کلی بر دو قسمت تقسیم کرده‌اند:

۱- متواتر

۲- آحاد

**متواتر**، خبر جماعتی را می‌گویند که عدهٔ آنان باندازه‌ای باشد که تبانیشان بر دروغ گفتن عادتاً محال باشد، برای تحقق آن بطوریکه مفید علم باشد شرائط چندی لازم است، عمده شرطش اینستکه عدهٔ روات آن در همه طبقات باید باندازه‌ای باشد که توافق آنان بر دروغ عادتاً محال بوده باشد، یعنی جمعیتی که انسان عادتاً احتمال ندهد که آنان تبانی بر کذب کرده‌اند بدون واسطه روایت کنند از چنین جمعیتی که آنها نیز روایت نمایند از همچه جمعیت دیگر، تا اینکه منتهی شود بچنین جمعیتی که همه آنان بدون واسطه آن حدیث را از پیغمبر و یا امام مثلاً شنیده باشند، بطوریکه اگر در بین یکی ازین جمعیتها از شخص واحد و یا از جمعیتیکه متصف باین وصف (استحاله تبانی بر کذب) نباشند روایت کنند، آن را متواتر نمی‌گویند.

باید دانست که تحقق این معنی گروبند عدد مخصوصی نیست، بلکه دائر مدار آن اندازه‌ایست که محصل این وصف بوده باشد، بسا می‌شود که در ده نفر مثلا این وصف حاصل می‌شود، ولی در بعضی موارد صد نفر هم محصل این وصف نیست، حاصل اینکه تحقق تواتر در حدیث بسته باینستکه سرتاسر سلسله روات آن از جمعیتهائی تشکیل بشود که این وصف علی السویه در همه ظاهر وهویدا باشد، بطوریکه طبقهٔ اول با آخر وطبقهٔ وسط با طرفین در این قسمت کاملا نظیر هم بوده باشند، **اینستکه شهید ثانی می‌گوید: «بسیاری از اخباریکه روات آنها در زمان ما بحد تواتر رسیده‌اند، چون در**

**زمانهای پیش مخصوصاً در ابتداء باین حد نرسیده بودنـد لـذا آنهـا متـواتر نیسـتند، اشخاصیکه متفطن باین شرط نبودند: (رسیدن روات حـدیث در جمیـع ازمنـه بحـد تواتر)، همینکه دیدند که روات آنها در زمان آنان بحد تواتر رسیده‌اند، گمان کردنـد که واقعا متواتر می‌باشند**[1]». و در دو صفحهٔ بعد برای توضیح این معنی می‌گوید: از آن جمله روایت **(إنما الأعمال بالنیات)** است که عدهٔ روات وی در زمان ما بیش از حـد تـواتر است، زیرا جمیع علمای اسلام و روات حدیث که عده شان متجاوز از حد تواتر است در این زمان آن را روایت می‌کنند، ولی چون عده رواتش در زمان اول بحد تواتر نرسیده بود لذا نباید آن را در اعداد احادیث متواتره قرار داد. و نیز احادیث بسیاریکه مدعی تواتر آنها شده‌اند ازین قبیل می‌باشند، یعنی چون دیدند روات آن احادیث در زمانشان یا پیشتر بحد تواتر رسیده‌اند، بدون اینکه جمیع ازمنه را تفحص نموده باشند مدعی تواتر آنها شدند، با اینکه در ابتداء فاقـد شـرط تـواتر بودنـد، حتـی خیلـی از احـادیثی کـه از اول مجعـول وساختگی بوده، بعد از مدتی رواتش بحد رسیده و بالاخره متواتر شده‌است، آری ممکـن است ادعا نمائیم که حدیث **(من کذب علي متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار)** متواتر است زیـرا جمعیت بسیاری از صحابه آن را از پیغمبر اکرم نقل کرده‌اند[2].

حدیث متواتر نیز بر دو قسم است: لفظی و معنوی ـ **حدیث متواتر لفظی** آن است که الفاظ مخبرین در آنچه که خبر می‌دهند متحد باشد، یعنی تمام مخبرین در تمـام طبقـات آن را بالفاظ وجملات مخصوصی خبر بدهند.

**متواتر معنوی** آن است که تنها معنی و مدلول حدیث متواتر باشد، یعنی مخبرین آن را با الفاظ و جملات مختلف خبر بدهند، نهایت آنکه همه آنها بطور تضمن ویا التـزام بـآن معنی دلالت داشته باشند.

---

(۱) البدایه ص۱۲.

(۲) البدایه ص ۱۶.

در هر حال احراز تواتر حدیث جز در موارد «ضروریات دین» فوق العاده دشوار و بلکه تقریباً محالست، زیرا با وجود آنهمه انقلاباتیکه در اسلام پیش آمد نموده، مخصوصاً آن غوغائیکه در خصوص حدیث در بین بوده‌است، چگونه می‌توان احراز کرد که روات فلان حدیث مثلا در جمیع طبقات یعنی از زمان معصوم تا زمان ما بحد تواتر بوده‌اند؟ از همین لحاظ است که شهید می‌گوید: تحق تواتر در اصول شرایع مانند وجوب صلات یومیه وعدد رکعات آنها، وجوب زکات و حج است و تواتر آنها هم در حقیقت تواتر معنوی است نه لفظی، ولی در احادیث مخصوصیکه به الفاظ مخصوصی نقل شده باشد، تحقق تواتر در آنها خیلی کم است زیرا تمام طبقات روات آنها در نقل آنها با همان الفاظ مخصوص با یکدیگر اتفاق ندارند، اگر چه مدلول آنها در بعضی موارد متواتر است، مانند اخبار متضمن شجاعت علی عليه السلام وسخاوت حاتم و غیره[1] و همچنین، حسین بن عبد الصمد الحارثی الهمدانی، در کتاب درایهٔ خود، پس از اینکه می‌گوید: (خبر متواتر بطوری کمیابست که محدثین نمی‌توانند، ان را در میان احادیث تشخیص بدهند) فقط امثله ذیل را بعنوان مثال آن بیان می‌کند:

قرآن، ظهور پیغمبر اکرم؛ قبله، صلوات واعداد رکعات آنها و حج و مقادیر نصاب زکوۀ[2].

پس از این مذکورات دانسته شد که در بین مقررات اسلام جز ضروریات دین چیزیرا بطور یقین نمی‌توان گفت که متواتر است، و در میان احادیثیکه در دست هست حدیثی که متواتر بوده مخصوصاً متواتر لفظی باشد بی‌نهایت کمیابست، فقط چند حدیثی آنهم در مسائل ضروری، بطوریکه گفتیم متواتر معنوی می‌باشند.

متأسفانه این مسأله هم مانند مسأله ضروری دین و دیگر مسائل دینی مورد اشتباه عجیبی واقع شده‌است! بیخردان چنانکه هر امر شایعی را اگر چه بی‌اصل و خرافی باشد،

(۱) البدایه ص۱۴.

(۲) درایه ص۷۶.

ضروری دین و منکرش را کافر می‌دانند این چنین هر چیزیرا کـه دیدنـد در چنـد کتـابی (مخصوصاً کتاب چاپ شده) نوشته شده و یا اینکه چند نفری آن را نقل نموده‌اند بـدون تأمل ان را در عداد احادیث متواتره قرار می‌دهند!!!

**آحاد** ـ احادیثی را می‌گویند که رواتش به حد تواتر نرسیده باشد، چه راوی آن یکنفر باشد یا بیشتر، نهایت آنکه اگر یکنفر باشد آن را (**غریب**) و اگر بـیش از دو یـا سـه نفـر باشد آن را (**مستفیض**) یا (**مشهور**) می‌گویند.

اخبار واحادیث آحاد را از لحـاظ احـوال و اوصـاف راوی بـه اقسـامی چنـد تقسـیم کرده‌اند: ۱ـ **صحیح**، حدیثی را گویند کـه بوسـیلهٔ نقـل شـخص عـادل و امـامی متصـل بمعصوم بوده باشد، و در صورت تعدد رواتش باید همه آنان متصـف بهمـین دو وصـف بوده، یعنی: رواتش در تمام طبقات ـ با حفظ اتصال ـ از عادل و امامی تشکیل شده باشد بطوریکه اگر در بین یکی از آنان دارای این دو وصف نباشد آن را صحیح نمی‌گویند.

خلاصه صحت حدیث منوط به امامی بودن و عدالت تمـام روات آن اسـت، واحـراز این قسمت فعلا برای ماـ در صور تیکه عدالتشان مشهور و مسـتفیض نباشـد ـ بسـته بـه شهادت یک یا دو نفر عادل است، یعنی بسته باین است کـه یـک، یـا دو نفـر از علمـای رجال ما صریحا امامی بودن و عدالت روای را بما خبر بدهنـد[۱] **ولی ایـن در صـورتی است که در مقابل کسی او را بعنوان فاسق و یا بفساد عقیده مـذهبی معرفـی نکـرده باشد، در این صورت باتفاق جمهور علما قول جارح مقـدم اسـت، اگـر چـه عـده معدلین بیش از جارحین باشد**[۲] مثلا (معلی بن خنیس) با اینکه مرحوم شـیخ و محقـق بحرانی و مجلسی اول و ابن طاوس او را تعدیل و توثیق کـرده‌انـد، ولـی چـون علامـه، نجاشی وابن غضائری او را تضعیف کرده و از غلات مـی‌داننـد، از ایـن رو روایـاتش را

(۱) البدایه فی علم الدرایه ص۸۶ ـ ۸۷.

(۲) البدایه ص۹۱.

بعنوان روایت صحیح نخواهیم پذیرفت.

لیکن تقدیم قول جارح در موردی است که مستلزم تکذیب گفتار معدل نباشد، یعنی بتوانیم بین خبر معدل و جارح در آن مورد جمع بکنیم، مثل اینکه معدل بگوید فلانی عادل است، و جارح بگوید من دیدم که او شراب می‌خورد؛ در اینجا با وجود اینکه خبر جارح را مقدم می‌داریم خبر معدل را تکذیب نکرده ایم، زیرا عدالت که مقتضی عصمت نیست تا اینکه با صدور عمل محرم از او منافات داشته باشد؛ چه ممکن است شخص عادل یک وقت ملکه عدالتش را از دست داده و مرتکب گناه بشود[1].

اما در موردیکه تقدیم خبر جارح مستلزم تکذیب قول معدل باشد مثل اینکه جارح خبر قتل کسی را در وقت معینی بدهد، و معدل گواهی بدهد که آن شخص بعد از آن، زنده بوده‌است، در اینجا چون این دو خبر با یکدیگر تعارض دارند، بعضی از علما مانند شیخ می‌گویند هیچیک را بطور کلی نباید پذیرفت[2] ولی جمعی از قبیل شهید ثانی می‌گویند آنکه دارای مرجح است یعنی عده اش زیادتر و یا تقوی وزهدش بیشتر است، فقط همان را باید پذیرفت[3].

**۲ـ حسن،** عبارت از حدیثی است که سندش بوسیلهٔ شخص امامی، که او را مدح کرده و بدون اینکه بر عدالت و یا ضعفش تصریح کرده باشند، متصل بمعصوم باشد، ولی این وصف باید در تمام مراتب رواتش محقق باشد، مگر در موردیکه باقی رواتش متصف باوصاف روات حدیث صحیح باشند، یعنی حدیثیکه یک یا چند راوی آن امامی و ممدوح و بقیه عادل و امامی باشد، آن را نیز حسن می‌گویند.

**۳ـ موثق،** حدیثی را گویند که بوسیلهٔ نقل اشخاصیکه اصحاب ما صریحاً آنان را توثیق کرده ولی امامی نباشند، متصل بمعصوم بوده باشد، در اینجا نیز یا باید تمام روات

(۱) البدایه ۹۱.

(۲) مقباس الهدایه ص ۶۴.

(۳) البدایه ص ۹۲.

آن متصف بوصف نامبرده باشند، و یا اینکه بعضی از آنان متصف باین وصف بوده و بقیه دارای اوصاف روات صحیح باشند.

**۴ـ ضعیف،** حدیثی است که دارای شرائط هیچ یک از این سه قسم نباشد، یعنی در طریق او اشخاص فاسق، مجهول الحال و جاعل حدیث بوده باشد.

حدیث ضعیف را بالفاظ گوناگونی تعبیر ویا آن را باقسام چندی تقسیم کرده‌اند:

**۱ـ موقوف،** حدیثی است که از مصاحب معصوم روایت شود؛ احادیثکه بعنوان تفسیر آیات قرآن از اصحاب پیغمبر اکرم نقل شده، همهٔ آنها را موقوف می‌گویند.

**۲ـ مضمر،** حدیثی است که اسم معصوم ـ آنجاکه سَنَد آن منتهی باو می‌شود ـ صریحا ذکر نشده باشد، بلکه راوی آن، معصوم را بوسیلهٔ ضمیر غائب تعبیر بکند مثلا بگوید: **(سألته، سمعته و یا عنه** عليه‌السلام**)**.

**۳ـ مرسل،** حدیثی است که تمام رواتش و یا بعضی از آنان بکلی حذف شده، و یا بوسیلهٔ الفاظ مبهم مانند: (کلمهٔ بعض و بعض اصحابنا) ذکر شده باشد؛ اگر یکی از رواتش حذف شده باشد آن را **مقطوع** و **منقطع** و چنانچه بیشتر حذف شده باشد آن را **معضل** نیز می‌گویند.

**۴ـ مهمل،** حدیثی است که بعضی از رواتش در کتابهای رجال بهیچ وجه نامبرده نشده باشد.

**۵ـ مجهول،** آن است که هر چند رواتش در کتب رجال مذکور باشد، ولی عقیده مذهبی و اوصاف همه و یا بعضی از آنان را معلوم نکرده باشند.

**۶ـ موضوع،** حدیثی است که اصلا مجعول و ساختگی باشد، بقول شهید ثانی این قسم از بدترین اقسام حدیث ضعیف است[(۱)].

آنچه که دربارهٔ معرفی قسمتی از مزایای اسلام و تشریح و ضعیت حدیث در نظر

---

(۱) البدایه ص ۲۱ ـ ۷۰ ودرایه ص ۷۷ـ ۱۰۳ و مقباس ص ۳۳ ـ۵۲ .

گرفته بودم در اینجا به پایان مـی‌رسـد، و در ضـمن، پـرده از روی خیلـی از خرافـات و افسانه‌هائیکه از طرف ملت یهود و سایر ملل اجانب وارد اسلام شده، و مرور زمان آنها را بصورت مقررات اسلام درآورده بود، بر داشته‌ام، مخصوصاً موضوع رجعت را تا اندازه‌ای روشن کرده، صاحبان فهم و درایت آنچه را بایست بفهمند فهمیده‌اند اینـک بـرای اینکـه این مسأله کاملا برای برادران دینی ما واضح گردد تفصیلا در اینقسمت وارد شـده، آنچـه که در این باره گفته و یا نوشته‌اند مورد بحث خواهم قرار داد:

## رجعت بر خلاف اصل ثابت در عالم کون و سنت حتمیهء خداوند است

پوشیده نیست، رجعت و برگشتن مردگان بسوی دنیا از جهت اینکه مستلزم حرکت قهقرائی، و بقول فلاسفه مستلزم خروج از فعلیت بقوه‌است، بر خلاف سنت الهی و خارج از جریان نظام عالم طبیعت است، وبالاخره امریست که عادتا محالست چنانکه برگشتن انسان به مراحل اولیه خلقتش بر خلاف سنن حتمیه ونوامیس تغییر ناپذیر الهیه و عادتا محال می‌باشد.

بعبارت دیگر از جمله سنن حتمیه و اصول مسلمهٔ خداوند در این عالم کون: عالمیکه تمام اجزائش همیشه در ترقی و تکامل است و موجوداتش پیوسه متحرک بطرف کمال می‌باشد، اینست هر موجودی که از عالمی بعالم دیگر منتقل می‌شود دیگر بعالم اولی بازگشت نکند زیرا در این موقع تمام مزایای عالم اول را استیفاء نموده و آنچه را که آن وقت از خصوصیات این عالم بالقوه واحد بوده در این موقع همه بفعلیت رسیده‌است، بدیهی است با این حال بر گشت او بعالم اول مستلزم خروج از فعلیت بقوه وبالبداهه محالست، مثلا انسان وقتیکه پس از طی اطوار بدویهٔ خلقتش منتقل بعالم انسانیت می‌شود، و تمام مزایای انسانیت در او فعلیت پیدا می‌کند، ابداً نمی‌توان تصور کرد که بعالم منویت و حیوانیت و دیگر عوالم سابقه اش (رجعت) نماید، و همچنین و قتیکه ازین عالم رخت بر میبندد و بعالم ارقی و وسیع روحانی قدم می‌گذارد، غیر ممکن است که دو باره دچار این گودال طبیعت بشود، چه در این موقع لا محاله تمام مزایای مراحل طبیعیه اش را بطور کلی استیفا نمود، و هرچه را که درخور استعدادش بوده از آنجا استفاده کرده، و هر تخمیکه به نسبت لیاقت خود می‌بایست در آنجا بپاشاند، پاشانده

وبالاخره بهر نحویکه مـی‌خواسـت ایـن مراحـل را بـه پیمایـد پیمـوده، و حـال بجـائی رسیده‌است که آخرین مرحله مسافرت و جایگاه تمرکز ابدی اوست، منزلی است آنچه را که در آن منازل موقتی کشت کرده بود، در اینجا باید بچیند، و بهر نحویکه مراحل سفرش را طی نموده بود در اینجا باید آثارش از او بروز نماید، اینجا دیگر جای نقص و حرکـت نیست، جائی نیست که بامید رسیدن بمقصودی بجوش و خروش افتاده و بسعی و عمـل مشغول شود، بلکه جایگاه کمال وفعلیت است، جائی است کـه هـیچکس را بهـیچ وجـه حالت منتظره نیست، محلی است که تمام قوه‌ها بفعلیـت رسـیده و همـه جنبشـها مبـدل بسکون شده‌است، در این منزل پـرده از روی خفایـای امـور آدم خـاکی و ایـن اعجوبـهٔ روزگار برداشته می‌شود، و تمام مکنونات وی و آنچه کـه در اعمـاق قلـبش پنهـان بـوده اکنون همه را بصور گوناگون مشاهده می‌کند، وبالاخره بمنزلی رسیده که جایگاه ابـدی و موطن همیشگی اوست، بنابر این چگونه می‌شود که خداوند حکیم علی الاطلاق بـا ایـن حال او را بمراحل اولیه اش بر گرداند؟ وموجودیکه بتمام معنی بفعلیت رسیده و بکمـال لائق بحال خود نائل آمده او را بقوه و نقص تنزل بدهد؟

باری این اصل مسلم و سنت جاریه خداوند در باره انسان، گذشته از اینکه درخور ادراک هر مسلمان محققی هست، قرآن نیز در چند موضع بدان اشاره می‌کند، از آن جمله این آیه‌است ﴿وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِن سُلَٰلَةٖ مِّن طِينٖ ١٢ ثُمَّ جَعَلۡنَٰهُ نُطۡفَةٗ فِي قَرَارٖ مَّكِينٖ ١٣ ثُمَّ خَلَقۡنَا ٱلنُّطۡفَةَ عَلَقَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡعَلَقَةَ مُضۡغَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡمُضۡغَةَ عِظَٰمٗا فَكَسَوۡنَا ٱلۡعِظَٰمَ لَحۡمٗا ثُمَّ أَنشَأۡنَٰهُ خَلۡقًا ءَاخَرَۚ فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ ١٤ ثُمَّ إِنَّكُم بَعۡدَ ذَٰلِكَ لَمَيِّتُونَ ١٥ ثُمَّ إِنَّكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ تُبۡعَثُونَ ١٦﴾ [المؤمنون:۱۲-۱٦] یعنی آفریدیم ما انسانرا از خاک خالص، پس از مدتی قرار دادیم او را نطفه در رحم زنان (یعنی جوهر واصل انسان و مبدء پیدایشش اولا خاک و بعد نطفه‌است) سپس آن نطفه را بصورت علقه یعنی (قطعهٔ خون منجمده شده) درآوردیم، و بعد آن را بصورت مضغه (شبیه بقطعه

گوشت جویده شده) آفریدیم، پس از آن آن مضغه را بصورت استخوان قرار دادیم، سپس اطراف آن را با گوشت پوشانیدیم بعد از مدتی او را بصورتی مباین با صور اولیه یعنی: (صورت انسانی) ایجاد نمودیم، منزه و متعالی است خداوند در قدرت و علمش، آن خدائیکه احسن الخالقین است، پس از مدتی شما ای افراد بشر بعد از تمام خلقت هر آینه خواهید مرد، و پس از آن در روز قیامت زنده و محشور خواهید شد ـ بطوریکه ملاحظه می‌شود این آیه تمام تطورات خلقت انسان، و همه مراحل سیر ارتقائی او را بما خبر می‌دهد، و در حقیقت متضمن همان اصل و ناموسی است که ما وجداناً آن را ادراک می‌کنیم.

**چون دانستی که رجعت بر خلاف اصل و ناموس جاری در این عالم است، اکنون باید فهمید طرفداران رجعت روی چه اصلی ازین اصل طبیعی دست کشیده‌اند، و بوسیله چه برهان و دلیل قطعی باین قضیه که بر خلاف سنت الهیه و جریان نظام عالمی است عقیده مند هستند؟ چه بدیهی است بدون دلیل قطعی هیچگاه نمی‌توان از زیر مقتضیات یک اصل ثابت و ناموس مسلم الهی بیرون رفت**، بعبارت واضح، تایک برهان و دلیل علمی بما نگوید که مشیت خداوند در فلان مورد مثلا از روی حکم و مصالحی بر خلاف سنت جاریه اش تعلق گرفته‌است ما هرگز نمی‌توانیم از آن اصول برداریم، مثلا در قضیه تولد حضرت عیسی بدون پدر چون قرآن ناطق باین معنی است، با اینکه ظاهراً بر خلاف اصل و ناموس الهی است ما ناگزیریم باین معنی معتقد شویم.

و همچنین معجزات انبیاء گرام؛ با آنکه همه در ظاهر بر خلاف جریان طبیعی و بعبارت دیگر از امور غیر عادی هستند، نظر باینکه قسمتی از آنها از قرآن و دسته‌ای از اخبار متواتره استفاده می‌شوند، البته برماست که تعبداً همه آنها را قبول بکنیم، خلاصه در این موارد چون بر خلاف آن اصول و سنن ادلهٔ قطعیه مانند قرآن و خبر متواتر در دست داریم لذا از آن اصول دست بر می‌داریم، ولی در هر موردیکه دلیل قطعی نداشته باشیم البته باید بتمام معنی متشبث بهمان اصول و نوامیس جاریه بشویم، بنابر این ادله‌ای که

طرفداران رجعت در این قسمت اقامه نموده‌اند، می‌باید در نهایت دقت آنها را مطالعه کرد که آیا طوری هست که بتوان از آن اصل ثابت و ناموس مسلم جاری در این عالم صـرف نظر کرد یا نه؟ پس اکنون آنچه را که در این باره گفته و یا نوشته‌اند، باکمال بیطرفی مورد بحث خواهم قرار داد، البته پیش از همه باید دانسته شود که چند دلیل در ایـن بـاره ذکـر کرده اند؟

## رجعیین جز یک دلیل اقامه نکرده‌اند

ادله‌ای که مرحوم مجلسی علیه الرحمه و دیگران اقامه کرده‌اند گر چه بظاهر نمایش سه دلیل را می‌دهد: (کتاب و خبر و اجماع) ولی نظر باینکه آنان معمولا در سایه روایت متمسک بآیات می‌شدند، و در اینجا هم چون بچند آیه ای، بوسیله روایاتیکه بعنوان تفسیر آنها بائمه نسبت داده شده، تمسک جستند، و اجماع منقول هم چون از شعبات خبر واحد و باصطلاح علمای اصول خبر واحد لبی است، لذا می‌توان گفت که اینان در این قسمت یکدلیل یعنی (خبر) بیش اقامه نکرده‌اند، ولی با این حال ما با آنان مماشات کرده، هر یک از آنها را بعنوان دلیل علیحده پذیرفته، در اطراف هر یک جداگانه خواهیم بحث کرد:

**اما اخبار:** اخباریکه مرحوم مجلسی دربارهٔ رجعت در جلد سیزدهم بحار نقل فرموده‌اند (۱۹۸) روایت است که عنقریب همهٔ آنها از نظر شما می‌گذرد، پیش از همه باید دانسته شود که آیا این اخبار اخبار آحادست یا متواتر، بر فرض تواتر، آیا متواتر لفظی است یا معنوی، و در صورت اینکه آحاد باشند صحیح‌اند یا ضعیف، چه قسم از خبر هستند؟

## اخبار رجعت نه متواتر لفظی هست و نه معنوی

بطوری که در چند صفحه بعد ملاحظه خواهید فرمود، در این موضوع خبری که لفظاً متواتر باشد در بین نیست، آنانی که ظاهراً رجعت را از معصوم نقل می‌کنند همه آن را با الفاظ و جملات گوناگون نقل کرده‌اند، فقط شبهه‌ای که هست – چنانکه در این موقع مکرر شنیده می‌شود– این است که این اخبار متواتر معنوی باشد، برای رفع این شبهه لازم می‌دانم دو باره شرایط تحقق خبر متواتر و موارد وقوع آن را یادآوری کنم:

متواتر معنوی عبارت از یک رشته خبر واحدی است که همه بطور تضمن با التزام بر یک موضوعی دلالت بکنند، ولی مجموع روات مجموع آن اخبار آحاد باید در همه طبقات بحد تواتر رسیده یعنی از جمعیتی تشکیل شده باشد که تبانی آنان بر دروغگوئی عادتاً محال باشد، بطوری که اگر در هر یک از طبقات، شمارهٔ مجموع آنان باین حد نرسیده باشد آن را متواتر نمی‌گویند.

و تحقق این قسم از تواتر چنانکه در چند صفحه پیش از مرحوم شهید ثانی عبد الصمد همدانی و ماماقانی نقل کردیم بیشتر در اصول شرایع مانند وجوب نماز و زکوه و حج و دیگر مسائل ضروری دین است.

چون معنی خبر متواتر معنوی را دانستی، پس اگر کسی مدعی تواتر معنوی این اخبار بشود، باید بطور روشن ثابت بکند که تمام روات این روایات که هر یک تقریباً با پنج تا ده واسطه منتهی بامام می‌گردد، در هر یک از این طبقات پنج‌گانه یا ده‌گانه مثلا به حد تواتر رسیده بودند، یعنی از جمعیتی تشکیل شده و باندازه‌ای بودند که تبانیشان بر دروغگوئی عادتاً محال بوده‌است.

مجموع روایات رجعت بطوری که گفتیم (۱۹۸) روایت است و تمام آنها چنانکه در چند صفحه بعد معلوم خواهد شد، – بغیر از شش روایت که باصطلاح (حسن) است –

ضعیف هستند، از این قرار:

روایاتیکه رواتش به (**غلاة**) منتهی می‌گردد: (۷۹)

روایاتیکه رواتش را علمای رجال بمناسبت فساد عقیده تضعیف کرده‌اند: (۱۵)

روایاتی که رواتش بطور کلی حذف شده و در اصطلاح (مرسل) می‌باشد: (۴۶)

روایاتیکه رواتش مجهول الحال هستند، یعنی عقیده مذهبیشان معلوم نیست: (۳۵)

روایاتیکه رواتش گمانم هستند یعنی اسمشان اصلا در کتب رجال موجود نیست: (۱۷)

اینک از شما خواننده انصاف می‌طلبم آیا تواتر چنین اخباری که بیش از دو ثلث آن (مرسل) و (مهمل) و (مجهول) می‌باشد[1] و بقیه اش هم رواتش به **غلاة** منتهی می‌گردد، می‌توان در این موقع ثابت نمود؟ **آیا هیچ عاقلی می‌تواند دربارهٔ یک عده اشخاصی که تقریبا هزار سال پیش از این می‌زیستند و اکثریتشان هم از مردمان گمنام تشکیل گردیده چنین قضاوتی بکند؟ انهم نسبت بموضوعی که از زمان خلافت علی امیر المؤمنین‌ؑ تا چندی پیش- چنانکه گفتیم- دواعی بیشماری برای تأیید و انتشارش در بین بوده‌است!**

باری با این اخبار بدون شبهه تحقق تواتر امکان ندارد زیرا محتمل است آنکه در آن روایات مرسله شده و همچنین آنانی که در آن روایات مجهول و مهمل، مجهول الحال و گمنامند از (**غلاة**) بوده‌اند که موقعی برای اثبات و ترویج مذهبشان با یکدیگر تبانی کرده این اخبار را اصلا جعل کرده باشند، زیرا رجعت چنانکه در پیش گفتیم از بدعتهای

---

(۱) برای اینکه برای خوانندگان عادی سوء تفاهم نشود، لازم می‌دانم بدینوسیله در مقام توضیح برآیم: از آن هفتاد و دو روایتی که رواتش به **غلاة** منتهی می گردد نُه تا بعضی از رواتش حذف شده و مرسل می‌باشد، و هیجده تا بعضی از رواتش به اشخاص مجهول الحال و نه تا باشخاص مهمل نیز منتهی می‌شود، این بود که نوشته شده بیش از دو ثلث روایات (رجعت) مرسل و مجهول مهمل می‌باشد.

(**غلاة**) و مقومات مذهب آنان است، و برای انتشار و تثبیت آن چه حدیث‌هائی ساخته و چه نسبت‌هائی به ائمه علیهم السلام داده‌اند، و چیزی که این احتمال را کاملا تأیید و تقویت می‌کند و بلکه آن را نزدیک بمرحلۀ قطع و یقین می‌نماید، همان (۷۹) روایتی است که سلسله رواتش بکسانی که رسما از (**غلاة**) و بلکه بعضی از رؤسای آنان می‌باشند منتهی می‌گردد، با چنین احتمال قوی آیا می‌توانیم حکم بکنیم که روات این اخبار در تمام طبقاتش از جمعیتی تشکیل شده و باندازه‌ای بودند که تبانیشان بر کذب عادتا محال بوده‌است؟

گذشته از این، در آن روایتی که مرسل است نیز احتمال می‌رود آنکه در همۀ آنها حذف شده، یک نفر بوده، و تمام سلسلۀ روات آنها بهمان یک نفر منتهی شده باشد بنا بر این تمام آنها حکم یک روایت را پیدا می‌کند، و بقیه هم که رواتش مذکور در متن روایت است و باصطلاح (مسند) می‌باشد، پس از حذف روات مشترکه‌اش تقریباً منحل بدوازده روایت می‌شود، خلاصه بنا بر این تمام (۱۹۸) روایت تقریبا حکم سیزده روایت را پیدا می‌کند، آیا با سیزده روایتی که راوی قسمت عمده آنها به (**غلاة**) منتهی می‌گردد، می‌توان دعوی تواتر آنها را نموده؟

علاوه بر این، این روایات که می‌گویند پس از حضرت مهدی علیه السلام حسین بن علی علیهما السلام مدت مدیدی و یا چهل هزار سال سلطنت می‌کند و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام نیز هر یک مدتی در رجعت سلطنت خواهند کرد، معارض است با آن روایات صحیحه که می‌گوید: پس از رحلت حضرت قائم علیه السلام چهل روز دیگر قیامت برپا می‌شود و بعد از دولت از برای هیچ کس دولتی نیست، خیر و خوشی در زندگانی برای احدی نمی‌باشد؛ قسمت عمدۀ این روایات را (ابن بابویه) در کتاب «اکمال الدین» و (میر محمد باقر داماد) در کتابش «شرعه التسمیه» و (میر لوحی) در کتابش «اربعین» و (حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی) در کتاب «اربعین» نقل کرده‌اند، و تمام آنها را صاحب «کشف الغمه» نیز – منتهی با حذف اسناد– در کتابش ذکر

کرده‌است[۱]، چنانکه مرحوم (شیخ مفید) هم در آخر کتاب «ارشاد» صریحا می‌گوید: «بعد از دولت حضرت قائم (ع) برای هیچ کس دولتی نخواهد بود، بطوری که از روایات بسیاری استفاده می‌شود حضرت مهدی چهل روز پیش از انقراض عالم و قیام قیامت رحلت می‌کند، و در خلال آن چهل روز فتنه و هرج و مرج شدیدی بروز می‌کند، و نشانه‌های خروج مردگان و برپاشدن قیامت برای حساب و جزا، هویدا خواهد گشت».

خلاصه این اخبار چون با روایات صحیحه‌ای که دربارهٔ حضرت قائم وارد شده معارض هستند، و از طرفی هم بمناسبت ضعف سند قابلیت ندارند که با آنها مقاومت کنند از اینرو همه آنها را می‌باید طرح کرد، با این حال چگونه می‌شود که بوسیلهٔ چنین اخباری تواتر محقق بشود؟

گذشته از همه این مذکورات، فرضاً هم اگر تمام این روایات (صحیح) و (مسند) بودند، باز نمی‌توانستیم تواترش را ثابت بکنیم، زیرا احراز تواتر – مخصوصاً نسبت بچنین موضوعات مربوط به عقیده که دواعی زیادی برای انتشارش در بین بوده‌است– فوق العاده مشکل و بلکه تقریباً از محالات است؛ مرحوم شیخ مرتضی انصاری با آن همه اطلاعات کاملی که نسبت باحادیث داشتند، صریحاً در (رسائل) می‌گوید: اخبار متواتره در شریعت اسلام نادرست.

**مرحوم شهید ثانی** در کتابش «البدایه» چنانکه گفتیم می‌گوید: «تحقق تواتر بیشتر در اصول شرایع مانند وجوب نماز و اعداد رکعات آن و وجوب زکوه و حج است» **ابو الصلاح** می‌گوید: «اگر از کسی سؤال بکنی که یک مثالی برای تواتر به شما نشان بدهد، در جستجوی آن کاملا خسته خواهد شد»[۲].

با این وضعیت، چگونه می‌توان ثابت کرد که تمام روات این اخبار که هر یک تقریباً

(۱) اربعین میر لوحی – این کتاب چاپ نشده و نسخهٔ خطی آن فعلا در کتابخانهٔ مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری موجود است.

(۲) البدایه، ص۱۵.

باده واسطه ظاهراً منتهی بامام می‌گردد، در تمام این طبقات بحد تواتر بوده‌اند؟

پس از این مذکورات بخوبی دانسته شد که روایات وارده دربارۀ رجعت نه متواتر لفظی هستند و نه متواتر معنوی بلکه همه از اخبار آحاد می‌باشند، چنانکه **مرحوم سید مرتضی** – بطوری که مرحوم مجلسی درج ۱۳ (بحار) ص۲۳۵ می‌نویسند- می‌گوید: «اخبار وارده دربارۀ رجعت از اخبار آحاد است، خبر واحد چون مفید علم نیست، موضوع رجعت را نمی‌توان بوسیلۀ آن ثابت کرد، بلکه اعتماد ما در اثبات رجعت فقط اجماع است».

* * *

چون دانستی که اینها از اخبار آحاد می‌باشند، اکنون باید فهمید کدام قسم از خبر واحدند: صحیحند یا ضعیف، موثقند یا حسن؟

اینک برای اینکه باین سؤال مشروحاً جواب داده و ضمناً آنچه که علمای ملل و نحل دربارۀ رجعت گفته‌اند – چنانکه در چند صفحه پیش نوشته ام- تأیید کرده باشم، در مقام ترجمۀ تمام این اخبار و ترجمۀ روات آنها بر میایم، و ضمناً امیدوارم چیزهائی که نتوانستم در اینجا صریحاً بنویسم، خوانندگان محترم از مندرجات همین روایات استفاده خواهند فرمود.

## ترجمهٔ روایاتی که مرحوم مجلسی علیه الرحمه دربارهٔ رجعت در جلد ۱۳ بحار نقل فرموده‌اند:

۱- (ابی الخطاب) و (حمران بن اعین) خبر می‌دهند که «حضرت صادق علیه السلام فرموده: اول کسی که زمین برای او شکافته می‌شود و بدنیا بر می‌گردد حسین بن علی است، رجعت عمومی نیست، بر نمی‌گردد مگر کسی که ممحض در ایمان یا در شرک بوده باشد»

**ترجمهٔ راوی**: بطوری که تمام علمای رجال می‌نویسند **ابی الخطاب** مؤسس و رئیس یکی از فرقه‌های مهم **غلاة** (خطابیه) و جاعل حدیث و مورد لعن و مذمت شدید ائمه اطهار بود[1]. بطوری که مرحوم مامقانی می‌نویسد شهید ثانی و صاحب مدارک روایات **حمران بن اعین** را بطور کلی تضعیف کرده اند[2].

**عنوان روایت**: (**ضعیف**)

۲- (حماد) و (بکیر بن اعین) می‌گویند: «حضرت ابو جعفر فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام رجعت می‌کنند»

**ترجمهٔ راوی**: اینان را بیشتر علمای رجال از ثقات می‌دانند[3]

**عنوان روایت**: (حسن)

۳- فضیل می‌گوید: «ابی جعفر علیه السلام فرمود: نگوئید جبت و طاغوت، و نگوئید رجعت، اگر بشما گفتند که قائل برجعت بوده‌اید، در جواب بگوئید ما امروز قائل باین نیستیم».

---

(۱) تنقیح المقال ج۳/ ص۱۸۹

(۲) تنقیح المقال ج۱/ ص۳۷۱

(۳) تنقیح المقال ج۱/ ص۳۶۵- ۱۸۱

**ترجمۀ راوی**: فضیل مجهول الحال است[۱].

**عنوان روایت**: (**ضعیف**)

۴- (حماد) و (زراره) می‌گویند: «از حضرت ابی عبد الله قضیۀ رجعت را پرسیدم فرمود هنوز موقعش نرسیده، خداوند می‌گوید: ﴿بَلۡ كَذَّبُواْ بِمَا لَمۡ يُحِيطُواْ بِعِلۡمِهِۦ وَلَمَّا يَأۡتِهِمۡ تَأۡوِيلُهُۥۚ﴾ [یونس: ۳۹]»

**ترجمۀ راوی**: اینان را علمای رجال توثیق کرده‌اند.

**عنوان روایت: (حسن)**

۵- (محمد بن عیسی یقطینی) خبر می‌دهد که «حضرت ابی عبد الله در ضمن تفسیر آیه ﴿وَيَوۡمَ نَحۡشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٖ فَوۡجٗا﴾ [**النمل**: ۸۳] فرمود هر مؤمنی که کشته می‌شود باید بدنیا برگردد تا اینکه بمیرد، و هر یک از آنان که می‌میرند باید رجعت کنند تا اینکه کشته شوند».

**ترجمۀ راوی**: مرحوم شیخ در کتاب «رجال» و «فهرست» و محقق در «معتبر» و علامه در «مختلف» و شهید ثانی در «روض الجنان» و فاضل مقداد در «تنقیح» و ابن طاووس و صاحب «مدارک» و ذخیره همه روایات **محمد بن عیسی یقطینی** را بطور کلی تضعیف کرده و بعضی هم او را از **غلاة** می‌دانند[۲].

**عنوان روایت**: (**ضعیف**)

۶- (حسن بن مختار) می‌گوید: «حضرت ابی جعفر از ابی بصیر پرسید آیا اهل عراق منکر رجعت هستند؟ عرض کرد: بله، فرمود مگر در قرآن بآیۀ ﴿وَيَوۡمَ نَحۡشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٖ فَوۡجٗا﴾ بر نخوردند؟».

(۱) تنقیح المقال ج۳/ ص۱۳

(۲) تنقیح المقال بترتیب ج۳/ ص۱۶۷ و ج۱/ ۳۴۴

**ترجمهٔ راوی**: مرحوم شیخ و علامه و محقق در «معتبر» و شیخ بهائی در کتاب «مشرق الشمسین» روایات **حسین بن مختار** را بطور کلی ضعیف و خودش را نیز (واقفی) می‌دانند(۱).

**عنوان روایت**: **(ضعیف)**

۷- (**جابر بن یزید**) می‌گوید از ابی جعفر معنی آیه ﴿وَلَئِن قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَوْ مُتُّمْ...﴾ [**آل عمران**:۱۵۷] را پرسیدند، فرمود «مراد از (سبیل الله) کشته شدن در راه علی و اولاد او است، هر کسی که باین آیه ایمان بیاورد، برای او کشته شدن و مردنی هست، زیرا کسی که کشته می‌شود باید زنده شود تا اینکه بمیرد و کسی که بمیرد باید زنده شود تا اینکه کشته شود».

**ترجمهٔ راوی**: نجاشی می‌گوید: بسیاری از (**غلاة**) و ضعفا که از آن جمله عمر بن شمر و مفضل بن صالح و منخل بن جمیل و یوسف بن یعقوب می‌باشد روایات زیادی از **جابر بن یزید جعفی** نقل کرده‌اند، و خود جابر هم شخصی بود (مختلط) و روایات مربوط به احکام حلال و حرام کمتر از او دیده شده‌است.

فاضل جزائری (جابر) را رسماً از ضعفا قرار می‌دهد یعنی او را از کسانی می‌داند که روایتش بطور کلی ضعیف و غیر قابل قبول است.

**شهید ثانی** در ذیل کلمات علامه در خلاصه راجع به جابر آنجا که می‌گوید: روایتی که ضعفا از جابر روایت می‌کنند باید در آنها توقف نمود - می‌گوید: «توقف در روایاتی که ضعقا از جابر روایت کرده‌اند، کاملا بی‌مورد است، بلکه باید آنها را رسما رد کرد، سزاوار بود مصنف یعنی علامه در روایاتی که خود جابر روایت کرده‌است توقف کنند، زیرا مردم در مدح و مذمت جابر اختلاف کرده‌اند، این در صورتی است که قول جارح را مقدم ندانیم» یعنی در صورتی که قول جارح مقدم باشد - چنانکه عقیدهٔ خود شهید ثانی

(۱) تنقیح المقال بترتیب ج۳ ص۱۶۷، و ج۱ ص ۳۴۴.

و بسیاری از علما هم بطوری که مشروحا نوشتم همین است- روایات خود جابر را نیز باید رد کرد.

**ابن غضائری** می‌گوید: گرچه جابر شخصاً ثقه و مرد خوبی است، ولی بسیاری از کسانی که از او روایت کرده‌اند از **غلاة** و ضعفا می‌باشند[۱].

**عنوان روایت**: (**ضعیف**)[۲].

در اینجا یادم آمد یک نکته‌ای را متذکر بشوم: بعضی از معاصرین ما، یکی از ادله‌ای که برای اثبات رجعت اقامه می‌کنند این است که می‌گوید: «چون علمای اهل سنت و جماعت روایات جابر را از لحاظ اینکه قائل برجعت بوده بطور کلی رد کرده‌اند، پس معلوم می‌شود که رجعت از مزایای تشیع و خصایص شیعه بوده‌است» ولی اینان اشتباه کرده‌اند، آنانی که جابر را مورد نکوهش قرار داده و روایاتش را رد کرده‌اند اساسا او را بعنوان شیعه دوازده امامی نمی‌شناختند. بلکه همه او را از لحاظ اینکه معتقد برجعت بود از **غلاة** یعنی (سبائیه)، پیرو عبد الله بن سباء تشخیص داده بودند، برای احراز صدق مقالم ممکن است به کتاب تنقیح المقال جلد اول، باب جابر مراجعه نمائید- پس از اینجا دانسته می‌شود که رجعت از عقاید و مزایای **غلاة** بوده‌است، نه شیعه دوازده امامی.

۸- عین مضمون روایت گذشته را، عیاشی نیز از (جابر) و (ابن مغیره) نقل می‌کند

**ترجمۀ راوی**: به صفحه (قبل) مراجعه کنید.

**عنوان روایت**: (**ضعیف**)

۹- (حسین بن عمر بن یزید) خبر می‌دهد که «ابی عبد الله‌عليه السلام می‌فرمود گویا حمران ابن اعین و میسر بن عبد العزیز را در بین صفا و مروه، می‌بینم که مردم را با شمشیرهای

---

(۱) تنقیح المقال ج۱ ص۲۰۱- ۲۰۴.

(۲) این روایت از جهت ارسالش هم ضعیف است، زیرا کسی که (ابن مغیره) این روایت را از او نقل می‌کند اسمش تعیین نشده و به جمله (عمن حدثه) تعبیر شده‌است.

خود می‌زنند».

**ترجمهٔ راوی**: **حسین بن عمر بن یزید** امامی ولی مجهول الحال است[۱].

**عنوان روایت**: (**ضعیف**)

۱۰- (محمد بن سنان) روایت می‌کند «موقعی که ابی عبد الله‌علیه السلام این آیه را تلاوت می‌کرد: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَٰقَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ﴾ [**آل عمران**:۸۱] می‌فرمود مراد از این آیه این است که خداوند با پیغمبران عهد بسته که در رجعت به پیغمبر ایمان آورده و به علی‌علیه السلام یاری کنند، هر پیغمبری که خدا از زمان آدم تاکنون مبعوث کرده، همه را به دنیا بر می‌گرداند تا اینکه پیش روی علی‌علیه السلام قتال و جهاد بکنند».

**ترجمهٔ راوی**: مرحوم شیخ و نجاشی و مفید و محقق در (معتبر) و علامه در (مختلف) و شهید ثانی و بسیاری از علمای رجال و فقهای بزرگ محمد بن سنان را رسما از ضعفا و **غلاة** می‌داند و بطوری که فضل بن شاذان می‌نویسد، این شخص از دروغگوهای معروف نیز بوده‌است[۲].

**عنوان روایت**: (**ضعیف**)

۱۱- عین مضمون روایت گذشته را (عیاشی) نیز (از فیض بن ابی شیبه) روایت کرده‌است.

**ترجمهٔ راوی**: فیض بن ابی شیبه اسمش در کتب رجال مذکور نیست و باصطلاح مهمل و گمنام است.

**عنوان روایت**: (**ضعیف**)

۱۲- (محمد بن سنان) و (منخل بن جمیل) و (عمار بن مسروق) خبر داده‌اند که (ابی

---

(۱) تنقیح المقال ج۱ ص۳۳۹.

(۲) تنقیح المقال ج۳ ص۱۲۵.

جعفر‌ﻉ در تفسیر آیه ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ ۝١ قُمۡ فَأَنذِرۡ ۝٢﴾[۱] فرموده مراد از (مدثر) محمد‌ﻉ و مقصود از (قم فأنذر) قیام محمد است در رجعت برای انذار بشر، و در تفسیر این آیه ﴿إِنَّهَا لَإِحۡدَى ٱلۡكُبَرِ ۝٣٥ نَذِيرٗا...﴾ [المدثر:۳۵-۳۶][۲] فرمود مقصود این است که محمد در رجعت منذر بشر است، و نیز در تفسیر آیهٔ ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا كَآفَّةٗ لِّلنَّاسِ...﴾ [سبأ:۲۸] فرمود مقصود از این آیه این است که پیغمبر در رجعت مبعوث بر

(۱) این آیه یکی از فرمانهای رسالت و نبوت حضرت ختمی مرتبت است بلکه طبق عقیده جمعی از مفسرین اولین آیه و در حقیقت اولین فرمانی است که پیغمبر ﷺ را بانذار و راهنمائی بشر امر می‌کند، ولی اگر کسی جمود باین روایت نموده بگوید این آیه منزل بر موقع رجعت است؛ ناچار باید ملتزم بشود که آنهمه زحمات پیغمبر در انذار و هدایت بشر همه لغو و بیهوده بوده‌است!! زیرا بنا برین حضرت در بدو رسالتش اصلا مامور باین امر نبوده‌است، و بدون شبهه اینان هر امری پیش از موقعش امری عبث و بیهوده خواهد بود گذشته از این، آیا هیچ عاقلی می‌تواند تصور بکند که خداوند پیغمبری را برای انذار و راهنمائی بشر مبعوث و مأمور نماید و در عین حال باو بگوید: مقصودم این است بعد از اینکه پس از چند سال رحلت کردی و هزاران سال بعد از آن زنده شدی، آن وقت باید در مقام امتثال این امر برآئی؟ آیا یک همچه عمل ابلهانه‌ای را به خداوند حکیم نسبت دادن جز سفاهت محملی دارد؟

(۲) بمقتضای سیاق آیات پیش از این آیه، و باتفاق تمام مفسرین مرجع ضمیر در جمله [آنها] یا کلمه (سقر) است که قبلا از آن گفتگو می‌کرده، و یا آیات قرآن، یعنی: جهنم یکی از چیزهای بزرگی است که منذر و مخوف بشر است، یا اینکه آیات قرآن از جمله امور بزرگی است که منذر بشر است، ولی در این روایت که مرجعش محمد قرار داده شده، معلوم میشود جاعل این روایت منخل بن جمیل یا اصلا با ادبیات آشنائی نداشته که محمد را مرجع ضمیر مئونث قرار می‌دهد، و یا اینکه ایشان هم مانند سید علی محمد باب الفاظ و جملات را بطور کلی از مقررات و قیود ادبی آزاد گذارده بودند.

تمام افراد بشر است[۱].

**ترجمهٔ راوی**: **محمد بن سنان** از (**غلاة**) است – **منخل بن جمیل** نیز به عقیده تمام علمای رجال از (**غلاة**) است[۲]. **عمار بن مسروق** اسمش در کتب رجال ذکر نشده‌است.

**عنوان روایت**: (**ضعیف**)

۱۳- روات روایت گذشته از ابی جعفر﵇ نقل می‌کنند که «علی امیر المؤمنین﵇ می‌فرمود (مدثر) در موقع رجعت تحقق پیدا می‌کند، راوی می‌پرسید آیا پیش از قیامت حیات و موتی است؟ می‌فرماید بله».

**ترجمهٔ راوی**: بصفحهٔ قبل رجوع شود.

**عنوان روایت**: (**ضعیف**)

۱۴- (موسی بن سعدان) و (عبد الله بن قاسم حضرمی) خبر می‌دهند که «حضرت صادق فرمود: شیطان از خدا درخواست کرده بود که تا روز قیامت او را مهلت بدهد، خدا تقاضایش را اجابت نکرده فرمود تو را تا روز وقت معلوم خواهم مهلت داد، چون آن روز دَرْرِسَد شیطان با تمام پیروانش: آنانی که از زمان آدم تا آنروز آفریده شده‌اند – ظهور می‌کند، و علی﵇ رجعت می‌کند، و این آخرین رجعتهای آن حضرت است، هر امامی که در هر قرنی بوده با تمام مردمان نیکوکار و بدکار همان قرن با او رجعت خواهند کرد، در آن روز علی﵇ با اصحابش ظهور کرده و شیطان با پیروانش در کنار فرات، نزدیک کوفه در محلی که آن را (روحا) گویند با آنان روبرو شده و چنان جنگی با یکدیگر بکنند که از بدو خلقت عالم تا آن روز نظیر آن واقع نشده بود، گویا می‌بینم که

---

(۱) از ظاهر این عبارت استفاده می‌شود که آقایان رجعیین محمدﷺ را مبعوث بر کافه بشر نمی‌دانند، ولی با لحاظ صدر روایت معلوم می‌شود که اینان محمدﷺ را که ۲۳ سال به پیغمبری و هدایت بشر مشغول بود، اساساً او را بعنوان پیغمبری نشناخته‌اند، منتظرند که در رجعت زنده شده تازه برسالت و پیغمبری مشغول شود!

(۲) تنقیح المقال ج۳ ص۲۴۷.

اصحاب علی صد قدم عقب نشینی کرده و پای بعضی از آنان در میان آب فرات داخل می‌شود، در این موقع خداوند با جمعی از ملائکه که در میان ابری نشسته‌اند از آسمان پائین می‌آیند! و پیغمبر در حالی که حربه‌ای از نور در دستش باشد در پیش آن ابر بیاید، شیطان چون او را ببیند به عقب بر گردد، اصحابش باو می‌گویند، اکنون که ظفر یافتی کجا می‌روی؟ و در جواب می‌گوید آنچه که من می‌بینم شما نمی‌بینید، من از خداوند می‌ترسم، پیغمبر نزدیگ شیطان شده با یک ضربت او و اصحابش را هلاک می‌کند، سپس همهٔ مردم به پرستش خدا مشغول شوند، شرک و کفر بکلی بر طرف گردد، و علی‏ﷺ چهل و چهار هزار سال سلطنت می‌کند، تا اینکه از پشت مردی از شیعیانش هزار فرزند که همه پسر باشند بعمل آید».

**ترجمهٔ راوی**: بطوری که علامه، در خلاصه و نجاشی و ابن غضائری می‌نویسند **موسی بن سعدان** از (**غلاة**) بوده‌است[1]. **عبد الله بن قاسم حضرمی** طبق شهادت نجاشی، ابن غضائری و علامه در خلاصه و ابن داود مردی بسیار دروغگو و جعال حدیث بود، بعضی از اینان او را از (**غلاة**) و بعضی دیگر او را (واقفی) می‌دانند که از **غلاة** زیاد روایت می‌کرده‌است، در هر حال روایاتش را بطور کلی رد کرده‌اند[2].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

۱۵- (**موسی بن سعدان**)، (**عبد الله بن قاسم**)، (**حسین بن احمد المنقری**) و (**یونس الظبیان**) از ابی عبد الله‏ﷺ روایت می‌کنند: «کسی که پیش از روز قیامت متصدی حساب خلایق است حسین بن علی است، روز قیامت روزی است که فقط مردم را بطرف بهشت

---

(۱) تنقیح المقال ج۳ ص ۲۵۶.

(۲) تنقیح المقال ج۲ ص۲۰۳.

و یا دوزخ می‌فرستند»[۱].

**ترجمهٔ راوی**: علامه در خلاصه و مجلسی در وجیزه، و نجاشی و ابن داود و... روایات **حسین ابن احمد المنقری** را بطور کلی ضعیف و غیر قابل قبول می‌دانند[۲].

**یونس الظبیان** بطوری که نجاشی، ابن داود و ابن غضائری و فاضل جزائری می‌گویند، مردی بسیار دروغگو و جعال حدیث و از (**غلاة**) بوده‌است، طبق روایت که (کشی) نقل می‌کند حضرت رضاؑ هزاران دفعه این شخص را بمناسبت غلوش لعنت کرده بود[۳].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

۱۶- از (داود بن راشد) نقل شده که «ابی جعفر فرموده اول کسی که رجعت می‌کند، حسین بن علی است، آن قدر سلطنت می‌کند که از پیری ابروانش بر روی دیده‌اش آویخته شود»

**ترجمهٔ راوی**: داود بن راشد امامی و مجهول الحال است[۴].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

۱۷- همین مضمون را جمعی دیگر که منتهی به (داود) می‌شود نیز نقل کرده‌اند.

**عنوان روایت: (ضعیف)**

۱۸- (احمد بن محمد السیاری) از حضرت صادقؑ نقل می‌کند که در تفسیر این

---

(۱) این روایت علاوه بر اینکه از جهت ضعف سند ضعیف است چون مضمونش بر خلاف قرآن است از اینرو نیز ضعیف و غیر قابل قبول است، زیرا طبق نصوص قرآن روز حساب خلایق فقط قیامت است، این است که قرآن در چند موضع آن را بعنوان (یوم الحساب تعبیر می‌کند).

(۲) تنقیح المقال ج۱ ص۳۱۹.

(۳) تنقیح المقال ج۳ ص۳۳۷- ۳۳۸.

(۴) تنقیح المقال ج۱ ص۴۰۸.

آیه ﴿يَوۡمَ هُمۡ عَلَى ٱلنَّارِ يُفۡتَنُونَ ١٣﴾ [**الذاريات: ۱۳**][1] فرمود «مردم در رجعت برای اینکه هر کسی به حقیقتش برگردد ذوب کرده می‌شوند همانطوریکه طلا را ذوب می‌کنند».

**ترجمۀ راوی**: **احمد بن محمد السیاری** بطوری که نجاشی و ابن غضائری و علامه در خلاصه و مجلسی در وجیزه و ابن داود و... می‌نویسد از (**غلاة**) و قائل به تناسخ هم بوده‌است[2].

**عنوان روایت: (ضعیف)** [3]

۱۹- (محمد بن عیسی یقطینی) و (قاسم) از ابی ابراهیم‰ روایت کردند که فرمود تمام نفوس گذشته برای اینکه از دشمنانشان انتقام بکشند با آنان رجعت می‌کنند، و بعد از آنان سی ماه زندگانی کرده سپس همه در یک شب می‌میرند.

**ترجمۀ راوی**: **محمد بن عیسی یقطینی** از (**غلاة**) بوده‌است به صفحه (۱۳۶) مراجعه شود – و (قاسم) مجهول الحال است.

**عنوان روایت: (ضعیف)**

۲۰- بطوری که (محمد بن عیسی یقطینی) و جمعی نقل کرده‌اند، (محمد بن عبد الله بن حسین) می‌گوید «پدرم از حضرت صادق پرسید: دربارۀ رجعت چه می‌گوئی؟ فرمود آنچه را که خدا در قرآن فرموده: ﴿...تِلۡكَ إِذٗا كَرَّةٌ خَاسِرَةٞ ١٢﴾ [النازعات:۱۲] و تفسیر این آیه بیست و پنج شب پیش از نزولش به پیغمبر رسیده بود و....!»

---

(۱) این آیه جواب این آیۀ است: ﴿يَسۡـَٔلُونَ أَيَّانَ يَوۡمُ ٱلدِّينِ ١٢﴾ [الذاريات:۱۲] یعنی مکذبین و کفار بطور استهزاء از پیغمبر سئوال می‌کردند روز جزا در چه وقتی خواهد بود، خدا در جواب می‌گوید: روزی است که کفار در آتش جهنم سوخته و گداخته می‌شوند

(۲) تنقیح المقال ج۱ ص۸۷ .

(۳) این روایت از جهت ارسالش نیز ضعیف است، زیرا بعضی از رواتش حذف شده‌است.

**ترجمهٔ راوی**: **محمد بن عبد الله بن حسین**: امامی و مجهول الحال است[۱].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

۲۱- بطوری که (ابن ابی عثمان) و (محمد بن سلیمان دیلمی) نقل کرده‌اند (سلیمان دیلمی) می‌گوید: «از حضرت صادق تفسیر این آیه را پرسیدم: ﴿...إِذۡ جَعَلَ فِيكُمۡ أَنۢبِيَآءَ وَجَعَلَكُم مُّلُوكٗا﴾ [المائدة:۲۰] فرمود مقصود از (انبیاء) پیغمبرﷺ و ابراهیم و اسمعیل و... و مراد از (ملوک) ائمه می‌باشند، عرض کردم پادشاهی کجا را بشما داده اند؟ فرمود پادشاهی بهشت و رجعت را».

**ترجمهٔ راوی**: **ابن ابی عثمان** مورد لعن اغلب علمای رجال و از (**غلاة**) یعنی از پیروان مذهب (علیائیه) بوده‌است[۲] بطوری که مرحوم شیخ در رجالش و ابن غضائری و نجاشی و... می‌نویسند. **محمد بن سلیمان الدیلمی** نیز از (**غلاة**) بوده‌است و روایاتش را بطور کلی تضعیف کرده اند[۳]. **سلیمان دیلمی** هم طبق شهادت کشی و ابن غضائری و نجاشی و علامه در قسم ثانی از خلاصه از (**غلاة**) و مردی بود بسیار دروغگو[۴].

**عنوان روایت: (ضعیف)**[۵]

۲۲- (معلی بن خنیس) می‌گوید: «حضرت صادق فرمود اول کس که رجعت می‌کند حسین بن علی است، سپس فرمود مراد از این آیه: ﴿إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٖ﴾ [القصص:۸۵]»

**ترجمهٔ راوی**: بطوری که ابن غضائری می‌نویسد: **معلی بن خنیس** از (**غلاة**) یعنی از

(۱) نتایج التنقیح ص۱۳۹ .

(۲) رجال کبیر ص۱۰۲.

(۳) تنقیح المقال ج۳ ص۱۲۲.

(۴) تنقیح المقال ج۲ ص۶۰ .

(۵) این روایت از جهت ارسالش نیز ضعیف است.

پیروان مذهب (مغیره) و مورد اعتماد سایر فرق **غلاة** بوده، و از همین جهت داود بن علی او را بقتل رسانده بود، نجاشی و علامه نیز روایاتش را ضعیف می‌داند[1].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

۲۳- (محمد بن خالد البرقی) و (محمد بن حسن بن عبد الله الاطرش) از حضرت باقر روایت کرده‌اند که علی امیر المؤمنین عليه السلام فرمود: «ما پیش از خلقت مخلوقات در زیر سقفی از نور سبز بودیم که نه آفتاب بود و نه ماه، نه روز بود و نه شب، و چون پیغمبرانرا آفرید از آنان عهد گرفت که بما ایمان بیاورند و ما را یاری کنند؛ تا اینکه می‌گوید – هنوز هیچ پیغمبری بما نصرت نکرد، ولی در رجعت ما را یاری خواهند کرد- تا اینکه می‌گوید- تعجب می‌کنم از مرده‌هائی که خدا آنان را زنده گرداند و گروه گروه از قبر بیرون آیند و لبیک گویان صدا بلند کنند- تا اینکه گوید منم صاحب رجعت‌ها و بهشت و دوزخ و بازگشت خلایق بسوی من است و حساب آنان نیز با من خواهد بود. منم آن که ابر و باد رعد و برق و نور و ظلمت و کوهها و دریاها و ستاره‌ها و آفتاب و ماه همه مسخرم هستند و...»

**ترجمهٔ راوی**: بطوری که نجاشی می‌نویسد **محمد بن خالد البرقی** مردی ادیب ولی ضعیف الحدیث بود، ابن غضائری می‌گوید ایشان از ضعفا زیاد روایت می‌کرد و بروایات مرسله هم خیلی اعتماد می‌نمود- ابن داود نیز ایرا در عداد ضعفا قرار داده‌است[2] **محمد بن حسین بن عبد الله الاطرش** اسمش در کتب رجال ذکر نشده و باصطلاح مهمل است

**عنوان روایت: (ضعیف)**

۲۴- (محمد بن مسعود العیاشی) از (صالح بن میثم) روایت کرده که از حضرت باقر عليه السلام تفسیر این آیه را پرسیدم ﴿...وَلَهُۥٓ أَسۡلَمَ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ طَوۡعٗا

---

(۱) تنقیح المقال ج۳ ص۲۳۰.

(۲) تنقیح المقال ج۳ ص۱۱۳ .

وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ ﴿۸۳﴾﴾ **[آل عمران:۸۳]** فرمود ظهور و تحقق این آیه و قتی است که علی﷣ می‌گوید من نسبت بسایر مردم سزاوارترم بمضمون این آیه: ﴿وَأَقْسَمُواْ بِٱللَّهِ جَهْدَ أَيْمَـٰنِهِمْ ۙ لَا يَبْعَثُ ٱللَّهُ مَن يَمُوتُ ۚ بَلَىٰ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۳۸﴾﴾ **[النحل:۳۸]**.

**ترجمهٔ راوی**: **محمد بن مسعود عیاشی** گرچه مورد توثیق علمای رجال می‌باشد – مگر مرحوم شیخ محمد نجل شهید ثانی که در وثاقتش خدشته کرده‌است– ؛ ولی چون غالباً از ضعفا روایت می‌کرد از اینرو روایاتش چندان مورد اعتماد نیست، در هر حال این روایت از لحاظ ارسال ضعیف است، زیرا عیاشی بطوری که مرحوم شیخ در رجالش می‌نویسد از کسانی‌است که از ائمه(﵈) روایت نکرده، ظاهرش این است که زمان ائمه را درک نکرده باشد؛ بنا بر این نمی‌تواند بدون واسطه از صالح بن میثم که از اصحاب حضرت باقر بوده نقل روایت کند، زیرا صالح بر فرض اینکه پس از وفات حضرت باقر که در سال (۱۱۴) بوده صد و بیست سال هم عمر کرده باشد، باز نمی‌توان تصور کرد که عیاشی بتواند او را ملاقات نماید، زیرا وفات حضرت عسکری در سال (۲۶۰) و موقع غیبت کبری در سال (۳۲۸) بوده‌است.

**عنوان روایت: (ضعیف)**

۲۵- (عامر بن معقل) از ابی حمزه نقل می‌کند که «حضرت ابی جعفر به او فرموده بود از جلالت علی﷣ همین بس که اهل رجعت را می‌کشد و اهل بهشت را تزویج می‌کند».

**ترجمهٔ راوی**: **عامر بن معقل** مهمل و گمنام است.

**عنوان روایت**: (**ضعیف: مهمل**)

۲۶- صاحب کتاب «منتخب البصایر» عین همین مضمون را نیز از عامر بن معقل نقل می‌کند.

**عنوان روایت: (ضعیف: مهمل)**

۲۷- در تفسیر (علی بن ابراهیم) از حضرت صادق روایت شده که تمام پیغمبران رجعت می‌کنند برای اینکه به علیؑ یاری کنند، همین است معنی آیه ﴿...لَتُؤۡمِنُنَّ بِهِۦ وَلَتَنصُرُنَّهُۥ...﴾ [آل عمران: ۸۱].

**عنوان روایت: (حسن)**

۲۸- (سلیمان بن داود المنقری) از شهر بن حوشب نقل می‌کند که «حجاج باو گفته بود تفسیر این آیه مرا عاجز کرده و معنی آن را نمی‌فهمم: ﴿وَإِن مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ إِلَّا لَيُؤۡمِنَنَّ بِهِۦ قَبۡلَ مَوۡتِهِۦ...﴾ [النساء: ۱۵۹]. بخدا قسم امر می‌کنم تمام افراد یهودی و نصرانی را گردن بزنند (شهر) گفت: مراد از این آیه این نیست که فهمیده‌اید؛ مقصود این است که عیسی پیش از قیامت از آسمان بدنیا نزول می‌کند و تمام افراد یهود و غیره باو ایمان می‌آورند و در بهشت سر حضرت مهدیؑ نماز می‌گذارند، حجاج گفت تو این را از کجا فهمیدی شهر گفت از حضرت باقرؑ شنیده‌ام».

**ترجمهٔ راوی**: ابن غضائری می‌گوید **سلیمان بن داود المنقری** جدا ضعیف است و در مسائل مهمه زیاد حدیث جعل می‌کرد. علامه در قسم ثانی از خلاصه و مجلسی او را در عداد ضعفا قرار داده اند[۱]. **شهر بن حوشب** امامی ولی مجهول الحال است[۲].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

۲۹- علی بن ابراهیم در تفسیرش در ذیل این آیه ﴿بَلۡ كَذَّبُواْ بِمَا لَمۡ يُحِيطُواْ بِعِلۡمِهِۦ

---

(۱) تنقیح المقال ج۲ ص۵۹ .

(۲) تنقیح المقال ج۲ ص۸۹ .

وَلَمَّا يَأۡتِهِمۡ تَأۡوِيلُهُۥۚ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ...﴾ [یونس:۳۹][۱] می‌گوید: روایت شده که این آیه دربارهٔ رجعت نازل شده‌است.

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل)**[۲]

---

(۱) آیهٔ قبلش این است: ﴿أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُۖ قُلۡ فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّثۡلِهِۦ وَٱدۡعُواْ مَنِ ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٣٨﴾ [یونس: ۳۸] این آیه یکی از آیات تحدی است، خلاصه مفادش این است: آنانی که قرآن را تکذیب کرده و می‌گویند مُنزّل از جانب خدا نیست، باینان بگو اگر راست می‌گوئید یک سوره مانند این بیاورید، و غیر از خدا هر که را که می‌توانید دعوت کنید و از آنان استعانت بجوئید که در این باره بشما کمک کنند: پس از اتمام تحدی در مقام شرح حال مخالفین و علت اینکه آنان قرآن را تکذیب می‌کردند بر آمده می‌گوید: ﴿بَلۡ كَذَّبُواْ بِمَا لَمۡ يُحِيطُواْ بِعِلۡمِهِۦ...﴾ [یونس:۳۹] یعنی اینان چیزی را تکذیب می‌کنند که محیط بعلم وی نیستند، یعنی کفار چون در قرآن تفکر و تدبر نمی‌کنند، مقاصد و مرام آن را نفهمیده‌اند لذا کورکورانه آن را تکذیب می‌کنند؛ بعد می‌گوید: ﴿...وَلَمَّا يَأۡتِهِمۡ تَأۡوِيلُهُۥ...﴾ [یونس: ۳۹] **أي: و لم يأتهم بعد حقيقة ما وعد في القرآن مما يئول إليه أمرهم من العقوبة**؛ یعنی آن عقوبتی که خداوند در قرآن بآنان وعده داده از خسران در دنیا و آخرت، هنوز متوجه آنان نشده موقعی که دچار آن عقوبت شدند؛ آن وقت تصدیق خواهند کرد که قرآن وحی آسمانی و منزل از جانب خداوندست – و یا اینکه مراد این است که هنوز نیامد آنان را تأویل و تفسیر قرآن، یعنی چون در قرآن مطالبی است که فهمیدن آنها بسته بمراجعهٔ مبین قرآن یعنی پیغمبر اکرم است، و از طرفی چون کفار در اثر نخوت و خودپرستی مراجعه به محمدﷺ نمی‌کنند تا اینکه آنها را در یابند، لهذا از روی نادانی آن را تکذیب می‌کنند، در هر حال این آیه از آیات تحدی است؛ ابداً نظری برجعت ندارد، عجب است از مرحوم علی بن ابراهیم قمی که بگفتهٔ علمای رجال شیعه مرد دانشمند و جلیل القدری بوده‌است، اینگونه تأویلات را که مخصوص بملاحده و باطنیه‌است در تفسیرش نوشته‌اند! مگر اینکه بگوئیم این تفسیر اساسا از تألیفات این مرد جلیل نبوده و ساختگی باشد. و گرنه چطور می‌شود که چنین دانشمندی تا این اندازه از مبانی قرآن کریم بی اطلاع باشد که آن را با اینگونه تأویلات بی اساس آلوده نمایند.

(۲) مرحوم علی بن ابراهیم راوی این روایت را بطور کلی حذف کرده‌است.

۳۰- (علی بن ابراهیم) در ذیل آیهٔ ﴿وَلَوۡ أَنَّ لِكُلِّ نَفۡسٖ ظَلَمَتۡ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ لَٱفۡتَدَتۡ بِهِۦ...﴾ [یونس:٥٤][1]. می‌گوید: «مرویست که این آیه اصلا اینطور بوده‌است: «**وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ آل محمد حقَّهم» ما في الأرض (جميعا) لافتدت به في ذلك الوقت**، یعنی الرجعه»

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل)**[2]

۳۱- علی بن ابراهیم می‌گوید: «از حضرت صادق‌علیه السلام معنی این آیه را پرسیدند:

(۱) متمم این آیه این است: ﴿وَأَسَرُّواْ ٱلنَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُاْ ٱلۡعَذَابَۖ وَقُضِيَ بَيۡنَهُم بِٱلۡقِسۡطِ وَهُمۡ لَا يُظۡلَمُونَ ٥٤ أَلَآ إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۗ أَلَآ إِنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ ٥٥ هُوَ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ ٥٦﴾ [یونس:۵۴-۵۶] این آیات در مقام بیان عدل خداوند، و قبح ظلم و عواقب وخیمهٔ ستمکاران است؛ یعنی هر آنکه در دنیا ظلم می‌کند اگر برای خلاصی خود فرضاً تمام آنچه که در روی زمین است، فدیه بدهد هرآینه بیفائده و غیر قابل قبول است، اینان وقتی که بکیفر اعمال ظالمانهٔ خود برسند و به بینند که عذاب خدائی متوجه آنان شده، آن وقت پشیمان خواهند شد، ولی چه فائده، خداوند آنچه را که مقتضای عدالتش هست خواهد قضاوت کرد، و کسی هم نمی‌تواند او را از قضاوت عادلانه‌اش باز دارد، زیرا آنچه که در آسمان و زمین است همه مملوک اوست، آگاه باشید که وعدهٔ خدا حق است، ولی بیشتر مردم علم ندارند، اوست که زنده می‌کند، و می‌میراند، و بسوی اوست مرجع و باز گشت خلائق.

این آیات بطوری که ملاحظه می‌فرمائید میزان عدالت خداوند و آثار و عواقب ظلم را بطور کلی برای ما بیان می‌کند، ابداً ناظر به خصوص ظلم بر خاندان محمدصلى الله عليه وسلم نیست، بلکه این از جملهٔ مصادیق این آیه‌است، حقیقتاً شرم آور است! با اینکه در ذیل آیه صریحاً می‌گوید: ﴿هُوَ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ ٥٦﴾ [یونس:۵۶] با این حال در این روایت جملاتی بدون هیچ گونه تناسب در آیه گنجانده شده و آن را مُنزَّل برجعت کرده‌است!!

(۲) ضعف این روایت نیز از لحاظ ارسالش هست.

﴿وَيَوۡمَ نَحۡشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ فَوۡجًا...﴾ [النمل:۸۳][1] فرمود، مردم درباره‌اش چه

(۱) گرچه در ضمن روایت (۵) و (۶) هم که ضعف هر دو را ثابت کردیم، باین آیه استدلال شده بود، ولی در این روایت چون راه استدلال بآن را بیان می‌کند، و علاوه بر این چون رجعیین این آیه را قویترین ادله‌شان قرار داده‌اند، از اینرو لازم می‌دانم شرحی بطور اجمال در اطرافش بنویسیم: چناچه متن روایت فوق را بدقت ملاحظه نمائید می‌بینید، که اصل استدلال امام – بقول راوی- مبتنی بر این است که اولا از آیهٔ ﴿وَيَوۡمَ نَحۡشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ فَوۡجًا مِّمَّن يُكَذِّبُ بِـَٔايَٰتِنَا﴾ [النمل:۸۳] مفهوم گرفته، زیرا در جواب سائل می‌گوید «مگر خداوند در قیامت جماعتی را محشور کرده و باقی را وا می‌گذارد» سپس بگمان خود آن مفهوم را معارض با منطوق آیهٔ ﴿وَحَشَرۡنَٰهُمۡ فَلَمۡ نُغَادِرۡ مِنۡهُمۡ أَحَدًا ۝٤٧﴾ [الکهف: ۴۷] تشخیص داده، و بالاخره برای رفع تعارض آیه اول را حمل برجعت می‌کند.

بر دانشمندان پوشیده نیست که (وصف) در صورتی مفهوم دارد که علت منحصره ثبوت حکم در موضوعش باشد و گرنه ابداً مفهوم ندارد؛ مثلا اگر بگوئید که من امروز علما را ضیافت خواهم کرد، در صورتی که علت ضیافت کردن شما علما را وصف عالمیه نباشد، ابداً دلالت ندارد که سایر طبقات را ضیافت نخواهید کرد، بنا بر این اگر بنا شود که آیهٔ نامبرده دارای مفهوم باشد، باید وصف (مکذبیه) علت منحصره ثبوت حشر یعنی رجعت باشد، در این صورت باید ائمه و سعدا رجعت نکنند، با اینکه پایه و اساس عقیده رجعیین همانا رجعت ائمه و مردمان سعید می‌باشد؛ علاوه بر این اگر (وصف) در این آیه مفهوم داشته باشد باید در آیه ﴿وَيَوۡمَ نَبۡعَثُ مِن كُلِّ أُمَّةٖ شَهِيدًا﴾ [النحل:۸۴] هم که بدون شبهه راجع بقیامت است، مفهوم داشته باشد، و در نتیجه باید بگوئیم که بعث در قیامت مخصوص بشهدا یعنی انبیاء است با اینکه هیچ عاقلی نمی‌تواند ملتزم باین معنی بشود، مگر اینکه رجعیین این آیه را نیز حمل برجعت نمایند! اگرچه از اینان بعید نیست، چه می‌بینیم در هر جای قرآن که به کلمه، حشر، بعث و آخرت، خلاصه بهر کلمه بقیامت بر می‌خورند آن را تأویل به رجعت می‌کنند.

و ثانیاً چناچه بر فرض محال وصف دارای مفهوم باشد، بدون شبهه مفهوم، آنهم مفهوم مخالف یک جمله با منطوق جمله دیگر اصلا قابل معارضه نیست تا اینکه انسان محتاج برفع معارضه باشد، پس معلوم شد که استدلال باین آیه در خصوص رجعت بکلی غلط و بی اساس است، و از اینجا نیز می‌فهمیم روایاتی که در آنها استدلال باین آیه شده، همه مجعول و ساختگی است، زیرا چنین مغالطه

می‌گویند؟ سائل گفت می‌گویند که راجع به قیامت است، فرمود مگر خداوند در قیامت از هر امت فوجی را محشور کرده و بقیه را بحال خودشان و اگذار می‌کند؟ نه، این طور نیست، این آیه مربوط برجعت است آیه راجع به قیامت این است: ﴿...وَحَشَرۡنَٰهُمۡ فَلَمۡ نُغَادِرۡ مِنۡهُمۡ أَحَدٗا ٤٧﴾ [الکهف: ٤٧].»

---

و استدلال بی اساس نه تنها شایستهٔ مقام شامخ حضرت جعفر بن محمد نیست بلکه درخور مقام اشخاص عادی هم نمی‌باشد!

گذشته از اینها فرضاً اگر این آیه منزل به رجعت باشد، فقط رجعت اشقیاء و مکذبین از آن استفاده می‌شود، چطور شد رجعت مکذبین را خدا خبر می‌دهد، ولی از رجعت ائمه و سعدا مخصوصاً از سلطنت چهل و چهار هزار ساله حسین بن علی‌ﷺ و رسالت پیغمبر اکرم و کشته شدن شیطان کذائی بکلی ساکت است!

چون دانستی این آیه بهیچ وجه ناظر برجعت نیست، اکنون بارعایت اختصار در مقام شرح آن بر می‌آید: یکی از بهترین راه های تفسیر قرآن خود قرآن است، چنانکه گفته‌اند **(القرآن یفسر بعضه بعضاً)** بطوری که از این آیه: ﴿إِنَّ يَوۡمَ ٱلۡفَصۡلِ كَانَ مِيقَٰتٗا ١٧ يَوۡمَ يُنفَخُ فِي ٱلصُّورِ فَتَأۡتُونَ أَفۡوَاجٗا ١٨﴾ [النبأ:۱۷-۱۸] صریحا استفاده می‌شود، افراد بشر در تعقیب نفخ (صور) فوج فوج و دسته دسته در روز میقات و قیامت محشور خواهند شد، و آیه ﴿كُلَّمَآ أُلۡقِيَ فِيهَا فَوۡجٞ سَأَلَهُمۡ خَزَنَتُهَآ أَلَمۡ يَأۡتِكُمۡ نَذِيرٞ ٨ قَالُواْ بَلَىٰ قَدۡ جَآءَنَا نَذِيرٞ فَكَذَّبۡنَا وَقُلۡنَا مَا نَزَّلَ ٱللَّهُ مِن شَيۡءٍ﴾ [الملک:۸-۹] صریحاً مکذبین را فوج و دسته مخصوصی قرار می‌دهد، پس با رعایت مفاد این دو آیه در کمال وضوح دانسته می‌شود که آیه ﴿وَيَوۡمَ نَحۡشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٖ فَوۡجٗا مِّمَّن يُكَذِّبُ بِـَٔايَٰتِنَا﴾ [النمل:۸۳] که می‌گوید فوج مکذبین را محشور خواهیم کرد، در مقام بیان کیفیت حشر فوج مکذبین در قیامت است.

بعبارت دیگر از طرفی آیهٔ ﴿يَوۡمَ يُنفَخُ فِي ٱلصُّورِ فَتَأۡتُونَ أَفۡوَاجٗا ١٨﴾ [النبأ: ۱۸] خبر می‌دهد که مردم در قیامت فوج فوج محشور می‌شوند، و از طرف دیگر آیه ﴿كُلَّمَآ أُلۡقِيَ فِيهَا فَوۡجٞ...﴾ [الملک:۸] صریحاً می‌گوید که مکذبین فوج مخصوصی هستند، با ملاحظه این دو آیه بطور روشن معلوم می‌گردد که آیهٔ ﴿وَيَوۡمَ نَحۡشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٖ فَوۡجٗا...﴾ [النمل:۸۳] راجع بقیامت و در مقام اخبار به کیفیت حشر مکذبین است.

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل)**(۱)

۳۲- بطوری که (عمر بن عبد العزیز) و (ابراهیم بن منیر) خبر می‌دهند معاویه ابن عمار می‌گوید آیه ﴿...فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةً ضَنكًا﴾ را (۲) در حضور حضرت صادق تلاوت

(۱) علی بن ابراهیم روات این روایت را نیز حذف کرده‌است.

(۲) این آیه در سوره (۲۰) در پایان قصهٔ آدم و حوا واقع شده، از آیه (۱۱۴) شروع و بآیه (۱۲۶) ختم می‌شود، خلاصه آن قصه این است: ما به آدم گفتیم شیطان دشمن تو و زن تو هست، مبادا شما را از بهشت بیرون کرده و در نتیجه دچار تعب و مشقت و گرفتار شقاوت و بدبختی شوی، اکنون که در بهشت جای داری برهنه و تشنه نخواهی ماند، دچار گرمای آفتاب نخواهی شد؛ ولی با این حال آدم در تحت تأثیر شیطان واقع شده، و از بیانات ملایم او که متضمن رهنمائی به زندگانی جاوید و پادشاهی ابدی بود، دل باخته و در نتیجه از رهنمائی و گفته های خدا اعراض نمود، و بالاخره بطمع رسیدن بوعده های شیطان، مقالاتش را بقبول تلقی کرده و عاقبت خویشتن را از نعمت سعادت ابدی محروم کرد، دچار برهنه گی و دیگر مشقتهای گوناگون گردید، خلاصه بوادی آمیخته با رنج و مشقت دنیا تنزل کرد — بعد از آن می‌گوید- ﴿فَمَنِ ٱتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ ۝١٢٣ وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةً ضَنكًا...﴾ [طه:۱۲۳-۱۲۴] یعنی کسی که پیرو راهنمائی من باشد در زندگانی دنیا و آخرت دچار گمراهی و شقاوت نخواهد شد، ولی کسی که از ذکر من، از گفتهٔ من و از راهنمائی من اعراض نماید، گرفتار ضیق معاش و عسرت در زندگانی خواهد شد، و در روز قیامت هم کور و بی‌چشم محشور می‌شود:

این آیات از آیات برجستهٔ قرآن کریم و متضمن بهترین سرمشق زندگانی عائله بشر است، این آیات ما را از اسرار و رموز زندگانی آگاه می‌سازد و منشأ کلیهٔ موجبات شقاوت و بدبختی را بما خاطر نشان می‌کند، و در عین حال نزدیکترین راه سعادتمندی را بما نشان می‌دهد بعبارت واضح **این آیات صریحاً بما یادآوری می‌کند که در این عرصهٔ تزاحم حیات باید در مقابل مردمان شیاد و شیطان صفت جدا مقاومت کرده، و بطمع رسیدن به آرزوهای بی فایده مفتون سخنهای آنان که ظاهراً خیلی دلفریب و در حقیقت زهر آلوده‌است نشویم، این آیات عواقب وخیمه طمع و عدم تملک نفس مخصوصاً نتائج سوء اعراض از گفتار های خدا را که در حقیقت منشأ هر گونه بدبختی است، صریحا بما خبر می‌دهد، این آیات اکیداً بما سفارش می‌کند که در این زندگانی آمیختهٔ**

کردم، فرمود این آیه راجع به دشمنان ما هست که در رجعت (عذره) می‌خورند.

**ترجمهٔ راوی**: علمای رجال مانند: علامه، نجاشی، ابن داود و کشی و مجلسی در وجیزه و... **عمر بن عبد العزیز** را از ضعفا و حتی بعضی او را از (**غلاة**) می‌دانند، فضل بن شاذان می‌گوید این مرد اغلب چیزهای قبیح و منکر را روایت می‌کرده‌است[۱]. **ابراهیم بن منیر** امامی ولی مجهول الحال است[۲].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

۳۳- «در کتاب منتخب البصائر نیز عین همین مضمون از همین روات نقل شده‌است.».

۳۴- (علی بن ابراهیم) در ذیل این آیه: ﴿وَحَرَٰمٌ عَلَىٰ قَرۡيَةٍ أَهۡلَكۡنَٰهَآ أَنَّهُمۡ لَا يَرۡجِعُونَ ۝٩٥﴾ [الأنبياء: ۹۵]. از جمعی روایت کرده که «حضرت صادق و حضرت باقر‰ فرموده‌اند هر قریه‌ای که خداوند اهلش را در اثر عذاب هلاک بکند، در رجعت بر نمی‌گردند»[۳]، سپس می‌گوید: این آیه بزرگترین دلیل رجعت است، زیرا احدی از

---

**با هزاران گونه محنت و اَلَم باید پیوسته متذکر خدا و پیرو ذکر خدا و گفته های خدا باشیم، خلاصه این آیات جدا بما توصیه می‌کند که باید همواره عامل بقرآن کریم و پیرو سنت و سیره آورندهٔ قرآن باشیم ولی تمام این حرفها درصورتی است که این آیهٔ مقدسه در مقام بیان خوراک دشمنان اهل بیت در رجعت نباشد!!** بی چاره قرآن! راستی قلم بجائی رسید که از فرط تأثیر نمی‌دانم چه بنویسم؟! جز اینکه گفتارم را در اینجا خاتمه دهم چاره‌ای ندیدم.

(۱) تنقیح المقال ج۲ ص۳۴۴ – ۳۴۵.

(۲) تنقیح المقال ج۱ ص۳۴.

(۳) منطوق این آیه نه فقط مثبت رجعت نیست بلکه صریحاً آن را نفی می‌کند، زیرا می‌گوید هر قریه‌ای که ما اهلش را هلاک کرده و می‌میرانیم رجعت نمی‌کنند، از مفهومش هم اگر چه وصف بطور کلی دارای مفهوم باشد، نه تنها نمی‌شود در این باره استفاده کرد، بلکه هیچگونه معنی اساسی از آن استفاده نمی‌شود؛ زیرا مفاد مفهومش این است؛ قریه‌ای که ما اهلش را هلاک نکرده و نمیرانده ایم رجعت می‌کنند، بدیهی است که رجعت متوقف بر مردن است، برگشت مردم زنده بدنیا معنی ندارد،

ولی اگر کسی بخواهد از مفهومش – بر فرض ثبوت مفهوم برای وصف- استفاده بکند، ناگزیر است یا کلمهٔ (بالعذاب) را در آیه پشت سر کلمه (اهلکناها) تقدیر بکند، و یا ثابت بکند کـه (هلاکـت) در لغت و یا در اصلاح قرآن بمعنی هلاکت در اثر عذاب است، زیرا در این صورت مفـاد منطـوق آیـه این است: هر قریه‌ای که ما اهلش را در اثر عذاب هلاک می‌کنیم رجعت نمی‌کنند، بنا بـر ایـن مفـاد مفهومش چنین می‌شود: قریه‌ای که ما اهلش را در اثر عذاب هلاک نکرده ایم رجعت می‌کننـد، ولـی هیچ یک از این دو تدبیر را در اینجا نمی‌توان بکار برد، اما تقـدیر، پوشـیده نیسـت کـه بـدون دلیـل علمی هیچگاه نمی‌توان چیزی را در یک جمله‌ای تقدیر کرد، زیرا مقتضای (اصل) عدم تقدیر است.

اما دعوای اینکه هلاکت در لغت و یا در اصطلاح قرآن بمعنی هلاکت در اثر عذاب است، می‌گویم هلاکت در لغت نابود شدن را گویند؛ نه نابود شدن در اثر عذاب را، و در اصطلاح قرآن نیز چنین است؛ زیرا قرآن هر جائی که هلاکت را بطور مطلق ذکر کرده از آن موت و فناء مطلق را اراده کرده‌است، نه فناء در اثر عذاب را، مانند این آیات: ﴿إِنِ ٱمۡرُؤٌاْ هَلَكَ لَيۡسَ لَهُۥ وَلَدٌ وَلَهُۥٓ أُخۡتٌ فَلَهَا نِصۡفُ مَا تَرَكَ...﴾ [النساء:۱۷۶] یعنی هر مردی که بمیرد و اولاد نداشته باشد ولی خواهر داشته باشد، نصف ترکه‌اش را باید بخواهرش داد. ﴿كُلُّ شَيۡءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجۡهَهُۥ...﴾ [القصص:۸۸] هر چیزی نابود می‌شود، مگر ذات پروردگار ﴿وَإِن مِّن قَرۡيَةٍ إِلَّا نَحۡنُ مُهۡلِكُوهَا قَبۡلَ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَوۡ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا...﴾ [الإسراء:۵۸] یعنی نیست قریه‌ای مگر آنکه ما اهلش را نابود می‌کنیم پیش از روز قیامت و یا معذب می‌کنم آنانرا بعذاب شدید ﴿مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا يُهۡلِكُنَآ إِلَّا ٱلدَّهۡرُ﴾ [الجاثية:۲۴] یعنی جز این زندگانی دنیا که می‌میریم و زنده می‌شویم، زندگانی دیگری در بین نیست، فانی و نابود نمی‌کند ما را مگر طبیعت ﴿...ٱللَّهُ مُهۡلِكُهُمۡ أَوۡ مُعَذِّبُهُمۡ عَذَابًا شَدِيدًا...﴾ [الأعراف:۱۶۴] یعنی خدا نابود می‌کند ایشان را و یا معذبشان می‌کند بعذاب شدید.

ولی جائی که مقصودش از هلاکت، هلاکت در اثر عذاب است، آن را مقید به عذاب کرده‌است مانند آیه ﴿وَلَوۡ أَنَّآ أَهۡلَكۡنَٰهُم بِعَذَابٍ مِّن قَبۡلِهِۦ...﴾ [طه:۱۳۴] پس دانسته شد که هلاکت در قرآن نیز بمعنی نابود شده و فناء مطلق است، از اینرو کلمه هلاکت در آیه مزبوره چون بطور مطلق ذکر شده، بمعنی موت و فناء مطلق خواهد بود، بنا برین بر فرض اینکه وصف مفهوم داشته باشد باز نمی‌توان در رجعت از آن استفاده کرد، یعنی ان مفهوم اصلا دارای معنی اساسی نمی‌باشد، زیرا مفاد مفهومش در این صورت – چنانکه گفتیم- این است: هر قریه‌ای که ما اهلش را هلاک نکرده و فانی نمی‌کنیم

مسلمین انکار ندارد که تمام مردم: چه آنانی که در اثر عذاب هلاک شده و چه آنانی که هلاک نشده‌اند، بسوی قیامت بر می‌گردند، پس اینکه خدا در اینجا می‌گوید هلاک شدگان بعذاب بر نمی‌گردند باید مرادش رجعت باشد، یعنی آنانی که در اثر عذاب هلاکشان می‌کنیم در رجعت برنمی‌گردند، ولی در قیامت برای اینکه داخل در جهنم شوند خواهند بر گشت.

**عنوان روایت: (حسن)**

۳۵- علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش از جمعی روایت کرده که حضرت صادق فرموده «پیغمبرﷺ یک روز رفت در مسجد دید علی‌؈ در حالتی که سرش را روی مجموعۀ ریکی گذارده، خوابیده‌است، با پایش او را تکانی داده فرمود بلند شو ای «**دابة**

رجعت می‌کنند! آیا برای رجعت مردم زنده بدنیا می‌توان معنی و مفهومی تصور کرد؟! و اگر ما با اینان مدارا کرده بگوئیم کلمه هلاکت بمعنی موت در اثر عذاب است هر چند مفهوم آن معنی دار می‌شود، ولی این در صورتی است که وصف هلاکت در اثر عذاب علت منحصرۀ عدم ثبوت رجعت باشد، زیرا مکرر گفتیم ثبوت مفهوم برای وصف بسته باین است که آن وصف علت منحصرۀ ثبوت حکم در موضوعش باشد بنا بر این باید آنهمه مردان مشرک و زیانکار که به نص قرآن در قرنهای پیش در اثر عذاب خدا هلاک شده‌اند رجعت نکنند، با اینکه مضمون قسمتی از ادله شان رجعت مشرک محض است.

اکنون که دانستی این آیه و روایت صلاحیت ندارد که دلیل رجعت بشود، می‌گویم ممکن است ما این را از جملۀ مؤیدات نفی رجعت قرار بدهیم، زیرا در صورتی که مراد از هلاکت موت و فناء مطلق باشد – چنانکه همین طور هم هست- صریحاً نافی رجعت بطور کلی است زیرا مفاد صریحش این است؛ هر قریه‌ای که ما اهلش را نابود می‌کنیم یعنی هر یک از افراد بشر که در روی زمین ساکن می‌باشند، واجب و لازم است که پس از مردن دیگر بدنیا بر نگردند، واگر مراد از آن نابود شدن در اثر عذاب باشد چنانکه مفسر و روایت نامبرده می‌گوید باز رجعت قسمتی از افراد بشر را نفی می‌کند چه می‌گوید هلاک شدگان به عذاب بر نمی‌گردند، اگر گوئی بنا بر این پس باید آنانی که در اثر عذاب هلاک نشده‌اند رجعت کنند می‌گوئیم وصف مفهوم ندارد، نفی چیزی مثبت ما عدای آن نیست، همان طوری که اثبات چیزی نفی غیر آن را نمی‌کند.

خدا» در این بین یکی از اصحاب عرض کرد آیا ما هم می‌توانیم یکدیگر را باین اسم بنامیم؟ فرمود: نه بخدا، این از اسمهای مخصوص به علی است؛ علی است همان (**دابه**) ای که خدا می‌گوید: ﴿وَإِذَا وَقَعَ ٱلۡقَوۡلُ عَلَيۡهِمۡ أَخۡرَجۡنَا لَهُمۡ دَآبَّةً مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ تُكَلِّمُهُمۡ أَنَّ ٱلنَّاسَ كَانُواْ بِـَٔايَٰتِنَا لَا يُوقِنُونَ ۝٨٢﴾ [النمل:۸۲][۱] سپس رو کرد به علی÷ و فرمود:

(۱) با اینکه نزدیکترین راه فهم قرآن در درجۀ اول دانستن لغت و اسلوب و سیاق عربی زمان جاهلیت خلاصه آشنائی با ادبیات عصر نزول قرآن، و درجۀ دوم خود قرآن بود؛ متأسفانه دیگران از جهاتی که همه می‌دانیم بطور کلی از این دو راه مستقیم منحرف شده، و به راه‌های دیگری که بسی خطرناک بوده رهسپار گردیده اند؛ و در نتیجه نه تنها خودشان منزلها از سر منزل مقصود دور افتاده و دیگران را هم نتوانستند راهنمائی کنند، بلکه خود و گروهی را رسما گمراه کرده‌اند، بعقیدۀ نگارنده آنهمه سنگهای تفرقه که در بین جمعیت اسلامی انداخته شده و هر عده‌ای را دچار یک جور اوهام و خرافاتی کرده‌است، قسمت عمده‌اش از همین راه وارد گردیده‌است، و یا عواملی که انبوهی از مردم مخصوصاً مردم امروزه را بی علاقۀ باسلام کرده و حتی جمعی را رسما بطور کلی از دائرۀ اسلام بیرون کرده‌است، همه از همین راه بروز کرده‌است! بدون شبهه اینان اگر مانند تربیت شده‌گان صدر اسلام قرآن را بهمان بساطتش تلقی می‌کردند، افکار این و آن و یا (اخبار) را بطور کلی – بدون رعایت صحت و سقمش- دخالت در فهم قرآن نمی‌دادند؛ تحقیقاً تشکیلات اسلام و وضعیت مسلمین غیر از این اوضاع رقت باری بود که اکنون مشاهده می‌کنیم! البته طبق هر یک از این گفتارهایم دلیل‌های چندی هست که شرحش از محل بحث ما بیرون است.

باری این آیه (**دابة الأرض**) از آن جمله آیاتی است که بولهوسان از دیر زمانی در پیرامون وی به جنبش در آمده، هر یک باطرز مخصوصی درباره‌اش نغمه سرائی کرده اند: بعضی (**دابة الأرض**) را حیوانی دم دار و دارای پر و چهار دست و پا معرفی کرده‌اند، برخی آن را بی دم ولی صاحب ریش تشخیص داده‌اند، عده‌ای آن را حیوانی بطول شصت ذراع و در عین حال دارای عصای موسی و انگشتر سلیمان و مشخص کفر و ایمان معرفی کرده‌اند، جمعی آن را مرغی که صورتش مانند صورت انسانی است می‌دانند، گروهی با همۀ این افسانه هائی که در بین است، آن را عبارت از علی÷ می‌دانند! بدتر از همه اینان تمام این افسانه‌های متهافت را بحضرت ختمی مرتبت ج و ائمه اطهار نسبت می‌دهند! متأسفانه جمعی از دانشمندان هم تمام آنها را بعنوان احادیث آل محمد در

کتابهای خود ضبط کرده و در تعقیبش عده‌ای که هنوز در گوشه و کـار دیـده مـی‌شـوند، آنهـا را در مجامع بدماغ مردم تحمیل می‌کنند!

بار خدایا این تناقض گوئیها برای چه، و نقل ایـن همـه امـور متهافـت از چیسـت؟! مردمـی کـه مـا می‌دانیم این حرفها را از لحاظ تخریب اسلام و توهین بر خانوادۀ پیغمبر ﷺ بـه آنـان نسـبت داده و منتشر کرده‌اند، پروردگار را دیگر چرا آنانی که ما تا کنون عـالم و پرهیزکـار مـی‌دانسـتیم و همـواره نامشان را به بزرگی یاد می‌کردیم این گونه افسانه‌ها را، آنهم بـا پیرایـه‌هـای مخصوصـی در کتابهـای خود نوشتند؟! سبحان الله! خداوند هم مگر از (سنیها) تقیه می‌کرد که علـی امیـر المـؤمنین را گـاهی باسم پشه و فیل و گاهی بنام **(دابّة الأرض)** در کتاب خود یاد بکند؟!

راستی علی امیر المؤمنین علیه السلام هم در دنیا خیلی مظلوم بوده‌است، گاهی ندانسته خدایش خواندنـد و زمانی او را بخلافت هم قبول نکردند، موقعی در منبرها زبان بناسزایش گشودند و کنون هم دوسـتان نادانش در کتابها و مجامع اسلامی او را بنام (پشه) و (فیل) و دابّة الأرض می‌خوانند!

بالجمله حل این آیه نیز در عهدۀ سایر آیات قرآن است، پیش از همه باید دید کلمه **(دابة)** در قرآن به چه چیز اطلاق گردیده‌است، از اینرو می‌باید بتمام آیاتی که متضمن این کلمه‌است مراجعه کرد: کلمه **(دابة)** در قرآن در چند مورد به مطلق حیوان اطلاق گردیده مانند این آیه ها: ﴿وَٱللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَآبَّةٍ مِّن مَّآءٍ ۖ فَمِنۡهُم مَّن يَمۡشِي عَلَىٰ بَطۡنِهِۦ وَمِنۡهُم مَّن يَمۡشِي عَلَىٰ رِجۡلَيۡنِ وَمِنۡهُم مَّن يَمۡشِي عَلَىٰٓ أَرۡبَعٍ ۚ يَخۡلُقُ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٍ قَدِيرٌ ٤٥﴾ [النور:۴۵] یعنی خداوند هر جنبنده‌ای را از آب آفریده‌است: بعضی از آنها با شکم و برخی با دو پا وعدّه‌ای با چهار دست و پا راه می‌روند، می‌آفریند خدا هر چه را که بخواهد، چه بر هر چیزی قادر و توان است: ﴿۞ وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزۡقُهَا﴾ [هود:۶] یعنی نیست جنبده‌ای در زمین مگر آنکه روزی او در عهدۀ خداوندست ﴿مَّا مِن دَآبَّةٍ إِلَّا هُوَ ءَاخِذُۢ بِنَاصِيَتِهَآ﴾ [هود:۵۶] یعنی نیست جنبنده‌ای در زمین مگر آنکه در تحت سیطره و تسلط خداوند است ﴿وَلِلَّهِ يَسۡجُدُ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ مِن دَآبَّةٍ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَهُمۡ لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ ٤٩﴾ [النحل:۴۹] یعنی هر جنبنده‌ای که در زمین است و هر ملکی که در عالم بالا هست همه در مقابل عظمت و کبریائی خداوند خاضع و خاشعند: ﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱلۡفُلۡكِ ٱلَّتِي تَجۡرِي فِي ٱلۡبَحۡرِ بِمَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ وَمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن مَّآءٍ فَأَحۡيَا بِهِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٍ وَتَصۡرِيفِ ٱلرِّيَٰحِ وَٱلسَّحَابِ ٱلۡمُسَخَّرِ بَيۡنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ لَأٓيَٰتٖ

لِّقَوۡمٖ يَعۡقِلُونَ ﴿١٦٤﴾﴾ [البقرة:۱۶۴] یعنی آفرینش کرات علویه و کرهٔ زمین، و اختلاف شب و روز و کشتیهائی که در دریا سیر می‌کند و آبهائی که از آسمان – کره بخار- نزول می‌کند و مایهٔ حیات زمین می‌شود، و جنبنده هائی که در زمین پراکنده نموده و بادها و ابرهائی که در بین آسمان و زمین یعنی (در فضا) تحت تسخیر خداوند درآمده همه اینها برای مردمان عاقل علامه و نشانهٔ بزرگی خداوند است ﴿خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ بِغَيۡرِ عَمَدٖ تَرَوۡنَهَاۖ وَأَلۡقَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ رَوَٰسِيَ أَن تَمِيدَ بِكُمۡ وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٖ...﴾ [لقمان:۱۰] یعنی آفرید خدا کرات علویه را بدون ستون های محسوس (اشاره بقوه جاذبه‌است) و وضع کرد در زمین کوه‌های محکم و پایدار برای اینکه حرکت ندهد شما را و پراکنده نموده در زمین هر جنبنده را ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦ خَلۡقُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِن دَآبَّةٖ...﴾ [الشوری:۲۹] یعنی از آیات خداوند آفرینش کرات بالا و کرهٔ زمین و جنبنده‌هائی است که در آنها پراکنده شده‌است، خداوند قادر و توان است که همه آنها را در محلی جمع کند.

و در سه مورد بر حیوانات مقابل انسان اطلاق شده‌است مانند ﴿أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ يَسۡجُدُۤ لَهُۥ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ وَٱلشَّمۡسُ وَٱلۡقَمَرُ وَٱلنُّجُومُ وَٱلۡجِبَالُ وَٱلشَّجَرُ وَٱلدَّوَآبُّ وَكَثِيرٞ مِّنَ ٱلنَّاسِ...﴾ [الحج:۱۸] آیا نمی‌دانی آنانی که در عوالم بالا و در زمین هستند و هم چنین آفتاب، ماه، ستاره‌ها، کوه‌ها و درخت و جنبنده‌ها و بسیاری از مردم در مقابل عظمت خداوند خاضع و فرمان بردارند. ﴿...وَفِي خَلۡقِكُمۡ وَمَا يَبُثُّ مِن دَآبَّةٍ ءَايَٰتٞ لِّقَوۡمٖ يُوقِنُونَ ﴿٤﴾﴾ [الجاثية:۴] یعنی در آفرینش شما و جنبنده هائی که در زمین پراکنده هستند هر آئینه آیاتی است برای مردمی که در سایهٔ تفکر و تدبر همواره خواستار یقین هستند. ﴿وَكَأَيِّن مِّن دَآبَّةٖ لَّا تَحۡمِلُ رِزۡقَهَا ٱللَّهُ يَرۡزُقُهَا وَإِيَّاكُمۡۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ﴿٦٠﴾﴾ [العنکبوت:۶۰] یعنی بسا حیوانات هست که نمی‌تواند حامل روزی خود شود و یا آن را ذخیره کند. خدا روزی می‌دهد آنها و شما را.

و در یک مورد بر حیوانات مقابل پرندگان اطلاق شده‌است مانند ﴿وَمَا مِن دَآبَّةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا طَٰٓئِرٖ يَطِيرُ بِجَنَاحَيۡهِ إِلَّآ أُمَمٌ أَمۡثَالُكُم﴾ [الأعراف:۳۸] نیست جنبنده‌ای در زمین و نیست پرنده‌ای مگر آنکه همه اینها جمعیتهائی هستند مانند شما. و درجای دیگر بر حیوانات مقابل انسان و چارپایان اطلاق گردیده ماند: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ وَٱلدَّوَآبِّ وَٱلۡأَنۡعَٰمِ مُخۡتَلِفٌ أَلۡوَٰنُهُۥ...﴾ [فاطر:۲۸] و در یک مورد بر مردمان ظالم اطلاق شده‌است: ﴿وَلَوۡ يُؤَاخِذُ ٱللَّهُ ٱلنَّاسَ بِظُلۡمِهِم مَّا تَرَكَ عَلَيۡهَا مِن دَآبَّةٖ﴾ [النحل:۶۱] یعنی اگر خداوند بخواهد از مردمان ظالم مؤاخذه بکند هرآینه احدی از آنها را در روی زمین باقی

نمی‌گذارد، و در آیۀ دیگر بر مکذبین و مشرکین اطلاق شده‌است: ﴿وَلَوۡ يُؤَاخِذُ ٱللَّهُ ٱلنَّاسَ بِمَا كَسَبُواْ مَا تَرَكَ عَلَىٰ ظَهۡرِهَا مِن دَآبَّةٖ...﴾ [فاطر:۴۵]. و در مورد دیگر بر مردمان بی عقل و بی ادراک اطلاق گردیده‌است: ﴿۞ إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَآبِّ عِندَ ٱللَّهِ ٱلصُّمُّ ٱلۡبُكۡمُ ٱلَّذِينَ لَا يَعۡقِلُونَ ٢٢﴾ [الأنفال:۲۲] یعنی بدترین جنبنده‌ها در نزد خدا مردمی هستند که گوش شنوا و زبان گویا و بالاخره عقل ندارند. و در یک مورد نیز بر کفار اطلاق گردیده‌است: ﴿إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَآبِّ عِندَ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَهُمۡ لَا يُؤۡمِنُونَ ٥٥﴾ [الأنفال:۵۵] یعنی بدترین جنبنده‌ها پیش خدا کفار و مردمی هستند که بخدا ایمان نیاورده‌اند. و در موضع دیگر بر حیوانات کوچک اطلاق شده‌است: ﴿فَلَمَّا قَضَيۡنَا عَلَيۡهِ ٱلۡمَوۡتَ مَا دَلَّهُمۡ عَلَىٰ مَوۡتِهِۦٓ إِلَّا دَآبَّةُ ٱلۡأَرۡضِ تَأۡكُلُ مِنسَأَتَهُۥۖ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ ٱلۡجِنُّ أَن لَّوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٱلۡغَيۡبَ مَا لَبِثُواْ فِي ٱلۡعَذَابِ ٱلۡمُهِينِ ١٤﴾ [سبأ:۱۴] یعنی وقتی که ما مرگ سلیمان را مقرر کردیم راهنمائی نکرد جنها را بر مرگ او مگر دابۀ الأرض، یعنی موریانه که عصای او را خورده و در نتیجه جسدش بر زمین افتاده و پس از آن جنها فهمیدند که اگر غیب می‌دانستند مدتی در عذاب و رنج نمی‌ماندند، چون سلیمان در حالی که تکیه بعصای خود داده بود وفات کرده بود جسدش تا مدتی بهمان حال باقی بود، تا اینکه [موریانه] آن عصا را خورده سپس بر زمین افتاد.

چون موارد استعمال کلمه (دابۀ) را در قرآن دانستیم، اینک می‌توانیم بدون هیچ گونه تکلف این آیه را تفسیر بکنیم: ﴿۞ وَإِذَا وَقَعَ ٱلۡقَوۡلُ عَلَيۡهِمۡ أَخۡرَجۡنَا لَهُمۡ دَآبَّةٗ مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ تُكَلِّمُهُمۡ أَنَّ ٱلنَّاسَ كَانُواْ بِـَٔايَٰتِنَا لَا يُوقِنُونَ ٨٢﴾ [النمل:۸۲] (وقع) بمعنی وجوب و تثبیت و سزاوار شدن است، مقصود از (قول) عذاب و یا غضب است مانند آیۀ: ﴿لَقَدۡ حَقَّ ٱلۡقَوۡلُ عَلَىٰٓ أَكۡثَرِهِمۡ فَهُمۡ لَا يُؤۡمِنُونَ ٧﴾ [یس:۷] یعنی بتحقیق ثابت و واجب شد بر بیشتر اینکفار عذاب خدا، پس ایشان ایمان نخواهند آورد؛ و آیۀ ﴿قَالَ ٱلَّذِينَ حَقَّ عَلَيۡهِمُ ٱلۡقَوۡلُ...﴾ [القصص:۶۳] چنانکه تفسیر طبری نیز آن را به عذاب و غضب تفسیر کرده‌است (تفسیر طبری ج۲۰ ص۱۰).

مراد از **(دابة الأرض)** احتمال می‌رود مردمان شرور و ظالم و نادان باشد، چنانکه در آیـات (۱۶:۶۳) و (۲۲:۸) و (۵۷:۸) که فوقا اشاره کردیم بر اشخاص ظالم و نادان و کافر اطـلاق شـده‌اسـت، و راغـب اصفهانی هم در کتاب (لغت القرآن) خود که آن را (مفردات) نامیـده در ضـمن تشـریح معنـی لغـت (دابۀ) می‌گوید: جمعی را عقیده بر آن است که مقصـود از **(دابة الارض)** در آیـۀ – ﴿وَإِذَا وَقَعَ ٱلۡقَوۡلُ

عَلَيۡهِمۡ﴾ – مردمان شرور و نادان است (مفردات راغب ص۱۶۳). بنا بر این معنی آیه این است وقتی که واجب و ثابت شد عذاب و غضب خدا بر جمعیتی؛ خارج می‌کنیم و مسلط می‌کنیم بر آنها مردمان ظالم و شرور و نادان را، یعنی هر آن جمعیتی که امر بمعروف و نهی از منکر در بینشان متروک شود و از اینرو خودشانرا مستحق عذاب و غضب خدا بکنند در نتیجه خداوند یک عده مردم ظالم و نادان را بر آنها مسلط خواهد کرد (تفسیر طبری ج۲۰ ص۱۰).

خداوند در آیه ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ...﴾ [آل عمران:۱۱۰] صریحاً بما یادآوری کرد که یگانه وسیلهٔ سیادت و بزرگواری هر جمعیتی همانا اشاعهٔ امر بمعروف و نهی از منکر در بین آن جمعیت است، و در آیهٔ ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةً وَسَطًا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدًا...﴾ [البقرة:۱۴۳] رسما بما خاطر نشان کرده که چنین جمعیت شاهد و سرپرست و بالاخره حکام و مسلط بر سایر جمعیتهای دنیا خواهند بود، اکنون در اینجا می‌خواهد بگوید: جمعیتی که این خصلت پسندیده و وسیله آقائی را از دست بدهد، ما هم در مقابل اشرار و ارازل از مردم را بر آنان مسلط خواهیم کرد، خلاصه چون در اثر متارکهٔ امر بمعروف و نهی از منکر زمینهٔ انحطاط و انقراض خود را فراهم می‌آورند، از اینرو مورد غضب خدا واقع شده و در تحت تسلط مردمان ظالم و نادان قرار گرفته و در نتیجه نه تنها از نعمت سعادت و سیادت محروم می‌مانند بلکه اصلا نابود و منقرض خواهند شد.

و نیز احتمال می‌رود منظور از **(دابة الارض)** حیوانات کوچک یعنی (میکروب) باشد چنانکه در آیه (۱۳:۳۴) که در بالا نوشتم بر حیوان کوچک – موریانه– اطلاق گردیده‌است بنا بر این معنی آیه این است: جمعیتی که مورد عذاب و غضب خدا واقع شوند خارج می‌کنیم بر آنان حیوانات کوچک ذره بینی یعنی (میکروب امراض) و یا حیوانات کوچک حامل میکروب را یعنی برای منقرض کردن آنان میکروب امراض و یا حیوانات حامل میکروب را در بین آنان منتشر خواهیم کرد، در این صورت باید کلمه (تکلمهم) را (تکلمهم) مشتق از کلم یعنی زخم قرائت کرد چنانکه بعضی هم قرائت کرده‌اند، در هر حال این آیه از آیات برجستهٔ آیات اجتماعی قرآن کریم و متضمن یک اصل بزرگ اجتماعی است، بهیچ وجه به رجعت علی بن ابی طالب و غیره نظر ندارد، راستی شرم آور است که انسان یک چنین آیهٔ نفیس و پرمعنی اجتماعی را که متضمن حل مشکلات یکی از مسائل مهمهٔ اجتماعی است، به چنین افسانه‌ای تأویل بکند.

خدا در آخر الزمان تو را با نیکوترین صورتی خروج می‌دهد، راوی به حضرت صادق عرض می‌کند سنی‌ها در این آیه **(تکلمهم)**: مشتق از (کلم) قرائت می‌کند، فرمود زخمین کند خدا آنانرا با آتش جهنم، باید **(تکلمهم)** مشتق از کلام قرائت کرد»

**عنوان روایت: (حسن)**

۳۶- علی بن ابراهیم در تفسیرش در ذیل این آیه ﴿رَبَّنَآ أَمَتَّنَا ٱثۡنَتَيۡنِ وَأَحۡيَيۡتَنَا ٱثۡنَتَيۡنِ...﴾ [غافر:۱۱][(۱)] می‌گوید: حضرت صادق فرموده این آیه دربارۀ رجعت است.

---

(۱) آیه قبلش این است ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يُنَادَوۡنَ لَمَقۡتُ ٱللَّهِ أَكۡبَرُ مِن مَّقۡتِكُمۡ أَنفُسَكُمۡ إِذۡ تُدۡعَوۡنَ إِلَى ٱلۡإِيمَٰنِ فَتَكۡفُرُونَ ۝ قَالُواْ رَبَّنَآ أَمَتَّنَا ٱثۡنَتَيۡنِ وَأَحۡيَيۡتَنَا ٱثۡنَتَيۡنِ فَٱعۡتَرَفۡنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلۡ إِلَىٰ خُرُوجٖ مِّن سَبِيلٖ ۝ ذَٰلِكُم بِأَنَّهُۥٓ إِذَا دُعِيَ ٱللَّهُ وَحۡدَهُۥ كَفَرۡتُمۡ وَإِن يُشۡرَكۡ بِهِۦ تُؤۡمِنُواْۚ فَٱلۡحُكۡمُ لِلَّهِ ٱلۡعَلِيِّ ٱلۡكَبِيرِ ۝﴾ [غافر:۱۰-۱۲] یعنی آنانی که کافر شدند در آخرت بآنها ابلاغ می‌کنند که عداوت و بغض شدید خدا امروز نسبت بشما بزرگتر است از آن عداوتی که شما در دنیا با خودتان کرده‌اید زیرا آن روز دعوت به ایمان به خدا شدید و اجابت نکردید، پس از آن کفار می‌گویند ﴿رَبَّنَآ أَمَتَّنَا ٱثۡنَتَيۡنِ...﴾ خدایا از اول ما را میت و بدون حیات آفریدی. یعنی اول ما موجودی مرده و بی‌حیات یعنی (خاک) بودیم، بعد از آنکه ما را زنده کردی یعنی بصورت انسان آفریدی باز ما را از اموات قرار دادی و ﴿...وَأَحۡيَيۡتَنَا ٱثۡنَتَيۡنِ...﴾ خدایا ما را در دنیا زنده کردی و پس از مردن اکنون در اینجا نیز بما حیات دادی ﴿...فَٱعۡتَرَفۡنَا بِذُنُوبِنَا...﴾ اکنون ما به گناه و جرم خود معرفتیم ﴿...فَهَلۡ إِلَىٰ خُرُوجٖ مِّن سَبِيلٖ﴾ آیا بسوی بر گشتن بدنیا برای ما راهی هست؟ جواب این سؤال بقرینۀ سیاق کلام محذوف است **(لا سبيل لكم الي خروج)** نه، راه برگشتن بدنیا بکلی برای شما مسدود است، چه آن روزی که شما را بخدای یگانه دعوت کردند شما تکذیب نمودید، و اگر احیاناً معبود دیگری از اصنام را شریک او قرار می‌دادند شما تصدیق می‌کردید، پس اکنون حکومت و قضاوت این اعمال شما با خداوند قادر متعال خواهد بود. گرچه بعضی دربارۀ جمله ﴿...فَهَلۡ إِلَىٰ خُرُوجٖ مِّن سَبِيلٖ﴾ احتمال دیگری دادند، ولی چون بهترین راه فهم قرآن خود قرآن است، لذا با مراجعه بآیۀ ﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ وُقِفُواْ عَلَى ٱلنَّارِ فَقَالُواْ يَٰلَيۡتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِـَٔايَٰتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ۝ بَلۡ بَدَا لَهُم مَّا كَانُواْ يُخۡفُونَ مِن قَبۡلُۖ وَلَوۡ

رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَٰذِبُونَ ﴿٢٨﴾ وَقَالُوٓاْ إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ ﴿٢٩﴾﴾ [الأنعام:۲۷-۲۹] که متضمن مقاله کفار در آخرت است، دانسته می‌شود که این جمله ﴿...فَهَلْ إِلَىٰ خُرُوجٍ مِّن سَبِيلٍ﴾ بطوری که گفتم متمم مقاله کفار و مراد از آن درخواست کفار است برای برگشتن به دنیا، چنانکه صاحب کشاف و بیضاوی بطور قطع و شیخ طبرسی در مجمع البیان بطور احتمال این جمله را حمل بهمین معنی کرده‌اند. از اینجا است که ما می‌توانیم این آیه را که رجعیین از ادلهٔ قویهٔ خود قرار داده‌اند، از مؤیدات نفی رجعت قرار بدهیم. باری رجعیین از اول این جمله ﴿رَبَّنَآ أَمَتَّنَا ٱثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا ٱثْنَتَيْنِ...﴾ را با مغالطه کاری تأویل برجعت کرده یعنی دو موت را بمعنی موت در دنیا و در رجعت و دو حیات را بمعنی حیات در رجعت و در قیامت گرفته، سپس بر طبقش روایات چندی که از آن جمله روایت فوق الذکر است جعل کرده و عاقبت هم بعضی از علمای معاصر چون فهم قرآن را منحصر باخبار (بدون رعایت صحت و سقم آن) می‌دانستند جمود باین خبرهای ضعیف کرده و در نتیجه آن را از آیات مثبتهٔ رجعت قرار داده‌اند، ولی چنانچه اینان مختصری به قرآن عنایت داشتند و در آیهٔ ﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِٱللَّهِ وَكُنتُمْ أَمْوَٰتًا فَأَحْيَٰكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٢٨﴾﴾ [البقرة:۲۸] صریحاً مفسر و مبین این آیه‌است تأمل می‌کردند هیچگاه دچار همچه اشتباهی نمی‌شدند، چه این آیه که در مقام بیان مجرای سیر ارتقائی بشر است صریحاً می‌گوید: برای انسان دو موت یعنی موت پیش از خلقت و موت بعد از خلقت و دو حیات یعنی حیات در دنیا و حیات در آخرت می‌باشد، بنا بر این آیهٔ ﴿رَبَّنَآ أَمَتَّنَا ٱثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا ٱثْنَتَيْنِ...﴾ که مشعر بر دو موت و دو حیات برای انسان است بدون شبهه مُنزل خواهد بود بعین آنچه که مستفاد از این آیه‌است، بعبارت دیگر در آیه ﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِٱللَّهِ...﴾ خدا کفار را مورد سرزنش قرار داده می‌گوید؛ با آنهم تطوراتی که در خودتان مشاهده می‌کنید با این حال چگونه مبدأ و معاد را انکار کرده موت و حیات را به دهر و طبیعت استناد می‌دهید، و در آیه ﴿رَبَّنَآ أَمَتَّنَا ٱثْنَتَيْنِ...﴾ می‌خواهد بگوید آنچه را که مشرکین در دنیا انکار می‌کردند (یعنی حیات اخروی و استناد موت و حیات دنیوی بخدا) در آخرت موقعی که مواجه با عذاب خدا شدند، تصدیق خواهند کرد، یعنی می‌گویند: ﴿رَبَّنَآ أَمَتَّنَا ٱثْنَتَيْنِ...﴾ خدایا ما را اول موجودی مرده آفریدی، و بعد ما را نیز مرده قرار دادی ﴿...وَأَحْيَيْتَنَا ٱثْنَتَيْنِ...﴾ خدایا در دنیا ما را موجودی زنده خلق کردی و اکنون نیز در

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل)**(۱)

۳۷- علی بن ابراهیم در ضمن تفسیر این آیه ﴿إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٖ﴾ [القصص:۸۵] بوسیلۀ جمعی از (یحی حلبی) و (ابی خالد کابلی) روایت کرده که «علی بن حسینعليه‌السلام فرموده مراد از این آیه رجعت پیغمبر اکرم است»

**ترجمۀ راوی**: **یحی حلبی** مهمل و گمنام است(۲)، **ابی خالد کابلی** بطوری که

---

اینجا به ما حیات بخشیدی ﴿...فَٱعۡتَرَفۡنَا بِذُنُوبِنَا...﴾ پس ما به گناه خود یعنی آنچه را که در دنیا از روی نادانی انکار داشتیم اکنون اعتراف می‌کنیم. پس دانسته شد: مراد از آیه ﴿رَبَّنَآ أَمَتَّنَا ٱثۡنَتَيۡنِ وَأَحۡيَيۡتَنَا ٱثۡنَتَيۡنِ...﴾ همان است که بعینه از آیۀ ﴿كَيۡفَ تَكۡفُرُونَ...﴾ استفاده می‌شود و بهیچ وجه مربوط به رجعت نیست، ممکن است اشکال شود که آیۀ ﴿رَبَّنَآ أَمَتَّنَا﴾ متضمّن دو اماته و دو احیاء هست ولی آیۀ ﴿كَيۡفَ تَكۡفُرُونَ...﴾ مشعر بر یک موت ویک اماته و دو احیاء می‌باشد با این حال چگونه می‌توان این آیه را مفسر آن آیه قرار داد؟ می‌گوئیم: کلمه (اماته) چنانکه در معنی ازاله حیات استعمال می‌شود، بطوری که زمخشری در تفسیر «کشاف» ص۲۷۴ و ابن آلوسی در تفسیرش جزو ۲۴ ص۴۶ و بیضاوی در تفسیر خود ص۲۲۴ می‌نویسند در معنی ایجاد الشیء میت و جعل الشیء عادم الحیاه هم زیاد استعمال می‌کنند مانند کلمه (تصغیر) و (تکبیر) که چنانکه در معنی کوچک کردن و یا بزرگ کردن چیزی بعد از آنکه بزرگ یا کوچک بوده، استعمال می‌شود، در معنی قرار دادن چیزی را از اصل کوچک و یا بزرگ نیز استعمال می‌کنند مانند **(سبحان من صغر جسم البعوضه وکبر جسم الفیل)** یعنی تسبیح می‌کنم خدائی را که اصلا جسم پشه را کوچک و جثه فیل را بزرگ قرار داده‌است بنا بر این مستفاد از آیه ﴿رَبَّنَآ أَمَتَّنَا ٱثۡنَتَيۡنِ...﴾ یک موت و یک اماته‌است همانطور که از آیه (وکیف تکفرون بالله) استفاده می‌شود، ولی اگر مراد از ﴿...أَمَتَّنَا ٱثۡنَتَيۡنِ...﴾ دو اماته یعنی اماته در این دنیا و اماته در رجعت باشد، پس باید برای انسان سه احیاء یعنی سه دفعه زنده شدن ثابت شود با اینکه این معنی مخالف با صریح قرآن است.

(۱) بطوری که در اصل روایت محسوس است علی بن ابراهیم روات این روایت را حذف کرده‌است. تنقیح المقال ج۳ ص ۳۱۴.

(۲) تنقیح المقال ج۳ ص ۳۱۴.

صاحب کتاب (حاوی) می‌نویسد از ضعفا می‌باشد[۱].

**عنوان روایت: (ضعیف: مهمل).**

**۳۸ـ** مفسر نامبرده از (حسن بن علی بن ابی حمزه) و (علی بن ابی حمزه) روایت کرده: «ابی بصیر پس از اینکه این آیه را ﴿فَمَا لَهُۥ مِن قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ ۝١٠﴾ تفسیر کرد، از او پرسیدند معنی این آیه را ﴿إِنَّهُمۡ يَكِيدُونَ كَيۡدًا ۝١٥﴾؟ ابی بصیر گفت: چون در بارهٔ پیغمبر و علی و فاطمه حیله کردند، لذا خدا فرمود ﴿إِنَّهُمۡ يَكِيدُونَ كَيۡدًا ۝١٥ وَأَكِيدُ كَيۡدًا ۝١٦ فَمَهِّلِ ٱلۡكَٰفِرِينَ...﴾ [الطارق:۱۵-۱۷]، چه اگر قائم عليه السلام قیام بکند برای من از جبارین قریش و بنی امیه انتقام می‌گیرد».

**ترجمهٔ راوی: حسن بن علی بن ابی حمزه** باتفاق علمای رجال واقفی بوده، ابن غضائری و علامه و ابن داود رسماً او را از ضعفاء می‌دانند، و طبق چند روایتیکه کشی نقل می‌کند مردی بسیار دروغگو و متهم در دین بوده‌است[۲]. **علی بن ابی حمزه** نیز باتفاق اغلب علمای رجال واقفی و بعقیدهٔ بعضی مردی دروغگو و متهم در دین بوده‌است[۳].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۳۹ـ** در تفسیر مزبور در ذیل این آیه ﴿وَلَلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ لَّكَ مِنَ ٱلۡأُولَىٰ ۝٤﴾ **[الضحی:٤]** از روات نامبرده از حضرت روایت شده که «مراد از (آخرت) رجعت پیغمبر است».

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۴۰ـ** (تمیم قریشی) و (عبد الله بن تمیم) روایت می‌کنند: «مأمون از حضرت رضا عليه السلام پرسیده دربارهٔ رجعت چه می‌گوئی؟ فرمود رجعت در میان امم گذشته بوده و قرآن نیز

---

(۱) تنقیح المقال ج۳ ص۲۷۹.

(۲) تنقیح المقال ج ۱ ص ۲۹۰.

(۳) تنقیح المقال ج ۲ ص ۲۶۱.

بآن ناطق است، پیغمبر فرمود آنچه که در بین امم گذشته واقع شده بدون کم و زیاد و در این امت نیز واقع خواهد شد»(۱).

**ترجمهٔ راوی:** علامه در خلاصه، و مجلسی در وجیزه وابن داود و ابن غضائری **تمیم قریشی** را از ضعفا می‌دانند(۲). **عبد الله بن تمیم** ظاهراً مهمل است.

**عنوان راویت: (ضعیف)**

**۴۱ـ** (محمد بن علی الکوفی) از جمعی روایت کرده که (ابن کواء) به علی امیر المؤمنین عرض کرد «اینکه می‌فرمودید **(العجب کل العجب بین جمادي ورجب)** مقصود از این چیست، فرمودان امر عجیب عبارات است از جمع شدن چیزهای پراکنده و زنده شدن اموات و.........».

**ترجمهٔ راوی:** بطوریکه شیخ در فهرست و کشی در رجالش می‌نویسند **محمد بن علی کوفی** از **غلاة** و مردی مدلس بود، از فضل بن شاذان نقل شده کسانی که بدورغگوئی مشهورند این چند نفرند: ابو الخطاب، یونس بن ظبیان، یزید الصایغ ومحمد بن سنان ومحمد بن علی کوفی ابو سمینه، ولی در بین آنان ابو سمینه در این باره بیشتر شهرت دارد(۳).

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۴۲ـ** (عثمان بن عیسی) از جمعی روایت کرده که (عبایه) می‌گوید «از علی عليه السلام شنیدم می‌فرمود در مصر منبری بنا کرده و شهر دمشق را خراب می‌کنم، و یهود و نصاری را از تمام شهرهای عرب بیرون می‌کنم و اعراب را با این عصایم می‌رانم، عبایه عرض

---

(۱) چون این حدیث برای اغلب علما سوء تفاهم شده و تاکنون پرده از روی مندرجات سودمند آن که متضمن یک رشته مطالب مهمی است برداشته نشده است، از اینرو لازم می‌دانم در این کتاب فصل جداگانه‌ای برای این حدیث نبوی باز کرده تفصیلاً در مقام شرحش برآیم.

(۲) تنقیح المقال ص۱ ص۱۸۷.

(۳) تنقیح المقال ج ۳ ص ۱۵۷ و ج ۲ ص۲۴۷.

کرد مثل اینکه خبر می‌دهی پس از مردن زنده می‌شوید، فرمود نه، من بر نمی‌گردم، اینها را مردی از اولادم انجام می‌دهد».

**ترجمهٔ راوی:** فاضل جزائری در (حاوی) و محقق در (معتبر) و محقق اردبیلی در (مجمع الفائده) و فاضل مقداد در (تنقیح) و علامه در قسم ثانی از خلاصه، وصاحب مدارک و............ **عثمان بن عیسی** را از ضعفا قرار داده و او را واقفی می‌دانند(۱).

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۴۳ـ** (عبد الله بن مسکان) از حضرت صادق روایت کرده که در تفسیر این آیه: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَٰقَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ لَمَآ ءَاتَيۡتُكُم مِّن كِتَٰبٖ وَحِكۡمَةٖ ثُمَّ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مُّصَدِّقٞ لِّمَا مَعَكُمۡ لَتُؤۡمِنُنَّ بِهِۦ وَلَتَنصُرُنَّهُۥ﴾ [آل عمران:۸۱] فرمودند «خداوند از عصر آدم تا زمان پیغمبر خاتم هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر آنکه آنانرا بدنیا بر می‌گرداند، تا اینکه به علی علیه السلام یاری کنند وبه پیغمبر خاتم ایمان آورند».

**ترجمهٔ راوی: عبد الله بن مسکان** گر چه مورد توثیق علمای رجال است، ولی بطوریکه (کشی) از یونس نقل می‌کند این شخص جز حدیث **(من أدرك المَشْعَر فقد أدرك الحج)** چیزی از حضرت صادق علیه السلام نشنیده‌است، مرحوم علامه نیز همین مضمونرا از نجاشی نقل می‌کند. ونیز کشی در رجالش می‌نویسد: ابو النصر محمد بن مسعود می‌گوید: عبد الله بن مسکان هیچوقت در مجلس حضرت صادق ورود نمی‌کرد، برای اینکه مبادا نتواند احترامات او را چنانکه باید ایفا نماید، فقط از اصحاب او حدیث می شنیده و نقل می‌کرد(۲).

بنابر این ممکن است بگوئیم روایاتیکه مشعرست بر اینکه عبد الله بن مسکان آنها را بدون واسطه از حضرت صادق نقل کرده که از آن جمله همین روایت است، همه مرسل

---

(۱) تنقیح المقال ج ۳ ص ۱۵۷ و ج ۲ ص۲۴۷.

(۲) تنقیح المقال ج ۲ ص ۲۱۶ .

باشند.

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل).**

**۴۴ـ** (عمرو بن شمر) می‌گوید: «یک روز در مجلس حضرت ابی جعفر عليه السلام اسم جابر بن یزید جعفی در میان آمد، فرمود خدا رحمت کند جابر را، مراتب علم او بجائی رسیده بود که تاویل این آیه را می‌دانست ﴿إِنَّ ٱلَّذِى فَرَضَ عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٖ﴾ یعنی **لرادُّك إلى الرَّجْعَة**».

**ترجمۀ راوی:** بطوریکه نجاشی می‌نویسد: **عمرو بن شمر** جدا ضعیف است و روایات چندی بنام جابر جعل کرده‌است، و علامه و ابن غضائری نیز این شخص را در شمارۀ ضعفا قرار داده‌اند[۱].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۴۵ـ** (سهل بن زیاد) و (محمد بن فضیل) و (جابر) از حضرت باقر روایت کرده‌اند که «حسین بن علی پیش از اینکه شهید بشود، باصحابش گفته بود: پیغمبر بمن فرموده پسر من! تو را بعد از این بعراق خواهند برد، و آن سرزمینی است که تمام پیغمبران در آنجا با هم ملاقات می‌کنند ـ تا اینکه می‌گوید ـ من اول کسی هستم که زمین برای او شکافته می‌شود، و سپس خروج می‌کنم و در همان موقع علی امیر المؤمنین نیز خروج میکند و (قائم) ما قیام می‌کند، پس از آن جماعتی از آسمان که هرگز بزمین نیامده بوده از طرف خدا به من ورود می‌کنند، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای چندی از ملائکه نیز نزد من نزول می‌کنند، محمد و علی و من و برادرم و همۀ آنانیکه خدا بآنان منت گذارده‌است، با مرکبهای خدائی یعنی با اسبها و شترهای ابلق نوری که کسی بآنها سوار نشده بود، بزمین نزول خواهند کرد! تا اینکه می‌گوید ـ هر قدر که خدا خواسته باشد در دنیا توقف می‌کنم، سپس خدا از مسجد کوفه چشمه‌ای از (روغن) و چشمه‌ای از (آب) و

---

(۱) تنقیح المقال ج ۲ ص ۳۳۲.

چشمه‌ای از (شیر) بیرون می‌آورد، بعد از آن، علی علیه السلام شمشیر را بمن می‌دهد و بطـرف مشرق و مغرب مبعوثم می‌کند، تمام دشمنان خدا را مـی‌کشـم حتـی هندوسـتان را فـتح می‌کنم ـ تا اینکه می‌گوید ـ در آن وقت کسی از شیعیان ما نمی‌ماند مگر آنکه خدا ملکی بسوی او اعزام می‌کند که گرد و خاک را از روی او پاک کند، و منزل‌هـا و ازواج بهشـتی او را باو معرفی نماید».

**ترجمهٔ راوی: سهیل بن زیاد** رازی از (**غـلاة**) و جعال حدیث بود، بطوری که نجاشی وابن غضائری می‌نویسند، احمد بن محمد عیسی او را بمناسبت این که از **غـلاة** و بسـیار دروغگو بود از قم به ری تبعید کرده بـود، طبـق روایاتیکـه در (تحریـر طاووسـی) و در (رجال کشی) نقل شده فضل بـن شـاذان مـی‌گفـت سـهل بـن زیـاد رازی مـرد احمقـی بوده‌است، سایر علمای وفقها مانند شیخ در (فهرست) و علامه در (خلاصه) و محقـق در (شرایع) و شهید ثانی و صاحب مدارک و محقق اردبیلی و محقق سبزواری و شیخ بهائی و ملا صالح مازندرانی و............... نیز روایات (سهل) را تضعیف کرده‌اند [۱].

**محمد بن فضیل** بطوریکه شیخ در رجالش و علامه در خلاصه و ابن داود می‌نویسـد از (**غلاة**) بوده‌است[۲].

**جابر** به صفحه (**۱۳۷**) مراجعه شود.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۴۶ـ** صاحب کتاب «منتخب البصائر» نیز همین مضمونرا از جمعی که منتهی به (سهل بن زیاد) می‌شود روایت کرده‌است.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۴۷ـ** (موسی الحناط) می‌گوید از حضرت صادق شنیدم که می‌فرمـود «روز خـدا سـه

---

(۱) تنقیح المقال ج ۲ ص ۷۵.

(۲) تنقیح المقال ج ۳ ص ۱۷۲.

روز است: روز قیام قائم و روز رجعت و روز قیامت».

**ترجمۀ راوی:** طبق شهادت ابن غضائری و علامه در خلاصه **موسی بن سعدان الحناط** از (**غلاة**) بوده‌است، نجاشی و ابن داود نیز او را از ضعفا می‌دانند[۱].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۴۸ـ** همین مضمونرا (محمد بن حسن المیثمی) و (مثنی الحناط) از حضرت باقر روایت کرده‌اند.

**ترجمۀ راوی: محمد بن حسن المیثمی** اسمش در کتب رجال ذکر نشده[۲] **مثنی الحناط** امامی ولی مجهول الحال است[۳].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۴۹ـ** همین مضمونرا جمعی نیز از (مثنی الحناط) روایت کرده‌اند.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۵۰ـ** "معلی بن خنیس" می‌گوید «از حضرت صادق شنیدم که می‌فرمود اول کسیکه رجعت می‌کند حسین بن علی است، چهل هزار سال در زمین مکث خواهد کرد».

**ترجمۀ راوی: معلی بن خنیس** از **غلاة** بوده‌است به صفحه **(۱۴۶)** [ترجمۀ راوی روایت شمارۀ ۲۲] مراجعه کنید.

**عنوان روایت: (ضعیف و مرسل)**[۴].

**۵۱ـ** (محمد بن سنان) و منخل بن جمیل و (جابر) از حضرت باقر روایت کردند که فرمود «هر مؤمنی برای او کشته شدن و مردنی هست، هر کسیکه کشته می‌شود و یا

---

(۱) تنقیح المقال ج ۳ ص ۲۵۶.

(۲) تنقیح المقال ج ۳ ص ۱۰۵.

(۳) تنقیح المقال ج ۳ ص ۵۲.

(۴) بعضی از رواتش به جمله (عن رجل) تعبیر شده.

می‌میرد باید رجعت کند تا اینکه بمیرد و کشته شود، راوی می‌گوید بعد من این آیه را تلاوت کردم ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ...﴾ [ الأنبیاء:۳۵] فرمود **(وَ مَنْشُوْرَةٌ)** گفتم **مَنْشُوْرَةٌ** چیست؟ فرمود آنچه که به پیغمبر نازل شده این طور بوده‌است: **﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ المَوْتِ وَ مَنْشُوْرَةٌ﴾**.

**ترجمهٔ راوی: محمد بن سنان و منخل بن جمیل** هر در از **(غلاة)** می‌باشند به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ ۱۰ وشمارهٔ ۱۲ مراجعه کنید.

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۵۲ـ** (بریده اسمی) می‌گوید «پیغمبر فرمود چگونه می‌شود حال شما وقتیکه امت مـن از ظهور مهدی مایوس شوند و از جرم آفتاب صدائی می‌رسد ـ تا اینکه راوی می‌گوید ـ کدام یک از عمرها درازترست فرمود عمر آخری دو برابر اولی است».

**ترجمهٔ راوی: بریده اسمی** مجهول الحال است(۱).

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۵۳ـ** (عمر بن عبد العزیز) می‌گوید: «جمیل بن دراج تفسیر این آیه را از حضرت صادق: ﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ ٱلْأَشْهَٰدُ ۝٥١﴾ [غافر:۵۱] فرمود مضمون این آیه در موقع رجعت تحقق پیدا می‌کند، مگر نمی‌دانی که بسیاری از پیغمبران و ائمه کشته شدند و کسی بآنان یاری نکرد؟ سپس معنی این آیه را سؤال کردم ﴿وَٱسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ ٱلْمُنَادِ مِن مَّكَانٍ قَرِيبٍ ۝٤١ يَوْمَ يَسْمَعُونَ ٱلصَّيْحَةَ بِٱلْحَقِّ ذَٰلِكَ يَوْمُ ٱلْخُرُوجِ ۝٤٢﴾ [ق:٤١-٤٢] فرمود راجع بموقع رجعت است».

**ترجمهٔ راوی:** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ ۳۲ مراجعه شود.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

---

(۱) تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۶۴.

**۵۴ـ** (علی بن ابراهیم قمی) نیز عین همین مضمون را از روات نامبرده نقل می‌کند.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۵۵ـ** (عبد الله بن محمد بن عیسی) بوسیلهٔ جمعی از زراره نقل می‌کند که حضرت باقر فرمود «هر کس که کشته می‌شود حتماً باید رجعت بکند تا اینکه شربت مرگ را بچشد».

**ترجمهٔ راوی: عبد الله بن محمد بن عیسی** مهمل و مجهول الحال است[1].

**عنوان راویت: (ضعیف).**

**۵۶ـ** عین همین مضمون را عیاشی نیز از راوی نامبرده روایت کرده‌است.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۵۷ـ** (صفوان) می‌گوید: «از حضرت رضا شنیدم که می‌فرمود هر یک از مؤمنین که می‌میرد در روز رجعت کشته می‌شود و هر که از آنان که کشته می‌شود در آن روز می‌میرد».

**ترجمهٔ راوی:** روات این روایت از ثقات می‌باشند.

**عنوان روایت: (حسن)**

**۵۸ـ** (عبد الله بن محمد بن عیسی) و (ابو جمیله مفضل بن صالح) از حضرت صادق روایت کرده‌اند که «پیغمبر فرمود چگونه می‌شود حال شما قریش وقتیکه بعد از من کافر شوید و مرا در میان لشکری به بینید که صورت‌ها و گردن‌های شما را با شمشیر می‌زنم؟ و..........».

**ترجمهٔ راوی:** (عبد الله بن محمد بن عیسی) به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **۵۵** مراجعه کنید، بطوریکه ابن غضائری و علامه در حالصه می‌نویسند **ابو جمیله مفضل بن صالح** مردی بسیار دروغگو و جعال حدیث بوده‌است و سایر علمای رجال مانند نجاشی

(۱) تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۸۴.

و ابن داود و مجلسی و.......... او را رسماً در شمارهٔ ضعفاً قراد داده و بعضی نیـز او را از **غلاة** می‌دانند[۱].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۵۹ـ** (محمد بن عیسی یقطینی) بوسیلهٔ جمعی از حضرت صادق روایت کرده که فرمود «این آیه ﴿وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِۦٓ أَعۡمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ أَعۡمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلٗا ٧٢﴾ راجع برجعت است».

**ترجمهٔ راوی:** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ ۵ مراجعه کنید.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۶۰ـ** همین مضمون را (عیاشی) نیز از (علی حلبی) نقل می‌کند.

**ترجمهٔ راوی: علی حلبی** مهمل و مجهول الحال است.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۶۱ـ** (یقطینی) و (عبد الله بن عطا) می‌گوینـد «حضـرت بـاقر فرمـوده مـن در (منـی) مریض بودم و پدرم نیز نزدم بود، یکی از غلامان به پدرم اظهـار کـرد طائفـه‌ای از عـراق آمدند و می‌خواهند شرفیات شوند، فرمود اینانرا داخل خیمه کن، زمانی نگذشت که دیدم صدای خندهٔ پدرم بلند شد، چون من بیمار بودم از اثر آن متأثر شدم، سپس نزد مـن آمـد فرمود معلوم می‌شود از خنده من محزون شدی، سبب را پرسیدم، فرمود اینهـا چیـزی از من پرسیدند که پدرانت از آن خبر داده بودند و اینان نسبت بـه آن ایمـان داشـتند مـن از فرط مسرت خندیدم که در بین مردم کسانی هستند که به آن ایمان دارنـد، عـرض کـردم چه چیز از شما پرسیده بودند؟ فرموده پرسیده بودند «مردگـان کـی زنـده مـی‌شـوند کـه بازندگان دربارهٔ (دین) قتال بکنند».

**ترجمهٔ راوی: عبد الله بن عطا** مهمل و مجهول الحال است.

---

(۱) تنقیح المقال ج ۳ ص ۲۳۸.

**عنوان روایت: (ضعیف: مهمل)**

**۶۲ـ** در کتاب منتخب البصائر نیز همین مضمون از عبد الله بن عطا روایت شده‌است.

**عنوان روایت: (ضعیف: مهمل)**

**۶۳ـ** (حنان بن سدیر) از پدرش نقل می‌کند «که از حضرت باقر مسألۀ رجعت را پرسیدم سه بار فرمود (قدریه) آن را انکار می‌کنند».

**ترجمۀ راوی: حنان بن سدیر** بعقیدۀ صاحب تنقیح از (**غلاة**) یعنی از پیروان مذهب کیسانیه و بعقیدۀ شیخ و علامه و ابن داود و............ واقفی بوده‌است[۱].

**عنوان راویت: (ضعیف).**

**۶۴ـ** (وهیب بن حفص) از ابی بصیر نقل می‌کند که «بحضرت باقر عليه السلام عرض کردم ما در بین خود صحبت می‌کنیم که عمر بن ذر نمی‌میرد تا اینکه با قائم آل محمد قتال بکند، فرمود مَثَل (ابن ذر) مَثَل مردی است در بنی اسرائیل که او را (عبد ربه) می‌گفتند و اصحابش را دعوت بضلالت می‌کرد، و قتیکه مرد، اصحابش روی قبر او جمع شده می‌گفتند این شخص وقتیکه از قبر بیرون آید و...........».

**ترجمۀ راوی: وهیب بن حفص** امامی ولی مجهول الحال است[۲].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۶۵ـ** (محمد بن سنان) بوسیلۀ شخصی از حضرت صادق نقل می‌کند که «پیغمبر فرمود وقتیکه خدا مرا بآسمان برد از پشت پرده با من صحبتهائی کرد، از آن جمله این بود: علی آخرین کسی است که او را قبض روح می‌کنم، علی است همان (دابه) ای که با مردم سخن می‌گوید، علی را به تمام چیزهائی که بتو وحی می‌کنم آگاه می‌سازم، نباید چیزیرا از او کتمان بکنی ـ تا اینکه می‌گوید ـ بین من و تو جز علی سری نسیت».

---

(۱) تنقیح المقال ج ۱ ص ۳۸۱.

(۲) تنقیح المقال ج ۳ ص ۲۸۲.

**ترجمهٔ راوی:** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ ۱۰ مراجعه کنید.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۶۶ـ** (ابان بن ابی عیاش) می‌گوید ابو الطفیل مسأله رجعت را از جمعی از اهل بدر و از سلمان و مقداد و ابی بن کعب بمن خبر داده، سپس گفت همینکه این مسأله را از آنان شنیدم در کوفه به علی علیه السلام عرضه داشتم، فرمود این علم مخصوصی است که سزاوار نیست امت پیغمبر آن را ندانسته باشند تا اینکه می‌گوید ـ سپس معرفی **(دابة الأرض)** را از حضرت خواستار شدم، فرمود کسی است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود، و زن می‌گیرد، گفتم، چه کسی است؟ فرمود پروردگار زمین است و سکون زمین بوسیلهٔ اوست، عرض کردم نفهمیدم، فرمود صدیق وفاروق این امت است........!».

**ترجمهٔ راوی:** بسیاری از علمای رجال که از آن جمله شیخ و علامه هستند **ابان بن ابی عیاش** را در شمارهٔ ضعفا قرار داده‌اند، سید علی بن احمد عقیقی می‌گوید این شخص فاسد المذهب بوده‌است[۱].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۶۷ـ** (سلام بن مستنیر) از حضرت صادق روایت کرده که «فرمود ایشان: ـ خلفا خودشانرا بنام‌هائی نامیدند که خدا جز علی کسی را بآن نام ننامیده‌است، ولی تأویل آن نامها هنوز بظهور نرسیده، گفتم کی بظهور می‌رسد؟ فرمود وقتیکه خدا پیغمبران و تمام مؤمنین را پیش روی خودش جمع کند، تا اینکه آن حضرت را یاری کنند، همین است معنی این آیه ﴿وَإِذۡ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَٰقَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ...﴾ [آل عمران:۸۱] در آن روز پیغمبر بیرق خود را بعلی می‌دهد و بر همهٔ افراد بشر حکمرانی خواهد کرد».

**ترجمهٔ راوی: سلام بن مستنیر** امامی ولی مجهول الحال است[۲].

(۱) تنقیح المقال ج ۱ ص ۳.

(۲) تنقیح المقال ج ۲ ص ۴۳.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۶۸ـ** عیاشی از زراره نقل می‌کند که «حضرت صادق پس از تلاوت این آیه: ﴿كُلُّ نَفۡسٍ ذَآئِقَةُ ٱلۡمَوۡتِ﴾ فرمود کسیکه کشته می‌شود چون شربت مرگ را نمی‌چشد لذا باید حتما رجعت کند تا اینکه شربت مرک را بچشد».

**ترجمهٔ راوی:** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ ۲۴ مراجعه بکنید.

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل).**

**۶۹ـ** عیاشی از (سیرین) روایت کرده که «حضرت صادق از من پرسید مردم دربارهٔ این آیه چه می‌گویند؟ ﴿وَأَقۡسَمُواْ بِٱللَّهِ جَهۡدَ أَيۡمَٰنِهِمۡ لَا يَبۡعَثُ ٱللَّهُ مَن يَمُوتُ﴾ [النحل:۳۸] گفتم می‌گویند که راجع به کفار است که منکر قیامت و حشرند، فرمود قسم بخدا دروغ می‌گویند، مضمون این آیه موقعی تحقق پیدا می‌کند که قائم قیام نماید و جمعی با وی رجعت بکنند».

**ترجمهٔ راوی سیرین** اسمش مذکور در کتب رجال نیست.

**عنوان روایت: (ضعیف: مهمل)**

**۷۰ـ** (وهیب بن حفص) از ابی بصیر روایت کرده می‌گوید «از حضرت باقر معنی این آیه را پرسیدم ﴿۞ إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلۡجَنَّةَ...﴾ [التوبة:۱۱۱] فرمود در خصوص عهد و میثاق است: سپس آیه ﴿ٱلتَّٰٓئِبُونَ ٱلۡعَٰبِدُونَ﴾ را تلاوت کردم فرمود **(التابعین العابدین)** قرائت کن، ایناانند کسانی که خداوند در رجعت جان و مالشان را از آنان می‌خرد، سپس فرمود هر مومنی برای او مردن و کشته شدنی هست، هر کسی که کشته می‌شود باید رجعت کند تا اینکه بمیرد».

**ترجمهٔ راوی:** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ ۶۴ رجوع شود.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۷۱ـ** همین مضمونرا عیاشی نیز از ابی بصیر نقل می‌کند.

**ترجمهٔ راوی:** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ ۲۴ مراجعه شود.

**عنوان روایت: (ضعیف:مرسل).**

**۷۲ـ** (حسن بن علی بن فضال) و (شعیب الحذا) از ابی الصباح روایت کرده می‌گوید «بحضرت باقر عليه السلام عرض کردم می‌خواهم چیزی از شما بپرسم ولی کراهت دارم از اینکه نام آن را ببرم، فرمود پرسش تو از رجعت است؟ عرض کردم بلی، فرمود انکار نمی کند این قدرت خدا را مگر (قدریه)، انکار مکن آنرا».

**ترجمهٔ راوی: حسن بن علی بن فضال** هر چند جمعی او را توثیق و بلکه تجلیل کرده‌اند، ولی ابن ادریس و صاحب مدارک او را بعنوان کافر و ملعون معرفی کرده و می‌گوید فطحی مذهب بوده‌است[۱]. **شعیب الحذا** مجهول الحال است.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۷۳ـ** (حسین بن علوان) و (محمد بن داود العبدی) می‌گویند (عبد الله بن ابی بکر) به علی عليه السلام عرض کرد (ابو المعتمر) مطلبی بمن گفت که در قلبم نمی‌گنجد، فرمود چه گفته بود؟ گفتم می‌گوید که شما از پیغمبر شنیده‌اید که می‌فرمود ما دیده و یا شنیده‌ایم که مردی سنش از سن پدرش بیشتر بوده، فرمود آن مطلب همین بود؟ گفتم بله آیا تو این مطلب را تصدیق داری و چنین مردی را می‌شناسی؟ فرمود بلی، در اینجا شروع می‌کند بشرح قصهٔ (عزیز).

**ترجمهٔ راوی:** علامه در قسم ثانی از خلاصه و فاضل جزائری در حاوی **حسین بن علوان** را در عداد ضعفا قرار داده‌اند[۲]. **محمد بن داود العبدی** مهمل و گمنام است. **عبد**

---

(۱) تنقیح المقال ج ۱ ص ۲۹۸ ـ ۲۹۹.

(۲) تنقیح المقال ج ۱ ص ۳۳۶.

**الله بن ابی بکر** امامی ولی مجهول الحال است[1].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۷۴ـ** (ابو خالد القماط) از (عبد الرحمن القصیر) روایت کرده می‌گوید «حضرت باقر علیه‌السلام بعد از اینکه این آیه را تلاوت کرد: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ﴾ [التوبة:۱۱۱] فرمود مقصود از این آیه این است: هر یک از مؤمنین که کشته می‌شوند رجعت می‌کنند تا اینکه بمیرند، وآنانیکه می‌میرند رجعت می‌کنند تا اینکه کشته شوند».

**ترجمهٔ راوی:** چهار نفر باین کنیه: (ابو خالد القماط) معروفند **۱ـ** خالد بن زید ابو خالد القماط **۲ـ** خالد بن یزید ابو خالد القماط **۳ـ** صالح ابو خالد القماط **۴ـ** خالد بن سعید ابو خالد القماط ـ آخری ثقه و بقیه مجهول الحالند، با اینکه زیاد جستجو کردم نتوانستم ممیزاتشانرا پیدا کنم از اینرو راوی این روایت مجهول الحال خواهد بود.

**عبد الرحمن القصیر** مجهول الحال است[2].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۷۵ـ** همین مضمون را (عیاشی) نیز از (عبد الرحیم) نقل می‌کند.

**ترجمهٔ راوی:** در بین روات حدیث چندین نفر بنام **عبد الرحیم** معروفند که در بین آنان فقط عبد الرحیم بن عبد ربه (ثقه) و عبد الرحیم القصیر (حسن) است ولی بقیه مجهول الحالند. ممیزات ابراهیم هر قدر تفحص کردیم بدست نیاوردیم، (عیاشی) که این خبر را از او نقل می‌کند چون غالباً از ضعفا نقل حدیث می‌کرد ـ چنانکه در چند صفحهٔ پیش گفتم ـ از اینرو نمی‌توان اطمینان پیدا کرد که راوی این خبر همان عبد الرحیمی باشد که ثقه و یا حسن است، در هر حال راوی نامبرده مجهول الحال است.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

---

(۱) تنقیح المقال ج ۲ ص ۱۶۲.

(۲) تنقیح المقال ج ۲ ص ۱۴۷.

**۷۶ـ** (ابو خالد القماط) از (حمران بن اعین) روایت کرده که «از حضرت باقر ؈ پرسیدم آیا میان بنی اسرائیل چیزی واقع شده که مانند آن در بین این امت واقع نشده باشد؟ فرمود نه، گفتم پس مقصود از این آیه چیست ﴿۞ أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَهُمۡ أُلُوفٌ حَذَرَ ٱلۡمَوۡتِ فَقَالَ لَهُمُ ٱللَّهُ مُوتُواْ...﴾ [البقرة:۲٤۳] آیا آنها پس از نده شدن در همان روز مردند یا مدتی زندگانی کردند؟ فرمود خدا آنانرا بدنیا برگرداند و مدتی هم زندگانی کردند».

**ترجمهٔ راوی:** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ ۷۴ و شمارهٔ ۱ مراجعه شود.

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۷۷ـ** (یقطینی) و (عمرو بن شمر) از (جابر بن یزید) روایت کردند که «حضرت صادق فرمود علی ؈ دو دفعه رجعت می‌کند؛ اول با پسرش حسین ؈ تا اینکه از بنی امیه و آنانیکه در جنگ با او شرکت داشتند انتقام بگیرد، سپس خداوند از کوفه سی هزار و از سایر مردم هفتاد هزار نفر از یارانش را بسوی بنی امیه اعزام می‌کند و در صفین با آنان جنگ کرده تمام آنان را به قتل می‌رساند سپس خدا آنانرا زنده کرده به اتفاق فرعون و آل فرعون معذبشان می‌کند، تا اینکه می‌گوید خدا سلطنت اهل دنیا از روزی که آن را آفریده تا روزیکه آن را فانی می‌کند به پیغمبر عطا می‌کند، تا اینکه بآنچه را که در قرآن وعده کرده‌است: ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ [التوبة:۳۳] وفا نماید».

**ترجمهٔ راوی:** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ ۵ و روایت شمارهٔ ۴۴ و روایت شمارهٔ ۷ مراجعه شود.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۷۸ـ** (عثمان بن عیسی) از خالد بن یحیی روایت کرده می‌گوید «از حضرت صادق پرسیدم آیا پیغمبر ابو بکر را صدیق نامیده؟ فرمود بلی، موقعیکه او با پیغمبر در غار بود پیغمبر فرمود الان می‌بینم کشتی پسرهای عبد المطلب را که در دریا دچار اضطراب

گردیده و گم شده، ابو بکر گفت می‌توانی بمن نشـان بـدهی؟ فرمـود بنزدیـک مـن آی، نزدیک شده حضرت دستش را بر چشمهایش مالیده فرمود نگاه کن، نگاه کرد دید قضـیه همان است که پیغمبر فرمود بود، حتی خانه‌های مدینه را هم دید، پیش خود گفت اکنون تصدیق کردم که تو ساحری، پیغمبر فرمود تو هم (صدیقی) بعد عرض کردم (عمر) چـرا فاروق نامیده شد؟ فرمود مگر نمی‌بینی که او حق را از باطل جدا کرده و مردمرا به باطـل وادار نمود؛ سپس گفتم آیا پیغمبر فرمود که از دعوت (سعد) پرهیز نمائید؟ فرمـود بلـی، برای چه؟ فرمود برای اینکه در رجعت با علی می‌جنگد».

**ترجمۀ راوی:** به ترجمۀ راوی روایت شمارۀ ۴۲ مراجعه نمائید.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۷۹ـ** (علی بن سلیمان بن رشید) از شخصی روایت کـرده مـی‌گویـد (علـی بـن ابـی حمزه) یک روز رفت خدمت حضرت رضا عرض کرد آیا تو امامی؟ فرمود بلـی! عـرض کرد از جدت حضرت صادق شنیدم می‌فرمود هر امامی حتماً باید اولادی بعد از او بـاقی بماند، فرمود این طور نفرموده بود، بلکه فرموده بود هر امامی باید بعد از او از او اولادی باقی بماند، مگر آن امامی که حسین بن علی بر او خروج می‌کند».

**ترجمۀ راوی: علی بن سلیمان بن رشید** امامی ولی مجهول الحال است[۱].

**علی بن ابی حمزۀ سالم البطائنی** باتفاق علمای رجال واقفی بوده؛ وبعضی مانند ابـن غضائری او را بعنوان کذاب، ملعون ومتهم معرفی کرده‌اند[۲].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۸۰ـ** (عیاشی) از (رفاعۀ ابن موسی) نقل می‌کند که «حضرت صادق فرمود اول کسیکه رجعت می‌کند حسین بن علی و یزید بن معاویه‌است، حسین علیه السلام یزید و اصحابش را

---

(۱) تنقیح المقال ج ۲ ص ۲۱۹.

(۲) تنقیح المقال ج ۲ ص ۲۶۱.

می‌کشد همانگونه که آنان حسین را بقتل رسانده بودند، سپس حضرت صادق این آیه را تلاوت فرمود: ﴿ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ ٱلْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَٰكُم بِأَمْوَٰلٖ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَٰكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا ۝٦﴾ [الإسراء:٦][1].

---

(۱) آیه قبلش این است ﴿وَقَضَيْنَآ إِلَىٰ بَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ فِي ٱلْكِتَٰبِ لَتُفْسِدُنَّ فِي ٱلْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوّٗا كَبِيرٗا ۝٤ فَإِذَا جَآءَ وَعْدُ أُولَىٰهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادٗا لَّنَآ أُوْلِي بَأْسٖ شَدِيدٖ فَجَاسُواْ خِلَٰلَ ٱلدِّيَارِۚ وَكَانَ وَعْدٗا مَّفْعُولٗا ۝٥ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ ٱلْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَٰكُم بِأَمْوَٰلٖ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَٰكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا ۝٦ إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِكُمْۖ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾ یعنی ما در تورات به بنی اسرائیل خبر دادیم که اعقاب شما در آنجائیکه منزل دارند دو مرتبه فساد می‌کند، و در مقام کبریائی وفرعونیت بر آمده، بر مردمان ظلمی شایان می‌کنند، وقتیکه اولین مرتبه ظلم و فسادشان در رسد ما یکعده بندگان نیرومند وذی شوکت خود را بر شما مسلط کرده که دیار و مسکن‌های شما را در تحت نظر وتفتیش قرار بدهند، که اگر کسی باقی مانده باشد او را بکشند، و این وعده‌ای است تخلف ناپذیر، پس از آن دولت وغلبه شما را بر آنانیکه بشما مسلط شده بودند، بشما رد می کنیم، یعنی فتح وفیروزی را نصیب شما قرار می‌دهیم، اموال شما را زیاد می‌کنیم، و شما را دارای عدهٔ وافر و یاران بی‌شمار قرار می‌دهیم، این در وقتی است که از کبریائی و بیدادگری و از آن کارهای مفسده آمیز خود دست بکشید، چنانچه دارای کردار نیک وگفتار نیک وبالاخره، از هر جهت نیکوکار شدید، در حقیقت بخودتان نیکی کرده‌اید، بهرهٔ آن نصیب خودتان خواهد شد، یعنی در دنیا به غلبه و عزّت و در آخرت بثواب و منزلت کامیاب خواهید شد، ولی اگر زشت خو و بدکردار شدید، تحقیقا بخود بد کرده‌اید، همان زشتی و پلیدی نصیب شما خواهد شد، یعنی در دنیا و آخرت دچار شقاوت و بدبختی می‌شوید.

این آیه ها ـ مانند سایر قصه‌های قرآن ـ گرچه در ظاهر مشعر بر یک قصهٔ تاریخی است، ولی در معنی مانند قصصی که علمای اجتماع و اخلاق بیان می‌کنند، متضمن بیان فلسفهٔ تاریخ است، می‌خواهد عاقبت و نتائج سوء ظلم، فساد و تکبر و پیروی نکردن خداو رسول خدا را بما نشان بدهد، می‌خواهد فوائد نیکوکاری و خوش رفتاری را بما آگاه نماید خلاصه می‌خواهد راه رستگاری وسعادت در دنیا و آخرت را در ضمن همین قصه بما ارائه بدهد.

پس دانستی که این آیه از جملات یک قصهٔ پربهای اخلاقی است، ابدا مربوط برجعت نیست **تا این اندازه مغالطه کاری که غُلات در این قضیه بخرج داده‌اند، واقعاً حیرت آوراست! این بیچارگان**

**ترجمهٔ راوی:** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ ۲۴ مراجعه شود.

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل).**

**۸۱ـ** (حسن بن ابی الحسن دیلمی) و (محمد بن علی) از حضرت صادق روایت می‌کنند که «در ذیل این آیه ﴿أَفَمَن وَعَدۡنَـٰهُ وَعۡدًا حَسَنًا فَهُوَ لَـٰقِيهِ...﴾ [القصص:٦١] فرمود، شخص موعود علی علیه السلام است، خدا باو وعده داده که در دنیا از دشمنانش انتقام بگیرد و در آخرت او و دوستانش را به بهشت ببرد».

**ترجمهٔ راوی: حسن بن ابی الحسن الدیلمی** مهمل و مجهول الحال است[۱].

**محمد بن علی** نیز مجهول الحال است.

**عنوان روایت: (ضعیف)**[۲].

**۸۲ـ** (اسماعیل بن ابان) و (فضل بن زبیر) و (عمران بن مثیم التمار) از (عبایه اسدی) نقل می‌کنند که «از حضرت علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود من سید پیر مردانم و در من سنتی از سنتهای ایوب است، بخدا قسم خداوند اهل و طائفه‌ام را برای من جمع می‌کند، چنانکه عائله یعقوب را برای او جمع کرده بود».

**ترجمهٔ راوی: اسماعیل بن ابان**[۱] **و فضیل بن زبیر**[۲] **و عمران بن میثم التمار**[۳] هر

---

**از بس به سر و صورت دادن این امر بی اساس علاقمند بودند، همینکه در یک آیه به کلمهٔ: (کرّه) و (رجوع) و (حشر) و (بعث) و (آخرت) ومانند اینها بر می‌خوردند، فوری اول و آخر آن آیه را قطع کرده و یک پیرایه‌ای هم بهمان آیهٔ بی سرو ته بسته جز و دلیل خود قرار می دادند، دیگر غافل از اینکه خداوند در موقعش کسانی را خواهد بر انگیخت که پرده از روی نیرنگ بازیهای آنان بر میدارد و سیاهکاری‌های آنان را که از دیر زمانی عالم اسلام را تاریک کرده بود محو می‌کند و یکعده مردان بزرگ اسلام را از اینگونه نسبتها تبرئه می‌کند ودامن جمعی مسلمان را از لکه های بدنامی پاک می‌سازد.**

(۱) تنقیح المقال ج ۱ ص ۲۹۴ .

(۲) چون بعضی از رواتش حذف شده از این جهت نیز ضعیف است.

سه مجهول الحالند.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۸۳ـ** (سهل بن زیاد) از حضرت باقر روایت کرده که «فرمود گویا می‌بینم عبد الله شریک عامری را که عمامه سیاهی دنباله‌اش میان دو شانه‌اش آویخته شده بر سر گذارده در پائین کوه پیش روی قائم ما با چهار هزار نفر الله اکبر گویان به بالای کوه رو آورده‌اند».

**ترجمهٔ راوی: سهل بن زیاد** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ ۴۵ رجوع شود.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۸۴ـ** (سالم بن مکرم ابی خدیجه) می‌گوید «از حضرت صادق شنیدم که می‌فرمود از خدا خواسته بودم که پسرم اسماعیل را بعد از من باقی بگذارد، خدا اجابت نکرد ولی در عوض دربارهٔ پسرم رتبه و منزلت دیگری بمن بخشید و آن این است که اسماعیل اول کسی می‌باشد که ده نفر از اصحابش زنده می‌شود، از آن جمله عبد الله بن شریک است که علمدار او خواهد بود».

**ترجمهٔ راوی: سالم بن مکرم ابو خدیجه** از (**غلاة**) یعنی از پیروان ابو الخطاب بود، مرحوم شیخ در (فهرست) و ابن داود، از همین جهت او را در عداد ضعفا قرار داده‌اند[۴].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۸۵ـ** عین همین مضمونرا صاحب کتاب منتخب البصائر نیز از جمعی که منتهی به (ابو خدیجه) مزبور می‌شود پروردگار است.

---

(۱) تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۲۶.

(۲) تنقیح المقال ج ۳ ص ۱۳.

(۳) تنقیح المقال ج ۲ ص ۳۵۲.

(۴) تنقیح المقال ج ۲ ص ۶.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۸۶ـ** (جعفر بن فضل) می‌گوید از (محمد بن فرات) پرسیدم (اصبغ) را ملاقات کردی؟ گفت بله، با پدرم او را ملاقات کردم؛ پیر مردی بود که موی سر و صورتش سفید شده و ریش درازی داشت، پدرم از او تقاضا کرده بود حدیثی که از علی عليه السلام شنیده‌است برایش نقل کند گفت «از حضرت علی شنیدم می‌فرمود من سید پیرمردانم و در من سنتی از سنتهای ایوب است و..............»

**ترجمهٔ راوی: جعفر بن فضل** گمنام است.

بطوریکه علامه در قسم ثانی از خلاصه می‌نویسد محمد بن فرات گاهی مدعی (بابیّت) بود و زمانی دعوی پیغمبری می‌کرد، و طبق روایاتی که کشی نقل می‌کند از (**غلاة**) بوده و شراب هم می‌خورده‌است، عاقبت در دست ابراهیم بن مهدی ابن منصور بقتل رسید[1].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۸۷ـ** (داود الرقی) می‌گوید: «بامام عرض کردم چون پیر شده و استخوانهایم نازک گردیده‌است، دوست می‌دارم در راه شما کشته شوم، فرمود اگر فعلا موفق نشوی در آتیه موفق خواهید شد».

**ترجمهٔ راوی:** بطوریکه ابن غضائری و نجاشی می‌نویسند **داود الرقی** فاسد المذهب و محل اعتماد **غلاة** بوده است، محقق بحرانی و فاضل جزائری و شهید ثانی و ابن داود نیز او را از ضعفا می‌دانند[2].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۸۸ـ** محمد بن عبد الله بن غالب و (محمد بن ولید) از (عبد الله بن خفقه) روایت

(۱) تنقیح المقال ج ۳ ص ۱۷۰ .

(۲) تنقیح المقال ج ۱ ص ۴۱۴.

کرده‌اند «که ابان بن تغلب برایم نقل کرد گذارم بجماعتی افتاد که نسبت بمن از لحاظ اینکه از حضرت صادق نقل حدیث می‌کردم نکوهش می‌کردند ـ تا اینکه می‌گوید دیدم جمعی از کودکان از جائی می‌گذشته و این جملات را می‌خوانند: **(العجب كل العجب بين الجمادي والرجب)** سپس از حضرت معنی آن را پرسیدم، فرمود مراد ملاقات مردگان با زندگان است».

**ترجمهٔ راوی محمد بن عبد الله بن غالب** طبق شهادت نجاشی و علامه ابن داود واقفی بوده‌است[۱].

**محمد بن ولید** هر چند فطحی مذهب بوده، ولی مورد توثیق علمای رجال می‌باشد[۲]

**عبد الله بن خفقه** اسمش در کتب رجال مذکور نیست.

**عنوان روایت: (ضعیف: مهمل).**

**۸۹ـ** (صاحب کتاب منتخب البصائر) می‌گوید به کتابی برخوردم که متضمن خطبه‌های علی امیر المؤمنین بود وقسمتی از آنها از (ابو الروح فرج بن فروه) از (مسعدة بن صدفه) از جعفر بن محمد روایت شده بود؛ در آنجا خطبه‌ای است بنام (مخزون) از جملهٔ جملاتش این است **(فيا عجب كل العجب بين جمادي و رجب)** مردی از علی عليه السلام پرسیده تعجب شما از چیست؟ فرمود چگونه تعجب نکنم و حال آنکه قضای خدا دربارهٔ شما جاری گشته و شما نمی فهمید؛ آگاه شوید، صداهائی خواهد رسید که در بین آنها مرگ‌هائی واقع می‌شود و مردگان زنده می‌گردند و...........».

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل)**[۳].

---

(۱) تنقيح المقال ج ۳ ص ۱۴۴.

(۲) تنقيح المقال ج ۳ ص ۱۹۷.

(۳) راوی خصوص این خطبه تعیین نشده و بطور ارسال ذکر شده است، از اینرو ضعیف خواهد بود ـ فرضا هم اگر راوی آن **فرج بن فروة و مسعدة بن صدفه** بوده باشد، اولی بطوریکه مامقانی در تنقیح

**۹۰ـ** (محمد بن سالم بن ابی سلمه کندی) از حسن بن شاذان واسطی نقل می‌کند که «نامه‌ای مبنی بر شکایت از تعد یاتیگه اهل واسط بمن می‌کردند بحضرت رضا نوشتم، تا اینکه می‌گوید حضرت در جواب نوشت خدا از دوستان عهد و پیمان گرفته که در ایام دولت باطله صبر کنند، پس بحکم خدا صبر کن، اگر سید خلایق قیام بکند هر آینه می‌گوید: ﴿قَالُواْ يَٰوَيۡلَنَا مَنۢ بَعَثَنَا مِن مَّرۡقَدِنَاۜۗ هَٰذَا مَا وَعَدَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَصَدَقَ ٱلۡمُرۡسَلُونَ ٥٢﴾ [یس:۵۲][1].

المقال ج۳ ص ۴ می‌نویسد مجهول الحال و دومی بطوریکه در تنقیح المقال ج۳ ص ۲۱۲ مذکور است علامه و فاضل جزائری و مجلسی او را از ضعفا می‌دانند از اینرو نیز ضعیف خواهد بود.

(۱) بطوریکه ملاحظه می‌شود در این روایت این آیه را منزل به زمان ظهور حضرت مهدی عجل الله فرجه می‌داند، ولی با ملاحظه صدر و ذیل آیه بطور وضوح معلوم می‌شود که راجع به تشریح و ضعیت کفار در موقع نفخ صور و قیامت است، آیات قبل وبعدش این است: ﴿وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا ٱلۡوَعۡدُ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٤٨ مَا يَنظُرُونَ إِلَّا صَيۡحَةٗ وَٰحِدَةٗ تَأۡخُذُهُمۡ وَهُمۡ يَخِصِّمُونَ ٤٩ فَلَا يَسۡتَطِيعُونَ تَوۡصِيَةٗ وَلَآ إِلَىٰٓ أَهۡلِهِمۡ يَرۡجِعُونَ ٥٠ وَنُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَإِذَا هُم مِّنَ ٱلۡأَجۡدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمۡ يَنسِلُونَ ٥١ قَالُواْ يَٰوَيۡلَنَا مَنۢ بَعَثَنَا مِن مَّرۡقَدِنَاۜۗ هَٰذَا مَا وَعَدَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَصَدَقَ ٱلۡمُرۡسَلُونَ ٥٢ إِن كَانَتۡ إِلَّا صَيۡحَةٗ وَٰحِدَةٗ فَإِذَا هُمۡ جَمِيعٞ لَّدَيۡنَا مُحۡضَرُونَ ٥٣﴾ [یس:۴۸-۵۳] یعنی کفار بطور استهزاء به حضرت ختمی مرتبت می‌گویند پیوسته بما از حشر و قیامت و نزول عذاب و عده می‌دهی در چه زمانی واقع خواهد شد اگر راست می‌گوئی ؟ ؛ خدا در جواب می‌گوید اینان منتظر نیستند مگر (صیحهٔ واحده) را که روی می‌آورد باینان در حالی که باهم مخاصمه ومعامله می‌کنند، یعنی وقوع قیامت بطور ناگهانی است و در آن هنگام قدرت ندارند بر اینکه نسبت بچیزی توصیه نمایند وبمنزل‌های خودشان برگردند، وقتیکه (صور) دمیده شد از قبرهایشان بیرون آمده می‌گویند: وای بر ما کی ما را از خوابگاه ما برانگیخت و بیدار کرد؟ پس از اینکه قدری بخود آمدند می‌گویند این است همان چیزیکه خدا بما وعده داده بود و پیغمبران در آنچه که بما خبر داده راستگو بوده‌اند؛ بعد خدا در مقام اخبار از سرعت بعث خلایق بر آمده می‌گوید: ﴿إِن كَانَتۡ إِلَّا صَيۡحَةٗ وَٰحِدَةٗ فَإِذَا هُمۡ جَمِيعٞ لَّدَيۡنَا

**ترجمهٔ راوی:** علامه علامه در قسم ثانی از خلاصه و مجلسی در وجیزه و ابن داود وابن غضائری **محمد بن سالم بن ابی سلمه کندی سجستانی** را از ضعفا می‌دانند(۱).

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۹۱ـ** (صالح بن سهل) می‌گوید: «حضرت صادق در تفسیر این آیه ﴿ثُمَّ رَدَدۡنَا لَكُمُ ٱلۡكَرَّةَ عَلَيۡهِمۡ...﴾(۲) فرمود حسین بن علی با هفتاد نفر از اصحابش که با وی کشته شده بودند خروج خواهد کرد، در حالتیکه در سرهایشان کلاه خودهای مُذهَّب دو رو و یا دو لبه می‌باشد».

**ترجمهٔ راوی:** بطوریکه ابن غضائری و کشی و علامه در قسم ثانی از خلاصه و سید طاووس در تحریر و ابن داود می‌نویسند **صالح بن سهل** از **غلاة** و جعال حدیث بود(۳).

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۹۲ـ** (مسعدهٔ بن صدقه) از حضرت روایت کرده که علی ؏ می‌فرمود من سید پیرمردانم وخداوند اهل وعیالم را برایم جمع می‌کند و............».

**ترجمهٔ راوی**: علامه در خلاصه و مجلسی در وجیزه وفاضل جزائری **سعدهٔ بن صدقه** را از ضعفا می‌دانند(۴).

**ترجمهٔ روایت: (ضعیف).**

**۹۳ـ** (محمد بن خالد بن عبد الله البجلی) می‌گوید «حضرت باقر فرمود که علی

---

مُحۡضَرُونَ ﴿٥٣﴾ یعنی در مدت یک صیحه و در مدت کمی همهٔ افراد بشر در نزد ما حاضر می‌شوند، یعنی در عرصهٔ قیامت جمع خواهند شد.

(۱) تنقیح المقال ج۳ ص۱۱۸.

(۲) مقتضی است به صفحه (۱۸۴) مراجعه کنید.

(۳) تنقیح المقال ج۲ ص۹۲ .

(۴) تنقیح المقال ج۳ ص۲۱۲ .

می‌فرمود اگر کسی بخواهد با شیعه دجال جنگ بکند باید جنگ بکند با آنـانی کـه بـرای عثمان و اهل نهروان گریه می‌کنند، و کسیکه بمیرد با اعتقاد باینکه عثمـان مظلـوم کشـته شده، دچار غضب خدا شده و (دجـال) را هـم نخواهـد درک کـرد! مـردی عـرض کـرد چگونه‌است حال کسیکه پیش از قضیهٔ عثمان مرده باشد؟ فرمود از قبرش بیرون میآید تـا اینکه قسمت اعتقاد پیدا کند، هر چند بینی او بخاک مالیده می‌شود».

**ترجمهٔ روای: محمد بن خالد بن عبد الله البجلی** امامی ولی مجهول الحال است[1].

**ترجمهٔ روایت: (ضعیف).**

**۹۴ـ** (احمد بن محمد بن خالد البرقی) و (محمد بن خالد البرقی) و (محمـد سـلیمان دیلمی) از عبد الرحیم قصیر روایت کرده‌اند که حضرت باقر بمن فرمود اگر قائم ما قیـام بکند حمیرا: (عائشه) زنده می‌شود، تا اینکه حضرت بـا وحدبزنـد وانتقـام فاطمـه دختـر پیغمبر را از او بگیرد».

**ترجمهٔ روای: احمد بن محمد بن خالد البرقی** گرچه ثقه و مرد جلیل القـدری بـود، ولی بطوریکه نجاشی و شیخ در (فهرست) و علامـه در (خلاصـه) مـی‌نویسـند غالبـاً از ضعفاً نقل روایت می‌کرد و بروایات مرسله زیاد اعتماد می‌کرد، بطوریکه در اثر آن چنانکه ابن غضائری می‌نویسد ـ مورد طعن قمیین بوده‌است، در هر حال با وجود اینکه خـودش از ثقاة است، روایاتش چندان مورد اعتماد علما نمی باشد[2].

**محمد بن خالد البرقی** بعقیدهٔ جمعی مانند نجاشی و ابن غضـائری و شـهید ثـانی از ضعفا می‌باشد[3].

**محمد بن سلیمان الدیلمی** از **غلاة** است به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۲۱)** مراجعه

---

(۱) تنقیح المقال ج۳ ص۱۱۴.

(۲) تنقیح المقال ج۱ ص ۸۲.

(۳) تنقیح المقال ج۳ ص۱۱۳.

شود.

**عبد الرحیم القصیر** بعقیدۀ صاحب معتبر از ضعفا و بعقیدۀ جمعی از علما از حسان می‌باشد[(۱)].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۹۵ـ** (عبد الکریم الخثعمی) از حضرت صادق روایت کرده: «وقتیکه قیام قائم نزدیک شود در ماه جمادی الثانی و در ده روز از ماه رجب باران شدیدی که مانند آن را هیچکس ندیده باشد باریده و در اثر آن خداوند گوشتها و بدنهای مؤمنین را در قبرهایشان می‌رویاند، گویا می‌بینم آنانر که از سمت (جهینه) رو میآورند و موی‌هایشان را از گرد و خاک تکان می‌دهند!».

**ترجمۀ راوی: عبد الکریم الخثعمی** باتفاق علمای رجال (واقفی) بوده، هر چند جمعی او را از ثقات می‌دانند ولی علامه در قسم ثانی از خلاصه و ابن غضائری روایاتش را قابل عمل نمی دانند ـ مخصوصاً ابن غضائری می‌گوید (واقفه) این شخص را از خودشان می‌دانند و (**غلاة**) زیاد از او نقل روایت می‌کنند[(۲)].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۹۶ـ** (مفضل بن عمر) می‌گوید «حضرت صادق فرموده حضرت قائم از ظهر کوفه خروج می‌کند، و۲۷ نفر از اشخاص ذیل نیز با او از همانجا خروج خواهند کرد: پانزده نفر از قوم موسی آنانیکه مردم را بحقیقت راهنمائی می‌کردند، و هفت تن از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلیمان و ابو دجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر، که اینان از یاران و حکام آن حضرت خواهند بود».

**ترجمۀ راوی:** بطوریکه ابن غضائری و نجاشی می‌نویسند **مفضل بن عمر الجعفی** از

---

(۱) تنقیح المقال ج ۲ ص۱۵۰.

(۲) تنقیح المقال ج ۲ ص ۱۶۰ .

(**غلاة**) و پیروان مذهب (خطابی) و بسیار دروغگو و جعال حدیث بود، علامه در قسم ثانی از خلاصه ومجلسی در وجیزه و ابن داود و....... نیز او را از ضعفا می‌دانند[۱].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۹۷ـ** (عیاشی) نیز همین مضمون را از مفضل بن عمر روایت می‌کند.

**۹۸ـ** (احمد بن عبید) و (یحیی بن زکریا نرماسیری) و (علی بن ابی حمزه سالم البطائنی) بوسیلهٔ جمعی از حضرت باقر روایت می‌کنند که فرمود «اگر قائم آل محمد خروج بکند خدا بوسیلهٔ ملائکه باو یاری خواهد کرد، اول کسی که باو بیعت می‌کند محمد و دومی علی علیه السلام خواهد بود».

**ترجمهٔ راوی: احمد بن عبید** مجهول الحال است[۲] **یحیی بن زکریای نرماسیری** طبق شهادت علامه در قسم ثانی از خلاصه و ابن داود و ابن غضائری و نجاشی از **غلاة** وجعال حدیث بود[۳].

**علی بن ابی حمزه سالم البطائنی** (به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۳۸)** مراجعه شود).

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۹۹ـ** (حسن بن علی الزیتونی) و (احمد بن هلال) دربارهٔ علائم ظهور قائم از حضرت رضا حدیث مفصلی روایت کرده و از آن جمله این است: «مردم در قرص آفتاب بدنی می‌بینند، و در آن موقع صدائی از آسمان می‌رسد که این امیر المؤمنین است**!**».

**ترجمهٔ راوی: حسن بن علی الزیتوی الاشعری** امامی ولی مجهول الحال است[۴].

بطوریکه شیخ در رجال و فهرست و صاحب کتاب تهذیب در باب وصیت و صاحب

---

(۱) تنقیح المقال ج ۳ ص ۲۳۸.

(۲) تنقیح المقال ج ۱ ص ۶۷ .

(۳) تنقیح المقال ج ۳ ص ۳۱۵.

(۴) تنقیح المقال ج ۱ ص ۲۹۵.

تحریر می‌نویسند **احمد بن هلال** از (**غلاة**) بوده‌است، وحتی بعضی از اینان رسما او را لعنت کرده‌اند[۱].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۱۰۰ـ** عین همین مضمون را (حمیری) نیز از (احمد بن هلال) روایت کرده‌است.

**۱۰۱ـ** (مفضل بن عمر) می‌گوید «حضرت صادق فرموده حضرت قائم پس از ظهورش میاید سر قبر مؤمنینی و می‌گوید، مؤمن! صاحبت ظهور کرده، اگر می‌خواهی ملحق باو بشوی پاشو و چنانچه بخواهی در کرامت پرورگارت بمانی همین جا بمان».

**ترجمهٔ راوی** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۹۶)** رجوع کنید.

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۱۰۲ـ** در زیارت جامعه که (محمد بن اسماعیل برمکی) و (موسی بن عبد الله نخعی) آن را از حضرت ابی الحسن الثالث روایت کرده‌اند، دارد که «خدایا قرار بده ما را از کسانی که پیروی می‌کند آثار شما را ـ تا اینکه می‌گوید ـ و برمی‌گردد در رجعت شما و بریاست می‌رسد در دولت شما».

**ترجمهٔ راوی:** بطوریکه ابن غضائری می‌نویسد **محمد بن اسماعیل برمکی** از ضعفا می‌باشد[۲].

**موسی بن عبد الله نخعی** امامی ولی ظاهراً مجهول الحال است[۳].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۱۰۳ـ** (علی بن محمد بن مسعده) و (حسن بن علی بن فضال) بوسیلهٔ جمعی در خصوص زیارت اربعین از حضرت روایت کرده‌اند: «گواهی می‌دهم باینکه من نسبت

---

(۱) تنقیح المقال ج ۱ ص ۹۹.

(۲) تنقیح المقال ج ۳ ص ۸۱ .

(۳) تنقیح المقال ج ۳ ص ۲۵۷.

بشما ایمان دارم و برجعت شما یقین دارم».

**ترجمۀ روایت: علی بن محمد بن مسعده** ظاهراً مهمل است ـ **حسن بن علی بن فضال** به ترجمۀ راوی روایت شمارۀ **(۷۲)** مراجعه شود.

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل).**

**۱۰۴ـ** در کتاب من لا یحضره الفقیه نوشته که حضرت صادق فرمود «از ما نیست کسی که برجعت ما معتقد نباشد و متعه را حلال نداند».

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل)**(۱).

**۱۰۵ـ** (سهل بن زیاد) و (محمد بن سلیمان الدیلمی) و (سلیمان دیلمی) از (ابی بصیر) روایت کرده می‌گوید «این آیه ﴿وَأَقۡسَمُواْ بِٱللَّهِ جَهۡدَ أَيۡمَـٰنِهِمۡ...﴾ خدمت حضرت صادق تلاوت کردم، فرمود دربارۀ این آیه چه می‌گوئی؟ ـ تا آخر آنچه که در روایت **۶۹** مذکور است».

**ترجمۀ روای:** به ترجمۀ راوی روایت شمارۀ **(۴۵)** و روایت شمارۀ **(۲۱)** مراجعه کنید.

**عنوان روایت: (ضعیف)**(۲)

**۱۰۶ـ** همین مضمونرا (عیاشی) از (ابی بصیر) نقل می‌کند.

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل)**(۳)

**۱۰۷ـ** همین مضمونرا (ابراهیم بن اسحق) بوسیلۀ جمعی از حضرت باقر و صادق روایت کرده‌است.

---

(۱) بعضی از روات این دو روایت (۱۰۳ و ۱۰۴) حذف شده و از این جهت نیز ضعیف است.

(۲) بعضی رواتش به کلمه (جماعت) تعبیر شده و باصطلاح بطور ارسال ذکر شده است، از این جهت نیز ضعیف است.

(۳) به صفحه (۱۳۰ـ۱۳۱) مراجعه کنید.

**ترجمهٔ راوی:** بطوری که مرحوم شیخ در (فهرست) وابن غضائری ونجاشی می‌نویسند **ابراهیم بن اسحق** از (**غلاة**) بوده‌است[(۱)].

**عنوان روایت: ضعیف**

**۱۰۸ـ** (سهل بن زیاد) و (محمد بن حسن بن شمون) و (خالد الاصم) و (عبد الله بن القاسم البطل) می‌گویند که «حضرت صادق این آیه را این طور تفسیر فرموده‌اند: ﴿وَقَضَيْنَآ إِلَىٰ بَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ فِي ٱلْكِتَٰبِ لَتُفْسِدُنَّ فِي ٱلْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ﴾ یعنی قتل علی بن ابی طالب و امام حسن ﴿وَلَتَعْلُنَّ عُلُوّٗا كَبِيرٗا ۝٤﴾ یعنی قتل حسین بن علی ﴿فَإِذَا جَآءَ وَعْدُ أُولَىٰهُمَا﴾ یعنی چون وقت خونخواهی حسین بن علی در رسد ﴿بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادٗا لَّنَآ أُوْلِي بَأْسٖ شَدِيدٖ فَجَاسُواْ خِلَٰلَ ٱلدِّيَارِ﴾ یعنی بر می‌انگیزیم پیش از خروج قائم جمعی را که تمام قاتلین آل محمد را می‌کشند ﴿وَكَانَ وَعْدٗا مَّفْعُولٗا ۝٥﴾ یعنی خروج قائم وعده‌ای است ثابت و مسلم ﴿ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ ٱلْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ﴾ یعنی خروج می‌کند امام حسین باهفتاد نفر از اصحابش در حالیکه کلاه‌های طلا کاری و دو رو یا دو لبه بر سر گذارده‌اند و همواره بمردم ابلاغ می‌کنند که این شخص امام حسین است تا اینکه مردم او را با (دجال) و شیطان اشتباه نکنند، وقتیکه مردم نسبت به حسین بن علی کاملا معرفت پیدا کردند قائم عليه السلام وفات می‌کند و حسین بن علی او را غسل می‌دهد».

**ترجمهٔ راوی: سهل بن زیاد و عبد الله بن قاسم البطل** بطوریکه در ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۴۵)** و شمارهٔ **(۱۴)** نوشتم از (**غلاة**) می‌باشند، **محمد بن حسن بن شمون** نیز طبق شهادت شیخ و نجاشی و علامه در خلاصه و ابن داود و.......... از (**غلاة**) بوده‌است[(۲)].

---

(۱) تنقیح المقال ج۱ ص۱۳.

(۲) تنقیح المقال ج ۳ ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳.

**خالد الاصم** مجهول احال است[۱]

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۰۹ـ** صفوان می‌گوید «از حضرت صادق درخواست کرده بودم که بمن اجازهٔ زیارت حسین بن علی را بدهد، سپس از او خواهش کردم کیفیت زیارت آن حضرت را بمن بیآموزد ـ از جمله فقرات زیارت نامه این است: **وأشهد الله وملائكته وأنبيائه ورسله أني بكم مؤمن وبإيابكم موقن**».

**۱۲۰ـ** در (کتاب مصباح) در زیارتنامه حضرت عباس دارد: من نسبت بشما و برجعت شما یقین دارم».

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل** [۲].

**۱۱۱ـ** در (کتاب مصباح الزیاره) زیارتنامه‌ای ذکر شده که (ابن عیاش) از (خیر بن عبد الله) از (حسین بن روح) نقل کرده، در آنجا دارد «**وحتد العود في حضرتكم والفوز في كرتكم**».

**ترجمهٔ راوی: احمد بن محمد بن عبید الله بن حسن بن عیاش** بطوریکه شیخ در رجال و فهرست و نجاشی و علامه در قسم ثانی از خلاصه و ابن داود می‌نویسند در آخر عمرش دچار اختلال شده بود، بعضی می‌گویند مقصود اختلال عقلی می‌باشد ولی عبارات نجاشی مشعر است بر اینکه دچار اختلال مذهبی شده بود، در هر حال علمای رجال نامبرده و فاضل جزائری و مجلسی در وجیزه این شخص را از (ضعفا) می‌دانند[۳].

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۱۲ـ** در کتاب (اقبال الاعمال) و (مصباح المتهجد) دعائی در بارهٔ روز تولد حسین

(۱) تنقیح المقال ج ۱ ص ۳۸۶.

(۲) این دو روایت بطور ارسال نقل شده است.

(۳) تنقیح المقال ج۱ ص۸۸.

بن علی الگیلا ذکر شده از جمله فقراتش این است: «حسین بـن علـی در روز رجعـت بـه نصرت الهی کمک کرده می‌شود».

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل.**

**۱۱۳ـ** در زیارتنامه حضرت قائم الگیلا در سرداب که در کتـاب (مصـباح الزائـر) نقـل شده دارد «فاجعلنی یا رب فیمن یکر فی رجعته یعنی: خدایا قرار بده مرا از کسانی که بر می‌گردند در رجعت او».

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**[1].

**۱۱۴ـ** در کتاب نامبرده زیارتنامهٔ دیگری دربارهٔ آن حضرت در سـرداب نقـل شـده از جمله فقراتش این است: **(و أن يجعل لي كرَّةً في ظهورك ورجعةً في أيّامك)**.

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**

**۱۱۵ـ** باز در کتاب مزبور زیارتنامه‌ای در خصوص آن حضرت نقل شده که می‌گویـد **(اللهم اني أدين لك بالرجعة بين يدي صاحب هذه البقعة)**.

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**

**۱۱۶ـ** (علی بن طاووس) در کتاب (مصباح الزائر) از حضرت صادق روایت کرده «هر کسی اگر چهل روز این عهدنامه را بخواند خدا او را از انصار قـائم مـا قـرار مـی‌دهـد و چنانچه پیش از ظهور قائم بمیرد خدا او را از قبرش بیرون آورده و در عوض هر کلمهٔ از آن هزار حسنه باو بخشیده و هزار سیئه از نامه عملش محو می‌کند، بعد خود عهد نامه را می‌نویسد»».

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**

**۱۱۷ـ** (علی بن طاووس) در کتاب نامبرده می‌گوید از حضرت صادق روایت شده «هر کس اگر بخواهد قبر حضرت ختمی مرتبت را از دور زیارت بکند باید بگوید ـ

---

(۱) مؤلفین کتابهای نامبرده این دو روایت (۱۱۲ و ۱۱۳) را بطور ارسال نقل کرده‌اند.

زیارتنامه ذکر کرده تا انیکه می‌گوید-: **إني من القائلين بفضلكم مقر برجعتكم** «یعنی من بفضلیت و رجعت شما اقرار دارم».

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**(۱)

**۱۱۸ـ** (محمد بن سنان) بوسیلۀ جمعی خصوص کیفیت قبض روح مؤمن از حضرت صادق روایت کرده می‌گوید «مؤمن پس از مردنش آل محمد ﷺ را در بهشت زیارت می‌کند و با آنان می‌خورد و می‌آشامد ـ تا اینکه می‌گوید ـ پس از قیام قائم خدا ایشان را زنده می‌کند».

**ترجمۀ راوی:** به ترجمۀ راوی روایت شمارۀ **(۱۰)** مراجعه شود.

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۱۹ـ** همین مضمونرا شیخ حسن بن سلیمان در کتاب مختصر بوسیلۀ جمعی از (محمد بن سنان) روایت کرده‌است.

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۲۰ـ** (حسین بن محمد بن عامر) بوسیلۀ جمعی زیارتنامه‌ای از حضرت صادق روایت کرده و در آنجا داردکه «**إنّي من المؤمنين برجعتكم**».

**ترجمۀ روایت: حسین بن محمد بن عامر** امامی ولی مجهول الحال است(۲).

**عنوان روایت: (ضعیف)**(۳).

**۱۲۱ـ** (حسین بن عبد الله الرجانی) از حضرت صادق روایت کرده که علی عليه السلام فرمود «منهم فاروق اکبر و صاحب میسم و صاحب نشر اول و نشر آخر و صاحب

---

(۱) چون مؤلفین کتابهای مزبور روات این روایات (از ۱۱۴ تا ۱۱۷) را حذف کرده‌اند، از اینرو مرسل و ضعیف می‌باشد.

(۲) تنقیح المقال ج۱ ص ۳۴۲.

(۳) این روایت از جهت ارسال رواتش نیز ضعیف است.

رجعت‌ها ودولت ها».

**ترجمهٔ راوی:** حسین بن عبد الله الرجانی ظاهراً امامی ولی مجهول الحال است[(۱)].

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۲۲ـ** (محمدبن مروان) از ثمالی از حضرت صادق زیارتنامه‌ای نقل کرده که از جمله فقراتش این است: ما برای یاری شما آماده هستیم، تا اینکه خدا زنده بکند شما را.

**ترجمهٔ راوی: محمد بن مروان** مجهول الحال است[(۲)].

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۲۳ـ** (محمد بن مجیب جوهری) بوسیلهٔ جمعی از حضرت صادق روایت کرده که می‌گوید: «چون نزدیک قبر حسین بن علی وسایر ائمه رسیدی، بگو: **(اللهم لا تجعله آخر العهد من زیارة قبر ابن نبیك وابعثه مقاماً محموداً تنتصر به لدینك وتقتل به عدوك فإنك وعدته..)**».

**ترجمهٔ روای: محمد بن مجیب الجوهری** امامی و مجهول الحال است[(۳)].

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۲۴ـ** (علی بن طاووس) در کتاب اقبال الاعمال می‌گوید «در روز دحو الارض مستحب است خواندن این دعا ـ دعا را می‌نویسد ـ تا اینجا: **وابعثنا في كرته حتى نكون في زمانه من اعوانه**».

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**[(۴)].

**۱۲۵ـ** (ابو سلمه) می‌گوید: معنی این آیه را: ﴿قُتِلَ ٱلۡإِنسَٰنُ مَآ أَكۡفَرَهُۥ ۝١٧﴾ از

(۱) تنقیح المقال ج ۳ ص ۱۸۲.

(۲) تنقیح المقال ج ۳ ص ۱۸۲.

(۳) تنقیح المقال ج ۳ ص ۱۷۸.

(۴) این دو روایت ( ۱۲۳ و ۱۲۴) بطور ارسال نقل شده است.

حضرت صادق پرسیدم فرمود دربارهٔ علی ﷺ نازل شده، ﴿مَآ أَكۡفَرَهُۥ﴾ یعنی چه گناهی از علی سرزده بود که او را کشتند؟ ﴿مِنۡ أَيِّ شَيۡءٍ خَلَقَهُۥ ١٨ مِن نُّطۡفَةٍ خَلَقَهُۥ﴾ یعنی علی از طینت انبیاء آفریده شده ﴿فَقَدَّرَهُۥ ١٩﴾ یعنی راه هدایت را برای علی آسان کرده‌است ﴿ثُمَّ أَمَاتَهُۥ فَأَقۡبَرَهُۥ ٢١﴾ یعنی بعد از آن علی را مانند پیغمبران می‌میراند ﴿ثُمَّ إِذَا شَآءَ أَنشَرَهُۥ ٢٢﴾ سپس در رجعت او را زنده می‌کند».

**ترجمهٔ روای:** تقریباً شش نفر باین کنیه (ابو سلمه) معروفند **۱ـ** محمد بن حنظله العبدی ابو سلمه **۱ـ** محمد بن حنظله القیسی ابو سلمه **۳ـ** خالد بن سلمه الجهنی الکوفی ابو سلمه **۴ـ** راشد بن سعید الفزاری ابو سلمه **۵ـ** علیم بن محمد البکری ابو سلمه **۶ـ** غیلان بن عثمان ابو سلمه بطوریکه مرحوم مامقانی در کتاب «نتائج التنقیح» بترتیب در ص ۱۳۶ و ۴۸ و ۵۳ و ۱۱۰ و ۱۲۰ می‌نویسد تمام اینان مجهول الحالند.

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۲۶ـ** همین مضمون را صاحب کتاب «کنز الفوائد» نیز از (ابو سلمه) نقل می‌کند.

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۲۷ـ** (عبد الله بن الرحمن الاصم) و (منفصل بن صالح) از ابی عبد الله جدلی نقل می‌کند «که روزی رفتم خدمت علی ﷺ می‌فرمود من **دابة الأرض** هستم».

**ترجمهٔ راوی: عبد الله بن عبد الرحمن الاصم** بطوریکه نجاشی و علامه در قسم ثانی از خلاصه و ابن غضائری و ابن داود می‌نویسند از (**غلاة**) و از دروغگویان بصره بوده‌است[۱].

**مفضل بن صالح** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ (**۵۸**) رجوع کنید.

**عنوان روایت: ضعیف.**

(۱) تنقیح المقال ج۲ ص۱۹۶.

**۱۲۸ـ** (عمرو بن ابی المقدام ثابت بن هرمز) از (جابر) روایت کرده می‌گوید «از حضرت باقر شنیدم که می‌فرمود بخدا قسم مردی از ما اهل بیت پس از مردنش سیصدونه سال سلطنت خواهد کرد، عرض کردم در چه وقت؟ فرمود پس از وفات قائم‌ؑ پرسیدم حضرت مهدی چند سال سلطنت می‌کند؟ فرمود: نوزده سال، پس از آن منتظر رجعت و خروج می‌کند برای خونخواهی حسین بن علی».

**ترجمهٔ روای: عمرو بن ابی المقدام ثابت بن هرمز العجلی** بطوریکه علامه در قسم ثانی از خلاصه و مجلسی در وجیزه و فاضل جزائری و ابن غضائری می‌نویسند از ضعفا بوده‌است[۱].

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۲۹ـ** همین مضمون را نیز صاحب اختصاص از (عمرو بن ثابت).

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۳۰ـ** (ابی عبد الله ریاحی) و (ابی صامت حلوانی) از حضرت باقر روایت کرده‌اند که «علی ؑ می‌فرمود خدا شش چیز بخشیده‌است: علم مرگ‌ها و علم بلاها و علم قرآن و منم صاحب رجعت‌ها و دولت‌ها، منم صاحب عصاء و میسم، منم آن دابه‌ای که با مردم سخن می‌گوید».

**ترجمهٔ روای: ابی عبد الله ریاحی[۲] و ابی صامت حلوانی[۳]** هر دو مجهول الحالند.

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۳۱ـ** صاحب کتاب بصایر الدرجات نیز همین مضمون را از «ابی صامت حلوانی» نقل می‌کند.

---

(۱) تنقیح المقال ج ۲ ص۳۲۴.

(۲) تنقیح المقال ج ۳ فصل الکنی ص ۲۵ .

(۳) تنقیح المقال ج ۳ فصل الکنی ص۲۰ .

**عنوان روایت:** **ضعیف.**

**۱۳۲ـ** (محمد بن سنان) و (مفضل بن صالح) از حضرت صادق روایت کردهاند که «علی امیر المؤمنین بیشتر از اوقات میفرمود منم قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ منم فاروق بزرگ، منم صاحب عصا و میسم».

**ترجمهٔ راوی:** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۱۰)** و **(۵۸)** مراجعه فرمائید.

**عنوان روایت:** **ضعیف.**

**۱۳۳ـ** همین مضمون را (معلی بن محمد البصری) و (محمد بن جمهور) از (محمد بن سنان) نقل میکند».

**ترجمهٔ راوی:** بطوریکه مجلسی در وجیزه و علامه در قسم ثانی از خلاصه و ابن داود و ابن غضائری مینویسند **معلی بن محمد البصری** مضطرب الحدیث و فاسد المذهب بودهاست[1].

**محمد بن الجمهور** طبق شهادت مرحوم شیخ در رجالش و نجاشی و علامه در قسم ثانی از خلاصه و ابن غضائری، از (**غلاة**) بودهاست[2]. **محمد بن سنان** نیز از **غلاة** بودهاست، به ص **(۱۳۹)** رجوع شود.

**عنوان روایت:** **ضعیف.**

**۱۳۴ـ** همین مضمونرا (سهل بن زیاد) و (محمد بن ولید) و (سعید الاعرج) از حضرت صادق نقل میکند.

**ترجمهٔ راوی:** **سهل بن زیاد** و **محمد بن ولید** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۴۵)** و شمارهٔ **(۸۸)** مراجعه شود.

**سعید بن عبد الرحمن الاعرج** بطوریکه علامه در (مختلف) و فاضل مقداد در

---

(۱) تنقیح المقال ج ۳ ص۲۳۳ .

(۲) تنقیح المقال ج ۳ ص۹۶ .

(تنقیح) و فخر در ایضاح می‌نویسند مجهول الحال است[۱].

**عنوان روایت:** **ضعیف.**

**۱۳۵ـ** (حریز) و (برید بن معویه) از حضرت صادق روایت کرده‌اند که «روزها وشب‌ها بآخر نمی رسد تا اینکه خدا مردگانرا زنده کند وزندگانرا بمی راند و حق را باهلش بر گرداند».

**ترجمهٔ راوی:** بطوریکه علمای رجال می‌نویسند (حریز) در سجستان در زمان حیات حضرت صادق بدون اذن او برای خوارج شمشیر کشیده بود، و چون اینکار در شریعت اسلام ممنوع بوده در اثر آن، حضرت او را در مجلسش راه نمی داد، بعضی احتمال داده‌اند که علت ممنوعیّتش از ورود در مجلس حضرت صادق لابد برای این بود که یک عمل قبیح بزرگی از او بروز کرده‌است، در هر حال صاحب تکمله و منتهی المقال روایات حریز را بمناسبت همان کاریکه در سجستان کرده و از ورود در مجلس حضرت صادق ممنوع شده بود غیر قابل قبول می‌دانند[۲].

**برید بن معویه** هر چند مورد تجلیل و توثیق علمای رجال می‌باشد، ولی طبق روایاتیکه کشّی نقل کرده از اهل بدع و مورد لعن حضرت صادق بوده‌است[۳].

**عنوان روایت:** **ضعیف.**

**۱۳۶ـ** احمد بن محمد الایادی و (احمد بن عقبه) می‌گوید: «پدرم می‌گفت از حضرت صادق پرسیدند آیا رجعت حق است؟ فرمود بلی، اول کسی که خروج می‌کند کیست؟ فرمود حسین بن علی است، که بعد از قائم خروج خواهد کرد، آیا تمام مردم با او خروج می‌کنند؟ فرمود نه، بلکه بطوریکه خدا می‌گوید ﴿يَوْمَ يُنفَخُ فِي ٱلصُّورِ فَتَأۡتُونَ أَفۡوَاجٗا

(۱) تنقیح المقال ج ۲ ص ۲۷ .

(۲) تنقیح المقال ج ۱ ص ۲۶۱ .

(۳) تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۶۵.

﴿۱۸﴾ دسته دسته رجعت می‌کند».

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**[۱]

**۱۳۷ـ** در کتاب (منتخب البصائر) از حضرت صادق روایت شده «که امام حسین با آنانیکه با او شهید شده بودند رجعت می‌کند، و هفتاد پیغمبر نیز همراه او می‌باشند، چنانکه با موسی بن عمران هم بودند، حضرت قائم انگشترش را بحسین بن علی می‌دهد، و حسین بن علی آن حضرت را پس از وفاتش غسل خواهد داد».

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل.**

**۱۳۸-** صاحب کتاب نامبرده از جابر جعفی روایت کرده می‌گوید: «از حضرت صادق شنیدم که می‌فرمود بخدا قسم مردی از شیعیان ما پس از مردنش سیصد و نه سال سلطنت خواهد کرد، عرض کردم در چه وقت؟ فرمود: بعد از قائم. گفتم: قائم چند سال در عالم می‌ماند؟ فرمود: نوزده سال».

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**[۲].

**۱۳۹ـ** (اسد بن اسماعیل) می‌گوید «از حضرت صادق پرسیدند مقصود از یومی که خداوند در این آیه ﴿...فِي يَوۡمٖ كَانَ مِقۡدَارُهُۥ خَمۡسِينَ أَلۡفَ سَنَةٖ ۝٤﴾ [المعارج:٤] مقدارش را تعیین کرده چیست؟ فرمود مراد از آن رجعت پیغمبر اکرم است که مدت سلطنت او در رجعت پنجاه هزار سال است، ومدت سلطنت علی علیه السلام نیز چهل و چهار هزار سال خواهد بود.».

---

(۱) در این روایت روات بین احمد بن محمد و احمد بن عقبه حذف شده و از اینرو ضعیف است.

(۲) مؤلف کتاب «منتخب البصائر» حسن بن سلمان بن خالد است، بطوریکه مامقانی در تنقیح المقال ج۱ ص ۲۸۴ می‌نویسد از شاگردهای مرحوم شهید بوده، چنین کسی البته نمی‌تواند بدون واسطه از حضرت صادق و نیز از جابر که بقولی از اصحاب حضرت باقر و بروایتی از اصحاب حضرت صادق بوده روایت بکند، حتما روات چندی در بین بوده که ایشان حذف کردند و در نتیجه این دو روایت مرسل خواهد بود.

**ترجمهٔ راوی:** اسد بن اسماعیل مجهول الحال است(۱).

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**(۲)

**۱۴۱ـ** در کتاب «السلطان المفرج عن اهل الایمان» از (علی بن مهزیار) روایت شده می‌گوید «در خواب دیدم کسی بمن گفت امسال برو مکه حضرت قائم را ملاقات خواهی کرد ـ قصه را نقل می‌کند، تا اینکه می‌گوید ـ حضرت قائم بمن گفت: وقتیکه (چنین) مفقود شود، و (مغربی) به جنبش در آید و (عباسی) لشکر کشی بکند، ومردم به (سفیانی) بیعت کنند، آنگاه به (ولی خدا) اذن می‌دهند که ظهور کند، و با سیصد و سیزده نفر در بین صفا و مروه خروج می‌کنیم و می‌روم کوفه و مسجد آنجا را خراب کرده و سپس آن را مانند اولش بنا می‌کنم، و تمام ابنیهٔ جبابره آنجا را نیز خراب خواهم کرد، و می‌روم یثرب و (حجره) را خراب می‌کنم و کسانیکه در آنجا مدفونند بیرون آورده در حالتیکه بدن آن دو نفر تر و تازه می‌باشد! سپس امر می‌کنم آن دو نفر را به سمت بقیع ببرند و به دو چوبهٔ دار آویزان کنند، و در نتیجه آن چوبه‌ها سبز می‌شود، و مردم بیش از پیش فریفته و گرویدهٔ آنان شوند، در این بین منادی از آسمان ندا کند ای آسمان بینداز و ای زمین بگیر!! پس در آن روز جز مؤمن کسی در روی زمین باقی نمی‌ماند، عرض کردم بعد از آن چه خواهد شد؟ فرمود رجعت رجعت! سپس این آیه را تلاوت فرمود ﴿ثُمَّ رَدَدۡنَا لَكُمُ ٱلۡكَرَّةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَمۡدَدۡنَٰكُم بِأَمۡوَٰلٖ وَبَنِينَ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ أَكۡثَرَ نَفِيرًا ۝٦﴾ [الإسراء:٦].

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**(۱)

---

(۱) تنقیح المقال ج۱ ص ۱۲۲.

(۲) در این روایت نیز بعضی از رواتش حذف شده است.

**۱۴۲ـ** احمد بن حسین بن علی فضال و (ابن ابی الخطاب) از (مروان بن مسلم) نقل می‌کند که (برید عجلی) می‌گوید «از حضرت صادق پرسیدم اسماعیلی که خدا در این آیه ذکر کرده ﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ إِسۡمَٰعِيلَۚ إِنَّهُۥ كَانَ صَادِقَ ٱلۡوَعۡدِ﴾ [مریم:٥٤] آیا همان اسماعیل پسر ابراهیم است، چنانکه معروف است؟ فرمود او نیست، زیرا اسماعیل پیش از پدرش ابراهیم وفات کرده بود، و ابراهیم پیغمبر و صاحب شریعت بود، اگر همان اسماعیل باشد، پس بسوی چه کسانی مبعوث شده بود؟ عرض کردم پس کیست؟ فرمود مقصود از او اسماعیل پسر حزقیل پیغمبر است که خدا او را به پیغمبری مبعوث کرده بود قومش او را تکذیب کرده و کشتند و سپس پوست صورتش را کندند، در نتیجه خداوند بر آنان غضب کرده سطاطائیل ملک را که ملک عذاب است نزد او فرستاده که قومش را در تحت شکنجه قرار دهد، اسماعیل گفت من احتیاج باین قسمت ندارم، خدا گفت پس حاجت تو چیست؟ عرض کرد ـ پروردگارا تو از خلایق عهد و پیمان گرفتی نسبت بخودت به خدائی و نسبت به محمد به پیغمبری و نسبت باوصیای او به ولایت، و بمخلوق خود خبر داده‌ای آنچه را که امت پیغمبر پس از او با حسین بن علی خواهند کرد، و بحسین وعده داده‌ای که او را به دنیا برگردانی تا اینکه از دشمنانش انتقام بکشد، خدایا حاجتم این است که مرا هم به دنیا برگردانی تا از این مردم که آزارم کرده‌اند انتقام بگیرم!.

خداوند تقاضای اسماعیل پسر حزقیل را قبول کرده و باو وعده داده که با امام حسین رجعت کند».

**ترجمۀ روای: احمد بن حسین بن علی الفضال** با اینکه فطحی می‌باشند بیشتر علمای رجال او را از ثقات می‌دانند مگر علامه که او را در قسم ثانی از خلاصه در شمارۀ

(۱) علی بن عبد الکریم صاحب کتاب مزبور بطوری که خود در آنجا اشاره کرده است وسائط بین خود و علی بن مهزیار را حذف نموده است ـ خلاصه ضعف این روایات و روایت قبل از جهت ارسال است.

ضعفا قرار داده‌است[1].

**برید عجلی** به صفحهٔ **(۲۰۵)** مراجعه کنید.

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**[2].

**۱۴۳ـ** (عبد الله بن عبد الرحمن الاصم) از (حریز) روایت کرده می‌گوید «از حضرت صادق پرسیدم برای چه عمرهای شما کوتاه‌است، با اینکه مردم خیلی نیازمند بشما هستند؟ فرمود: در نزد هر یک از ما صحیفه‌ای است آنچه را که می‌باید در مدت عمر ما بدان عمل بکنیم در آن نوشته شده، وقتیکه مقرراتش تمام شود معلوم می‌شود که عمر ما بآخر رسیده، در آن موقع پیغمبر نزد ما آمده خبر مرگ ما را بما اعلام می‌کند حسین بن علی در صحیفه خود آنچه را که می‌خواست برایش پیش آمد بکند قرائت کرده ـ تا اینکه می‌گوید ـ ملائکه طبق اجازه‌ای که قبلا برای یاری حسین از خداوند گرفته بودند، موقعی روز عاشوراء بزمین نزول کرده بودند که حضرت شهید شده بود، لذا مراتب را بخداوند عرضه داشته وخداوند بآنان امر کرد که همواره ملازم قبهٔ آن حضرت باشید تا اینکه روزی او را به بینید که زنده شده و خروج کرده‌است، و آنگاه او را یاری کنید، ولی فعلا

---

(۱) تنقیح المقال ج ۱ ص ۵۵.

(۲) چنانچه اصل روایت را در بحار ملاحظه فرمائید می‌بینید که ابن ابی الخطاب در اینجا بدون واسطه از مروان بن مسلم روایت کرده است، ولی در کتاب کافی در باب حجت احادیث چندی هست که در آنها با سه و چهار واسطه از او روایت می‌کند، از اینجا گمان می‌رود که در این روایت نیز بین این دو نفر وسائطی بوده که ابن ابی الخطاب حذف کرده است، و در نتیجه این روایت مرسل باشد؛ چنانکه مرحوم شیخ حسن صاحب (منتقی) و مرحوم شیخ و جمعی از محققین مانند محمد امین کاظمی و غیره ـ بطور یکه مامقانی در تنقیح المقال ج۱ ص۲۰۹ می‌نویسند ـ این معنی را از امارات ارسال روایت قرار داده‌اند، یعنی اگر به بینند شخصی که معمولا با چند واسطه از کسی نقل روایت می‌کرده بدون واسطه در یک روایتی از او روایت کرده است، حکم می‌کنند که آن روایت مرسل است، از اینرو این روایت هر چند رواتش یعنی (برید) و (احمد بن حسین بن علی فضال) از ثقات باشند، چنانکه جمعی از علمای رجال گواهی می‌دهند، از جهت ارسال ضعیف خواهد بود.

وظیفه شما این است که تا آنروز بر آن حضرت گریه کنید گریستن و یاری کردن بر او را مخصوص بشما کرده‌ام».

**ترجمۀ راوی: عبد الله بن عبد الرحمن الاصم** از **غلاة** بوده‌است، بصفحه **(۲۰۲)** مراجعه شود.

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۴۴ـ** (جعفر بن محمد بن مالک) و (علی بن خالد العاقولی) و (عبد الکریم الخثعمی) می‌گویند «حضرت صادق در تفسیر این آیه ﴿يَوۡمَ تَرۡجُفُ ٱلرَّاجِفَةُ ۝٦ تَتۡبَعُهَا ٱلرَّادِفَةُ ۝٧﴾ [النازعات:٦-٧] فرمود مراد از (راجفه) حسین بن علی و مقصود از (رادفه) علی بن ابی طالب است، اول کسی که از قبر بیرون آمده و گرد و خاک را از سرش تکان می‌دهد حسین بن علی است، این است معنی آیه ﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا...﴾ [غافر:٥١].

**ترجمۀ راوی:** بطوریکه نجاشی و ابن غضائری و علامه در قسم ثانی از خلاصه می‌نویسند **جعفر بن محمد بن مالک** از **غلاة** و بسیار دروغگو و جعال حدیث بود، مخصوصاً ابن غضائری می‌گوید این شخص مجمع تمام معایب ضعفا بوده‌است، شیخ طوسی می‌گوید جعفر بن محمد بن مالک از ثقات بوده ولی جمعی او را تضعیف کرده‌اند، و دربارۀ مولد حضرت قائم چیزهای عجیب و غریبی روایت کرده‌است[۱].

**علی بن خالد العاقولی** اسمش در کتب رجال مذکور نیست، و باصطلاح مهمل است[۲].

**عبد الکریم الخثعمی** به صحفۀ **(۱۹۲)** مراجعه کنید.

---

(۱) تنقیح المقال ج ۱ ص ۲۲۵ .

(۲) تنقیح المقال ج ۲ ص ۲۸۸.

**عنوان روایت:** **ضعیف.**

**۱۴۵ـ** همین مضمون را (ابو القاسم علوی) نیز از حضرت صادق روایت کرده‌است.

**عنوان روایت:** **ضعیف: مرسل**(۱)

**۱۴۶ـ** صاحب کتاب **(روضة الفضایل)** نیز همین مضمونرا از حضرت صادق نقل می‌کند.

**عنوان روایت:** **(ضعیف: مرسل)**(۲)

**۱۴۷ـ** (احمد بن محمد السیاری) بوسیلهٔ جمعی از عبد الله بن نجیح یمانی روایت کرده می‌گوید «روزی این آیه را ﴿ثُمَّ لَتُسۡـَٔلُنَّ يَوۡمَئِذٍ عَنِ ٱلنَّعِيمِ ۝٨﴾ [التکاثر:۸] در حضور حضرت صادق تلاوت کردم، فرمود مراد از (نعیم) نعمت‌هائی‌است که خداوند بوسیلهٔ محمد و آل محمد بشما انعام کرده‌است ـ تا اینکه می‌گوید ـ سپس این آیه ﴿كَلَّا سَوۡفَ تَعۡلَمُونَ ۝٣﴾ [التکاثر:۳] را قرائت کردم، فرمود یک دفعه در رجعت و دفعهٔ دیگر در قیامت خواهید دانست».

**ترجمهٔ راوی: احمد بن محمد السیاری** از **غلاة** و قائل بتناسخ نیز بوده‌است به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۱۸)** مراجعه شود.

**عنوان روایت:** **(ضعیف)**

---

(۱) بطوریکه در اصل روایت محسوس است ابو القاسم علوی این روایت را بطور ارسال روایت کرده‌است.

(۲) صاحب کتاب روضه نیز روات این روایت را بطور کلی حذف کرده و از اینرو مرسل و ضعیف است، گذشته از این خود کتاب روضه هم بطوریکه مرحوم مجلسی در جلد اول بحار در ضمن شرح کتاب‌هائی که ماخذش بوده می‌نویسد مورد وثوق نمی‌باشد.

**۱۴۸ـ** نجاشی می‌گوید: بین (ابو حنیفه) و (مؤمن الطاق) قصه‌های چندی واقع شده از آن جمله یک روز ابو حنیفه به مؤمن الطاق گفت به رجعت عقیده داری؟ گفت بلی. ابـو حنیفه گفت: پس پانصد دینار بمن قرض بده، وقتیکه من وتـو رجعـت کـردیم آن وقـت بشما خواهم داد، مؤمن الطاق گفت باید ضامنی بمن بسپری وضمانت بکند بر آنکه تو در رجعت بصورت انسان بر می‌گردی، زیرا می‌ترسم تو بصورت بوزینه رجعت بکنی و مـن نتوانم آن را از شما بگیرم ! (۱).

**۱۴۹ـ** همین قصه با مختصر تغییری در کتاب احتجاج نیز مذکور است.

**۱۵۰ـ** (ابراهیم بن محمد الثقفی) می‌گوید «از علی امیر المؤمنین پرسـیدند ذو القـرنین چیست؟ فرمود مردی بود که از طرف خدا بسوی قومی مبعـوث شـده بـود، امـتش او را تکذیب کرده ویک شاخش ـ یا یک طرف سرش را زده بودنـد، و در نتیجـه مـرد سـپس خدا او را زنده کرده دو باره بسوی همان جمعیت مبعوث کرد، در این موقع نیز تکذیبش کرده و شاخ دیگر ویا طرف دیگر سرش را زدند، در اثر آن ضـربت بـاز مـرد، و در ایـن مرتبه نیز خدا او را زنده کرد، چون دو دفعه شاخ این پیغمبر شاخدار را زده بودنـد از آن جهت او را ذو القرنین نامیدند!!».

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل)**

**۱۵۱ـ** عین همین مضمون در روایت دیگر نیز نقل شده، ولی در خاتمه مـی‌گویـد در بین شما نیز مانند این شخص موجـود اسـت، راوی مـی‌گویـد علـی علیه السلام از ایـن جملـه خودش را اراده کرده‌است.

---

(۱) راستی خیلی دور از مقام شامخ مرحوم مجلسی علیه الرحمه‌است که یک قصه فکاهی را که بـین دو نفر واقع شده بود در عداد احادیث ائمه وجزء ادلۀ مثبتۀ یک مسألۀ اعتقادی که پایه‌اش باید بر علم و یقین استوار باشد، قرار بدهند! مگر اینکه بگوئیم موقعی که شاگردهایشان ابواب کتاب (بحار) را پس از تنظیم بنظر شریفشان می‌رساندند، ایشان بمناسبت اینکه شیخ الاسلام مرکزی و مشـغله شـان زیـاد بوده اصلا متوجه این قسمت نشده بودند.

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل)** [۱]

**۱۵۲ـ** (عبد الله بن اسید کندی) می‌گوید «پدرم می‌گفت روزی با جمعی در مجلس علی امیر المؤمنین نشسته بودیم که (ابن معن) و (ابن نعج) وارد شدند، در حالتیکه یک پارچه‌ای در حلق عبد الله بن وهب انداخته کشان کشان او را می‌آورند، به حضرت عرض کردند این شخص را بکش و با دروغگویان مداهنه مکن، فرمود نزدیک من آورید، چون بنزدیکش آوردند، فرمود این شخص چه می‌گوید؟ عرض کردند می‌گوید تو **دابة الأرض** هستی و ضربتی بر سرشما زده می‌شود، رو کرد به عبد الله بن وهب، اینها چه می‌گویند؟ عرض کرد من برای اینها حدیثی نقل کرده بودم که (عمار بن یاسر) برایم نقل کرده بود، حضرت فرمود رهایش کنید».

**ترجمهٔ روای: عبد الله بن اسید کندی و اسید کندی** ظاهراً مهمل و مجهول الحالند، گذشته از این ابراهیم بن محمد الثقفی ـ چنانکه در ذیل روایت، پیش نوشتم ـ در سال **(۲۸۳)** هجری وفات کرده بوده چنین کسی مستبعد است که بتواند با یک واسطه از اسید کندی که طبق مضمون همین روایت علیه السلام را ملاقات کرده بود، نقل حدیث بکند زیرا فاصلهٔ وفات علی علیه السلام و ابراهیم بطوریکه گفتم **(۲۴۳)** بوده‌است، در هر حال این روایت یا از جهت اهمال و مجهول الحال بودن راوی و یا از لحاظ ارسال رواتش ضعیف خواهد بود.

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل)**

**۱۵۳ـ** (ثقفی) نامبرده در کتابش "غارات" از (عبایه) روایت کرده که علی علیه السلام

---

(۱) ابراهیم بن محمد الثقفی این دو روایت اخیر را (یعنی روایت شمارهٔ ۱۵۰ و ۱۵۱) بدون واسطه از علی امیر المؤمنین روایت می‌کند، با اینکه ایشان بطوریکه ابو علی وسایر علمای رجال در کتاب‌های رجال شان می‌نویسند در سال (۲۸۳) وفات کرده بود وعلی علیه السلام در سال (۴۰) هجری رحلت کرده بود، فاصلهٔ بین وفاتشان (۲۴۳) می‌باشد، بنا بر این حتما وسائط چندی در بین بوده بوده که حذف شده است، از اینرو این دو روایت مرسل و در نتیجه ضعیف خواهد بود .

می‌فرمود من سید پیر مردانم و در من سنتی از سنتهای ایوب است و......".

**ترجمهٔ روای: عبایه بن رفاعه** مجهول الحال است[۱].

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل)**[۲]

**۱۵۴ـ** (علی بن عبد الله اسد) و (احمد بن معمر) بوسیلهٔ جمعی از ابن عباس روایت کردند که «این آیه ﴿إِن نَّشَأۡ نُنَزِّلۡ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ ءَايَةً فَظَلَّتۡ أَعۡنَٰقُهُمۡ...﴾ [الشعراء:٤] دربارهٔ ما و بنی امیه نازل شده‌است، که بر آنان سلطنت خواهیم کرد و....».

**ترجمهٔ روای: علی بن عبد الله بن اسد و احمد بن معمر** اسمشان در کتب رجال مذکور نسیت.

**عنوان روایت: (ضعیف: مهمل)**

**۱۵۵ـ** (محمد بن عیسی الیقطینی) بوسیلهٔ جمعی از ابی بصیر روایت کرده که «تفسیر این آیه را ﴿إِن نَّشَأۡ نُنَزِّلۡ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ ءَايَةً﴾ از حضرت باقر پرسیدم، فرمود این آیت عبارت از علی امیر المؤمنین است که در وقت زوال آفتاب آشکار شده و یک ساعت نمایان می‌گردد، بطوریکه تمام مردم او را بخوبی خواهند دید و گردنهای بنی امیه در مقابل آن خاضع خواهد شد».

**ترجمهٔ روای:** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۵)** مراجعه کنید.

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل)**[۳]

**۱۵۶ـ** (مفضل بن صالح) از (جابر) از (ابی عبد الله جدلی) روایت کرده می‌گوید «یک روز رفتم خدمت علی امیر المؤمنین که می‌فرمود: من **دابة الأرض** هستم».

**ترجمهٔ روای:** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۵۸)** مراجعه کنید.

---

(۱) تنقیح المقال ج۲ ص۱۳۲.

(۲) ابراهیم ثقفی این روایت را بدون واسطه از عبایه که از اصحاب علی.

(۳) بعضی از رواتش حذف شده و از این جهت نیز ضعیف است.

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۵۷ـ** (اسماعیل بن اسحق الراشدی) و (خالد بن مخلد) و (عبد الکریم بن یعقوب الجعفی) خبر می‌دهند که ابی عبد الله جدلی می‌گوید «روزی رفتم خدمت علی امیر المؤمنین فرمود آیا خبر ندهم بتو سه چیزی را پیش از اینکه بیگانه وارد بشود؟ منم بندهٔ خدا، منم **دابة الأرض**، منم راستگو و عادل روی زمین و برادر پیغمبر روی زمین، سپس فرمود آیا خبر ندهم بتو از بینی و چشمهای مهدی؟ عرض کردم بلی، در این موقع حضرت دستش را به سینه خود زده فرمود منم !!».

**ترجمهٔ روای: اسماعیل بن اسحق و خالد بن مخلد و عبد الکریم بن یعقوب** اسمشان درکتب رجال ذکر نشده و ظاهراً مهمل می‌باشند.

**عنوان روایت: (ضعیف: مهمل)**

**۱۵۸ـ** (محمد بن حسن الصباح) و (ابابن عثمان الاحمر البجلی) و (ابی داود) می‌گوید (ابی عبد الله جدلی) می‌گفت: «یک روز خدمت علی علیه السلام رسیدم که فرموده بود می‌خواهم هفت حدیث برای تو نقل کنم، مگر اینکه بیگانه وارد شود، گفتم بفرمائید فرمود آیا بینی و چشمهای مهدی را می‌شناسی؟ عرض کردم امیر المؤمنین (شما هستید! و..........!)».

**ترجمهٔ روای: محمد بن حسن الصباح** مجهول الحال است[1].

بطوریکه کشی و سایر علمای رجال می‌نویسند **ابان بن عثمان** از (**غلاة**) یعنی از پیروان مذهب (ناووسیه)[2] بود، ولی با این حال اغلب علمای رجال بر حسب اجماعی که کشی نقل کرده این شخص را از ثقات می‌دانند مگر ابن داود و فخر المحققین که او را در عداد ضعفاء قرار داده‌اند، مرحوم فخر المحققین می‌گوید از پدرم علامه حلی

---

(۱) نتایج التنقیح مامقانی ص ۱۳۵.

(۲) (ناووسیه) یکی از فرقه های (غلاة) می‌باشند، و حضرت صادق را مهدی منتظر می‌دانند.

پرسیدم روایات (ابان) را می‌توان قبول کرد؟ فرمود اقرب این است که روایاتش را باید رد کرد به دلیل آیهٔ ﴿إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ﴾ و هیچ فسقی مهمتر و بزرگتر از بی‌ایمانی نیست[1].

**ابی داود** اینکه از ابی عبد الله جدلی روایت کرده مجهول الحال است[2].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۵۹ـ** (عمران بن میثم التمار) از (عبایه) نقل می‌کند که «مردی آمد خدمت علی عليه السلام عرض کرد مراد از (دابه) چیست؟ فرمود: دابه‌ای است مؤمنه که قرآن می‌خواند و به رحمن ایمان دارد، غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود».

**ترجمهٔ روای:** بترتیب به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۸۲)** و **(۱۵۳)** مراجعه شود.

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۶۰ـ** عین همین مضمون را (محمد بن عیسی الیقطینی) نیز از صفوان نقل می‌کند، نهایت آنکه علی عليه السلام در اینجا در خاتمه می‌گوید: مادرت به عزایت بنشیند، ان دابه عبارت از علی است".

**ترجمهٔ راوی:** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۵)** مراجعه شود.

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۶۱ـ** (عبد الله ابن الزبیر القرشی) و (عمران بن میثم التمار) می‌گویند «عبایه می‌گفت یک روز خدمت علی امیر المؤمنین بودم می‌فرمود: برادرم پیغمبر بمن خبر داده که من در خاتمه هزار پیغمبر می‌باشم، و من هم در خاتمه هزار وصی هستم و و من بچیزهائی مکلف هستم که آنان مکلف بآنها نبودند، من به هزار کلمه علم دارم که جز من و محمد هیچکس آنها را نمی‌داند مگر آنکه شما از آن کلمات یک آیه در قرآن می‌خوانید: ﴿

(۱) تنقیح المقال ج ۱ ص ۵ ـ ۶.

(۲) تنقیح المقال ج۲ فصل الکنی ص۱۵.

﴿وَإِذَا وَقَعَ ٱلۡقَوۡلُ عَلَيۡهِمۡ أَخۡرَجۡنَا لَهُمۡ دَآبَّةٗ مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النمل:۸۲].

**ترجمۀ راوی:** در کتب رجال چهار نفر باین اسم **(عبد الله بن زبیر)** نامبرده شده: **۱ـ** عبد الله بن زبیر قرشی **۲ـ** عبد الله بن زبیر اسدی **۳ـ** عبد الله بن زبیر والد ابی احمد الزبیری **۴ـ** عبد الله بن زبیر رسان، اولی از دشمنان علی علیه السلام و از کسانی بوده که مدعی خلافت بود، دومی و سومی مجهول الحال و چهارمی بمناسبت اینکه زیدی بوده بعقیدۀ علامه حلی در خلاصه از ضعفا می‌باشد، ممیزات این شخص را هر قدر جستجو کردم بدست نیاوردم، ولی ظاهراً باید مراد از آن همان عبد الله بن زبیر قرشی معروف باشد، زیرا بقیه بنام قریشی معروف نیستند.

لیکن این شخص چون مدعی خلافت و از دشمنان علی علیه السلام بوده خیلی بعید است که راوی چنین روایتی که صریحاً بر خلافت علی علیه السلام اشعار دارد بوده باشد، ولی این اسم چون مردد بین ضعیف و مجهول الحال است، در هر صورت این روایت ضعیف خواهد بود.

**عمران بن مثیم التمار** به صفحۀ قبل مراجعه شود.

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۶۲ـ (احمد بن محمد بن اسحق الحضرمی)** نیز همین مضمونرا بوسیلۀ جمعی از (عمران بن میثم التمار) از (عبایه) روایت کرده‌است.

**ترجمۀ راوی: احمد بن محمد بن اسحق** اسمش در کتب رجال ذکر نشده‌است.

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۶۳ـ** (یحی بن ابی بکر) بوسیلۀ جمعی از (ابو هریره) نقل می‌کند که می‌گوید «پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: **دابة الأرض** خروج می‌کند در حالتیکه عصای موسی و انگشتر سلیمان با وی می‌باشد که با آن عصا صورت مؤمن را جلا داده و بوسیلۀ آن انگشتر روی (کافر را داغ می‌کند)».

**ترجمهٔ روای: یحی بن ابی بکر** مهمل و گمنام است[۱].

در کتابهای رجال سه نفر باین کنیه (ابو هریره) معروفند: ۱ـ **ابو هریره الدوسی** که از اصحاب پیغمبر ﷺ بوده، این شخص گذشته از اینکه در بین شیعه معروف به دروغگوئی و جعل حدیث می‌باشد، بعضی از علمای اهل سنت و جماعت نیز روایاتش را تضعیف کرده و او، را دروغگو می‌دانند، مانند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و سفیان ثوری و ابی اسامه و خوارزمی و جاحظ در کتاب معروف توحیدش و سمعانی[۲].

**۲ـ ابو هریره بزاز** که ظاهراً از اصحاب حضرت صادق بوده، بطوریکه علامه حلی در خلاصه می‌نویسد عقیقی می‌گوید حضرت صادق یک روز نسبت باو اظهار شفقت فرمود و بر او رحمت فرستاد، مردی عرض کرد این شخص که همیشه شراب می‌خورده، فرمود مگر برای خداوند مشکل است که شراب خواری را بمناسبت اینکه دوست علی بوده بیامرزد؟![۳].

**۳ـ ابو هریره عجلی** این شخص نیز ظاهراً از اصحاب حضرت صادق و یا حضرت باقر بوده، بطوریکه ابن شهر اشوب در کتابش "معالم" می‌نویسد: از شعرای اهل بیت بوده‌است، روایت شده که ابی بصیر می‌گوید حضرت صادق روزی فرموده بود کیست که شهرهای ابو هریره را برای من بخواند؟ عرض کردم او که شراب می‌خورده! فرمود خدا بیامرزد ابو هریره را اگر کسی دشمنی علی علیه‌السلام را در دل نداشته باشد، چنانچه مرتکب هرگونه معصیتی بشود خدا او را می‌آمرزد[۴] اینکه این روایت را بدون واسطه از پیغمبر اکرم نقل می‌کند، معلوم است که همان ابو هریره معروف است.

---

(۱) تنقیح المقال ج ۳ ص ۳۰۸

(۲) تنقیح المقال ج۲ ص ۱۶۵.

(۳) تنقیح المقال ج۳ فصل الکنی ص۳۸.

(۴) تنقیح المقال ج۳ فصل الکنی ص۳۸ حقیقتاً خیلی جای خورسندی است که شیعیان علی با وجود چنین احادیث ساختگی شب و روز بخوردن شراب و دیگر معاصی مشغول نمی‌شوند.

**عنوان روایت: (ضعیف: مهمل)**

**۱۶۴ـ** (حسین بن علوان) و (سعد بن ظریف) می‌گویند «اصبغ بن نباته می‌گوید یک روز رفتم خدمت علی امیر المؤمنین دیدم نان و سرکه و زیت می‌خورد، عرض کردم مقصود از دابه‌ای که خدا در این آیه ﴿وَإِذَا وَقَعَ ٱلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَآبَّةً مِّنَ ٱلْأَرْضِ﴾ [**النمل**:۸۲] خبر داده چیست؟ فرمود: دابه‌ای‌است که نان و سرکه و زیت می‌خورد».

**ترجمهٔ راوی: حسین بن علوان** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۷۳)** مراجعه کنید.

**سعد بن ظریف الحنظلی الاسکاف** بطوریکه علامه حلی در خلاصه و ابن داود از کشی نقل می‌کنند و در تحریر طاووسی نیز مذکور است، از (**غلاة**) از پیروان مذهب (ناووسیه) بوده، نجاشی و ابن غضائری و صاحب حاوی نیز این شخص را از ضعفا می‌دانند[۱].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۶۵ـ** (سماعهٔ بن مَهران) و (فضیل بن زبیر) می‌گویند اصبغ بن نباته می‌گفت «معاویه از من پرسیده بود که شما جماعت شیعه گمان دارید که علی **دابة الأرض** است؟ گفتم: ما می‌گوئیم که یهودی‌ها چنین می‌گویند، معاویه (راس الجالوت) یهودی را احضار کرد و از او پرسید شما کلمهٔ **دابة الأرض** را میان کتاب‌های خودتان می‌بینید؟ گفت بلی چه چیز است؟ گفت مردی است، اسمش را می‌دانی؟ بلی اسمش (الیا) هست. معاویه گفت چقدر این کلمه با کلمه (علی) شباهت دارد!.

**ترجمهٔ روای: سماعهٔ بن مهران** طبق شهادت مرحوم شیخ طوسی و جمعی از فقها واقفی بوده و از همین جهت مرحوم صدوق و صاحب مدارک و......... بروایاتش عمل

---

(۱) تنقیح المقال ج ۲ ص ۱۵.

نمی‌کردند[۱].

**فضیل بن زبیر** مجهول الحال است[۲].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۶۶ـ** (محمد بن عیسی) بوسیلۀ جمعی از ابو بصیر روایت کرده که «حضرت ابو جعفر فرمود مردم دربارۀ این آیه ﴿وَإِذَا وَقَعَ ٱلۡقَوۡلُ عَلَيۡهِمۡ أَخۡرَجۡنَا﴾ **[النمل:۸۲]** چه می‌گویند؟ بعد فرمود: مراد از **دابة الأرض** علی امیر المؤمنین است».

**ترجمۀ روای:** به ترجمۀ راوی روایت شمارۀ **(۵)** مراجعه کنید.

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**[۳].

**۱۶۷ـ** (محمد بن حسن الصباح) و (ابان بن عثمان) خبر می‌دهند که صالح بن میثم می‌گفت «از حضرت ابو جعفر تقاضا کردم که حدیثی برایم نقل کند، فرمود مگر از پدرت حدیث نشنیدی؟ عرض کردم نه، پدرم موقعی مرده بود که من بچه بودم، بعد گفتم من اینک حدیثی می‌خوانم، چنانچه صحیح خواندم تصدیقم کن، واگر غلط خواندم مرا آگاه نما، فرمود چه شرط مشکلی کردی! عرض کردم اگر درست اداء کردم سکوت کن و گرنه مرا آگاه ساز فرمود این شرط آسانیست، گفتم "من گمانم این است که علی **دابة الأرض** است"».

**ترجمۀ روای:** به ترجمۀ راوی روایت شمارۀ **(۱۵۸)** مراجعه کنید.

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۶۸ـ** (عیسی بن هشام) و (ابان بن عثمان) و جمعی دیگر نیز همین مضمونرا تا آنجا

---

(۱) تنقیح المقال ج ۲ ص ۶۷ .

(۲) تنقیح المقال ج ۳ ص ۱۳.

(۳) چون بعضی از رواتش در متن روایت حذف شده از این جهت نیز ضعیف است.

که صالح می‌گوید من گمان دارم که علی **دابة الأرض** است[۱] از صالح نقل کرده‌اند، ولی در اینجا دارد که «حضرت ابی جعفر در تعقیب بیانات صالح قدری سکوت کرده سپس فرمود می‌بینم شما را که خواهی گفت علی رجعت خواهد کرد، بعد این آیه را قرائت کرد ﴿إِنَّ ٱلَّذِی فَرَضَ عَلَیۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾ **[القصص: ۸۵]** عرض کردم راستی می‌خواستم همین را هم از شما بپرسم که فراموش کرده بودم، فرمود می‌خواهی بتو خبر بدهم چیزی را که از این مهمتر است؟ ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا كَآفَّةً لِّلنَّاسِ...﴾ **[سبأ:۲۸]** هیچ نقطهٔ در روی زمین باقی نمی‌ماند مگر اینکه صدای **اشهد ان لا اله الا الله ومحمد رسول الله** در آنجا بلند خواهد بود».

**ترجمهٔ روای:** عیسی بن هشام مجهول الحال است[۲].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۶۹ـ** (محمد بن عیسی) و (ابان بن عثمان) می‌گویند «حضرت باقر در تفسیر این آیه ﴿إِنَّ ٱلَّذِی فَرَضَ عَلَیۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾ **[القصص:۸۵]** فرمود پیغمبر بر شما طلوع خواهد کرد».

**ترجمهٔ روای:** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ (**۵**) و روایت شمارهٔ (**۱۵۸**) مراجعه کنید.

**عنوان روایت: (ضعیف: مرسل)**[۳].

**۱۷۰ـ** (جعفر بن محمد بن مالک) بوسیلهٔ جمعی از ابی مروان روایت کرده که «از

(۱) شما خواننده که باین روایت ها می‌رسید که دابهٔ الارض را تفسیر به علی‌عليه‌السلام می‌کند، مقتضی‌است دو باره پاورقی صفحه ۱۵۷ تا ۱۶۲ را مراجعه فرمائید.

(۲) تنقیح المقال ج۲ ص ۳۶۴.

(۳) بعضی از رواتش در متن روایت حذف شده و از اینرو مرسل است.

حضرت صادق معنی این آیه ﴿إِنَّ ٱلَّذِى فَرَضَ عَلَيْكَ ٱلْقُرْءَانَ...﴾ [**القصص:۸۵**] پرسیدم، فرمود دنیا بآخر نمی‌رسد تا اینکه پیغمبرﷺ و علی علیه السلام در (ثویه) محلی است در کوفه، جمع شده و همدیگر را ملاقات بکنند و در آنجا مسجدی بنا می‌کنند که دارای دوازده هزار درب خواهد بود».

**ترجمۀ روای: جعفر بن محمد بن مالک** از **(غلاة)** است به ترجمۀ راوی روایت شمارۀ **(۱۴۴)** مراجعه شود.

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۷۱ـ** تقریباً همین مضمون را (ابراهیم بن اسحق النهاوندی) نیز بوسیلۀ عده‌ای از حضرت صادق نقل می‌کند.

**ترجمۀ روای:** بطوریکه مرحوم شیخ طوسی در فهرست و علامۀ حلی در خلاصه و نجاشی و ابن غضائری می‌نویسند **ابراهیم بن اسحق النهاوندی** از **غلاة** و متهم در دین بوده، و از اینرو روایاتش را تضعیف کرده‌اند[۱].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۷۲ـ** (محمد بن عیسی) و (مفضل بن صالح) از زید الشحام روایت کردند که «حضرت صادق فرمود مراد از (عذاب الادنی) در این آیه ﴿وَلَنُذِيقَنَّهُم مِّنَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَدْنَىٰ دُونَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَكْبَرِ...﴾ [**السجدة: ۲۱**] رجعت است».

**ترجمۀ روای: محمد بن عیسی** از **غلاة و مفضل بن صالح** جعال حدیث بود به ترجمۀ راوی روایت شمارۀ **(۵)** و راوی روایت شمارۀ **(۵۸)** مراجعه شود.

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۷۳ـ** (محمد بن عیسی) و (مفضل بن صالح) از زید الشحام روایت کردند که مقصود

---

(۱) تنقیح المقال ج۱ ص۱۳.

از «عذاب الادنی" در آیه مزبور **دابة الأرض** است».

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۷۴ـ** (سلمه بن کهیل) بوسیلهٔ عده‌ای از پیغمبر ﷺ روایت کرده که «در خطبهٔ **حجَّة الوداع** می‌فرمود: طائفهٔ عمالقه را خواهم کشت، جبرئیل عرض می‌کند بگو عمالقه را یا من می‌کشم یا علی؏، پیغمبر هم چنین فرمود».

**ترجمهٔ روای: سلمه بن کهیل** ظاهراً معاصر با حضرت سجاد و از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق ؏ بود، بطوریکه ابن داود و کشی و علامه می‌نویسند از پیروان مذهب (تبریه) و بلکه از رؤسای این مذهب بوده‌است، و روایاتش را بطور کلی تضعیف کرده‌اند[۱].

**عنوان روایت: (ضعیف)**

**۱۷۵ـ** (جعفر بن محمد بن حکیم) و (عبد الکریم بن عمرو بن صالح الخثعمی) ملقب به کرام روایت کرده که حضرت صادق فرمود: «اگر در روی زمین دو نفر باقی بمانند یکی از آن دو امام خواهد بود، و آخرین کسیکه می‌میرد نیز امام است، تا اینکه زمین خالی از حجت نماند».

**ترجمهٔ روای: جعفر بن محمد بن حکیم** بعقیدهٔ صاحب مدارک و مجلسی در وجیزه مجهول الحال می‌باشد[۲]. **عبد الکریم الخثعمی** واقفی بوده‌است، به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۹۵)** مراجعه شود.

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**[۳]

**۱۷۶ـ** (موسی بن عمران النخعی) و (حسین بن یزید النوفلی) و علی بن ابی حمزه

---

(۱) تنقیح المقال ج ۲ ص۵۰.

(۲) تنقیح المقال ج ۱ ص ۲۲۴.

(۳) بعضی از رواتش به جملهٔ (عمن ذکره) ذکر شده و از اینرو مرسل است.

بوسيلۀ پدرش از ابی بصير نقل می‌كند كه «بحضرت صادق عرض كردم كه از پدری شنيدم كه می‌فرمود بعد از قائم ﷺ دوازده امام خواهد آمد، فرمود پدرم گفته بود دوازده مهدی می‌آيد، نه دوازده امام، و آن دوازده مهدی جماعتی از شيعيان ما هستند كه مردم را بدوستی دربارۀ ما و معرفت در حق ما دعوت خواهند كرد!!».

**ترجمۀ روای: موسى بن عمران النخعی** مجهول الحال است[۱].

**حسين بن اليزيد النوفلی** از شعرا و مردی بود اديب، و در ری منزل داشت، بطوريكه نجاشی می‌نويسد قميين او را از **غلاة** می‌دانستند، و ابن داود نيز از كشی نقل می‌كند كه او از **غلاة** بوده‌است، در هر حال علمای رجال مانند علامه و ابن داود و شارح تهذيب و فاضل مجلسی رواياتش را رد كرده‌اند[۲].

علی بن ابی حمزه به ترجمۀ راوی روايت شمارۀ **(۷۹)** مراجعه شود.

**عنوان روايت: (ضعيف)**

**۱۷۷ـ** سيد رضی الدين در كتاب "البشاره" می‌گويد «در كتابی كه تأليف (جعفر بن محمد بن مالک كوفی) بوده، ديدم ايشان باسناد خود تا حمران، روايت كرده‌اند كه عمر دنيا صد هزار سال است، بيست هزار سال برای ساير مردم و هشتاد هزار سال برای آل محمد است!».

**ترجمۀ روای: جعفر بن محمد بن مالک** از **غلاة** و بسيار دروغگو بوده‌است به ترجمۀ راوی روايت شمارۀ **(۱۴۴)** مراجعه شود.

**عنوان روايت: (ضعيف)**

**۱۷۸ـ** (محمد بن سالم) از حضرت باقر روايت كرده كه «در تفسير اين آيه ﴿قَالُواْ رَبَّنَآ أَمَتَّنَا ٱثۡنَتَيۡنِ وَأَحۡيَيۡتَنَا ٱثۡنَتَيۡنِ...﴾ **[غافر: ۱۱]** فرمود اين آيه مخصوص به اقوامی

---

(۱) تنقيح المقال ج ۳ ص ۲۵۸ .

(۲) تنقيح المقال ج ۱ ص ۳۴۹ .

است که رجعت می‌کنند ولی مضمونش در قیامت نیز جاری می‌شود».

**ترجمۀ روای: محمد بن سالم** مجهول الحال است[۱].

**عنوان روایت: (ضعیف).**

**۱۷۹ـ** (معلی بن خنیس) و (ابو المفضل) از (مفضل بن عمر) روایت می‌کنند که می‌گوید «حضرت صادق فرمود گویا می‌بینم یک تختی از نور در محلی گذارده شده، و روی آن قبه‌ای از یاقوت سرخ که با جواهرات گوناگون نیز زینت یافته‌است، نصب شده و حسین بن علی بالای آن نشسته‌است و در اطرافش نیز نود هزار قبۀ سبز رنگ گذارده شده و مؤمنین را می‌بینم که هموراه بزیارت آن حضرت آمده و بر او سلام می‌دهند، و آنگاه خداوند بمؤمنین می‌گوید اولیای من! هر چه می‌خواهید کنون از من درخواست کنید، زیرا مدت ذلت و آزار شما خیلی بطول انجامید، امروز روزی است هرگونه حاجتی که داشته باشید برآورده خواهم کرد، خوراک آنان در آن موقع بطور کلی از بهشت می‌رسد».

**ترجمۀ روای: معلی بن خنیس و مفضل بن عمر** هردو از **غلاة** می‌باشند اولی از پیروان مذهب (مغیریه) و دومی از پیروان مذهب "خطابیه" بوده‌است بترتیب به ترجمۀ راوی روایت شمارۀ **(۲۲) و (۹۶)** مراجعه کنید.

**ابو المفضل محمد بن عبد الله بن المطلب الشیبانی** بطوریکه ابن غضائری می‌نویسد جعال حدیث و اغلب چیزهای منکر را نقل می‌کرد، مرحوم شیخ در رجالش می‌گوید جماعتی روایات این شخص را بطور کلی تضعیف کرده‌اند، و مرحوم مجلسی نیز در وجیزه روایاتش را تضعیف کرده‌است[۲].

**عنوان روایت: ضعیف**

(۱) تنقیح المقال ج ۳ ص ۱۱۹.

(۲) تنقیح المقال ج۳ ص۱۴۶.

**۱۸۰ـ** (ابن شهراشوب) در کتاب مناقب می‌گوید «حضرت رضا در تفسیر این آیه ﴿...أَخۡرَجۡنَا لَهُمۡ دَآبَّةً مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ﴾ **[النمل:۸۲]** فرمود **دابة الأرض** عبارت از علی امیر المؤمنین است».

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**

**۱۸۱ـ** (ابن شهراشوب) از ابی عبد الله جدلی روایت کرده که «علی علیه السلام می‌فرمود من **دابة الأرض** هستم».

**ترجمۀ روای: محمد بن علی بن شهراشوب** مازندرانی صاحب کتاب "مناقب" در قرن ششم می‌زیسته و معاصر با ابن ادریس صاحب (السرائر) متوفی در سال **(۵۷۸)** بوده، چنین شخصی حتماً نمی‌تواند بدون واسطه از ابی عبد الله جدلی که از اصحاب علی امیر المؤمنین بوده، و همچنین از حضرت رضا ـ در روایت فوق ـ نقل روایت بکند، تحقیقاً وسائط چندی در بین بوده که ایشان حذف کرده‌اند.

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**

**۱۸۲ـ** (محمد بن مسعود العیاشی) در تفسیرش از جابر روایت کرده که «حضرت باقر این آیات را این طور تفسیر فرموده‌اند: ﴿أَمۡوَٰتٌ غَيۡرُ أَحۡيَآءٖۖ وَمَا يَشۡعُرُونَ أَيَّانَ يُبۡعَثُونَ ٢١ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞۚ فَٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِ قُلُوبُهُم مُّنكِرَةٞ﴾ **[النحل:۲۱]** ﴿أَمۡوَٰتٌ غَيۡرُ أَحۡيَآءٖ﴾ یعنی کفارند و مؤمنین نیستند ﴿وَمَا يَشۡعُرُونَ أَيَّانَ يُبۡعَثُونَ﴾ یعنی آنان ایمان نیاوردند که مشرک هستند ﴿إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ﴾ معنی این همان طور است که خدا گفته‌است! ﴿وَٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِ﴾ **[الأنعام:۱۵۰]** یعنی کسانی که به حقانیت رجعت ایمان نمی‌آورند».

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**[1]

(۱) بصفحه (۱۴۷) مراجعه کنید.

**۱۸۳ـ** عین همین مضمونرا عیاشی نیز از ابی حمزه نقل میکند.

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**(۱)

**۱۸۴ـ** (عبد الرحمن بن محمد علوی) از ابن عباس روایت کرده که «ایشان در تفسیر این آیه ﴿وَٱلنَّهَارِ إِذَا جَلَّىٰهَا ۝﴾ [**الشمس:۳**] گفته‌اند مقصود این است که اهل البیت در آخر الزمان مالک تمام نقاط روی زمین شده و دنیا را پر از عدل و داد می‌کنند».

**عنوان روایت: ضعیف: موقوف**(۲).

**۱۸۵**- (ابراهیم بن محمد الثقفی) میگوید «حضرت صادق فرموده که علی‌؛ می‌فرمود من صاحب عصا و میسم هستم».

**عنوان روایت: ضعیف مرسل**(۳).

**۱۸۶**- (محمد بن سنان) و (مفضل بن عمر) نیز همین مضمون را از حضرت صادق روایت کرده‌اند.

**ترجمۀ راوی:** به ترجمۀ راوی روایت شمارۀ (۱۰) و شمارۀ (۹۶) مراجعه کنید.

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۸۷**- (ابراهیم بن حکم بن ظهیر فزاری) بوسیلۀ جمعی از سلمان فارسی روایت کرده که «علی؛ میفرمود من صاحب عصا و میسم و فاروق بزرگ و صاحب کرات هستم».

**ترجمۀ راوی ابراهیم بن حکم بن ظهیر فزاری** مجهول الحال است(۴).

**عنوان روایت: ضعیف.**

---

(۱) بصفحه (۱۴۷) مراجعه کنید.

(۲) این روایت را که از ابن عباس نقل شده، موقوف می‌گویند، بطوریکه در ص ۱۲۴ نوشتم موقوف از اقسام حدیث ضعیف است.

(۳) ابراهیم بن محمد الثقفی رواۀ بین خود و معصوم را حذف کرده است.

(۴) تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۵.

**۱۸۸-** (ابن شهراشوب) در کتاب "مناقب" از حضرت باقر روایت کرده که «در شرح این کلمات علی‌ﷺ (علی یدی تقوم الساعه) می‌فرمود مقصود از ساعت رجعت است».

**عنوان روایت: ضعیف: مرسل**(۱).

**۱۸۹-** علی بن ابی حمزه سالم البطائنی از پدرش از ابی بصیر نقل می‌کند که «حضرت صادق در تفسیر این آیه ﴿إِنَّهُمۡ يَكِيدُونَ كَيۡدٗا ١٥﴾ فرمود چون نسبت به پیغمبر و علی و فاطمه حیله کردند لذا خدا فرمود ﴿إِنَّهُمۡ يَكِيدُونَ كَيۡدٗا ١٥ وَأَكِيدُ كَيۡدٗا ١٦ فَمَهِّلِ ٱلۡكَٰفِرِينَ...﴾ زیرا اگر قام مبعوث شود از جبارین قریش و بنی امیه انتقام می‌گیرید».

**ترجمهٔ راوی: علی بن ابی حمزه** به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۷۹)** مراجعه شود.

**سالم البطائنی** پدر علی بن ابی حمزه مجهول الحال است(۲).

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۹۰-** (مفضل بن صالح ابی جمیله) و (ابان بن عثمان) از (فضل بن عباس) روایت کردند که «حضرت صادق فرمود مضمون این آیه ﴿فَدَمۡدَمَ عَلَيۡهِمۡ رَبُّهُم بِذَنۢبِهِمۡ فَسَوَّىٰهَا ١٤﴾ [الشمس: ١٤] در موقع رجعت است ﴿وَلَا يَخَافُ عُقۡبَٰهَا ١٥﴾ [الشمس:١٥] یعنی خدا نمی‌ترسد از اینکه مانند آن عذاب را متوجه آنان بکند در وقتی که رجعت می‌کنند».

**ترجمهٔ راوی: مفضل بن صالح** جعال حدیث و بسیار دروغگو و **ابان بن عثمان** نیز از **غلاة** بوده‌است، به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۵۸)** و **(۱۵۸)** مراجعه کنید.

**فضل بن عباس** مجهول الحال است(۳).

---

(۱) به صفحه (۲۲۵) رجوع کنید.

(۲) تنقیح المقال ج ۲ ص ۴.

(۳) نتایج التنقیح ص۱۲۱.

**عنوان روایت:** **ضعیف.**

**۱۹۱-** (عمر بن عبد العزیز) میگوید (عبد الله بن نجیح) میگفت که «من این آیه را ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ۝٣ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ۝٤﴾ در حضور حضرت صادق تلاوت کردم، فرمود ایشان یک مرتبه در رجعت و یک مرتبه در قیامت خواهند دانست».

**ترجمهٔ راوی**: عمر بن عبد العزیز از **غلاة** است به ترجمهٔ راوی روایت شمارهٔ **(۳۲)** مراجعه کنید. **عبد الله بن نجیح** مهمل و گمنام است.

**عنوان روایت:** **ضعیف: مرسل**(۱).

**۱۹۲-** (عبد الله بن القاسم الحارثی) بوسیلهٔ جمعی از حضرت باقر روایت کرده که «در تفسیر این آیه ﴿خَٰشِعَةً أَبْصَٰرُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ۚ ذَٰلِكَ ٱلْيَوْمُ ٱلَّذِى كَانُوا۟ يُوعَدُونَ ۝٤٤﴾ [المعارج:٤٤] فرمود مراد از (ذلک الیوم) روز خروج قائم است».

**ترجمهٔ راوی: عبد الله ابی القاسم الحارثی** بطوریکه نجاشی و ابن داود می‌نویسد از **غلاة** بوده‌است. ابن غضائری می‌گوید این شخص بسیار دروغگو بوده و دروغگوئی او از همان احادیثی که نقل کرده کاملا هویدا است(۲).

**عنوان روایت:** **ضعیف.**

**۱۹۳-** کشی در رجالش می‌نویسد (احمد بن علی بن کلثوم) می‌گفت هر وقتیکه موضوع رجعت در حضور حکم بن بشار در میان می‌آمد او آن را انکار می‌کرد، و در تعقیبش ما می‌گفتیم این شخص از مکذبین است.

**ترجمهٔ راوی**: بطوریکه مرحوم شیخ می‌نویسد احمد بن علی بن کلثوم سرخسی متهم به غلو بوده، و از ظاهر کلمات کشی نیز استفاده می‌شود که از **غلاة** بوده‌است، در هر

(۱) چون بعضی از رواتش حذف شده از این جهت نیز ضعیف است.

(۲) تنقیح المقال ج ۲ ص۲۰۲.

حال جمعی مانند فاضل مجلسی در وجیزه و علامه حلی در خلاصه و ابن داود و صاحب حاوی روایاتش را بطور کلی رد کرده‌اند[۱].

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۹۴**- کشی از (ادریس بن ایوب) و (عبد العزیز العبدی) و از زراره نقل میکند که حضرت باقر فرمود «جابر معنی و تفسیر این آیه را می‌داند ﴿إِنَّ ٱلَّذِی فَرَضَ عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٖ﴾ [قصص:۸۵].

**ترجمۀ راوی: ادریس بن ایوب** مهمل و گمنام است.

**عبد العزیز العبدی** بعقیده علامه در خلاصه و مجلسی در وجیزه و ابن داود و نجاشی از ضعفا میباشد[۲].

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۹۵**- کشی از روات نام برده و جمعی دیگر نقل می‌کند که زراره و محمد بن مسلم می‌گویند «احادیثی که ما از جابر نقل می‌کردیم از حضرت باقر پرسش کردیم و سپس گفتیم ما را با جابر چه کار که باحادیث وی اعتماد می‌کنیم، حضرت فرمود ایمان جابر بحدی رسیده که همواره این آیه را قرائت می‌کرد ﴿إِنَّ ٱلَّذِی فَرَضَ عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٖ﴾ [قصص:۸۵]».

**عنوان روایت: ضعیف.**

**۱۹۶**- کشی همین مضمون را از محمد بن اسماعیل و جمعی دیگر نقل می‌کند.

**ترجمۀ راوی: محمد بن اسماعیل** مهمل و گمنام است.

**عنوان روایت: ضعیف.**

---

(۱) تنقیح المقال ج ۱ ص۷۳.

(۲) تنقیح المقال ج ۲ ص۱۵۵.

**۱۹۷**- (ابی عبد الله برقی) از حضرت صادق روایت کرده که حضـرت صـادق فرمـود «هر کسی اگر نسبت به هفت چیز که از آن جمله رجعت است اقرار داشـته باشـد، حتمـاً مؤمن است».

**عنوان روایت: ضعیف مرسل**[۱].

**۱۹۸**- (ابن عبدوس) بوسیلهٔ جمعی از حضرت رضا روایت کرده که فرموده «کسی که مقر به توحید باشد – تا اینکه می‌گوید – رجعت و متعتیین را نیـز اقـرار داشـته باشـد و معتقد به معراج، سؤال قبر، حوض کوثر، شفاعت و اینکه بهشت و دوزخ مخلوق است و صراط و میزان و بعث و نشور و جزاء و حساب بوده باشد آنکس حقاً مؤمن و از شیعیان ما اهل البیت خواهد بود».

**ترجمهٔ راوی: ابن عبدوس** بعقیدهٔ صاحب حاوی از ضعفا و بعقیدهٔ مامقـانی و غیـره مجهول الحال است[۲].

**عنوان روایت: ضعیف.**

شماـ خواننده محترم ـ چنانچه در مطالعهٔ ترجمهٔ روات این احادیث دقت کرده باشـی البته فهمیدی که در بین اینها حتی یک حدیث صحیح هم موجود نیست، بلکه تمـام ایـن **۱۹۸** حدیث بجز شش تا که باصطلاح (حسن) است، بمناسبت اینکه رواتشان بـه **غلاة** و اشخاص مجهول الحال و مهمل منتهی می‌شوند، و یا اینکه اصلاً حذف شده‌است، ضعیف و غیر قابل قبول است ـ گرچه همهٔ اینها بر فرض اینکه صحیح هم بودند در این موضوع مورد قبول نبودند، زیرا خبر واحد چنانکه مکرر یادآوری کردم از ادلهٔ ظنیه‌است، وجـواز عمل بدلیل ظنی ـ بر فرض ثبوت حجیتش ـ منحصر در مسائل ظنیه یعنی مسائلی اسـت که دلیل ظنی هم در آنها کفایت می‌کند، مانند احکام فرعیه عملیه، ولی در احکام قلبـی و

---

(۱) بطوریکه در متن روایت محسوس است برقی وسائط بین خود و معصوم را حذف کرده است.

(۲) تنقیح المقال، ج۱، ص۶۷.

مسائل اعتقادیه که علماء آنها را به احکام علمیه و یقینیه تعبیر می‌کنند، چون ثبوت آنها منوط به علم و یقین است به هیچ وجه دلیل ظنی مانند خبر واحد وغیره در آنها معتبر نیست، چنانکه در صفحهٔ **(۴۸)** و **(۴۹)** دانستی که علمای بزرگ امامیه مانند شیخ مرتضی انصاری، شهید ثانی، شیخ طوسی، ابن ادریس، شیخ طبرسی و سید مرتضی همه متفقند در اینکه در احکام اعتقادیه نباید اعتماد به ادلهٔ ظنیه مانند خبر واحد ـ اگر چه خبر صحیح باشد و اجماع منقول و غیره نمود دلیل ظنی در احکام اعتقادیه بطور کلی مردود و غیر قابل قبول است.

چون دانستیم این اخبار از جهت سند ضعیف و مردود است خوبست اکنون آنها را عرضه بقرآن کریم نموده به بینم از اینجا چه نتیجه می‌گیریم زیرا عمده میزان صحت احادیث ـ مخصوصاً احادیث مربوطه به مسائل اعتقادیه، قرآن کریم است یعنی حدیثی که متضمن یکی از احکام و مسائل اعتقادیه‌است، چنانچه مضمونش مخالف و یا غیر موافق با قرآن بوده باشد باید آن را طرح نمود، چنانکه مرحوم شیخ انصاری با اینکه عقیده‌اش این است که خبر متواتر در شریعت اسلام خیلی کمیاب است با این حال صریحاً در کتاب رسائل می‌فرماید که اخبار وارده از ائمه دربارهٔ لزوم طرح خبر مخالف یا غیر موافق با قرآن در مسائل اعتقادیه بحد تواتر رسیده‌است پس اکنون مراجعه به قرآن نموده، به بینیم در باره رجعت چه می‌گوید؟

## قرآن می‌گوید: مردگان هیچگاه بدنیا بر نمی‌گردند

از اینرو هر حدیثی که بر خلاف این می‌گوید، بقول امام جعفر بن محمدعليه السلام مزخرف و باطل است.

۱ـ ﴿وَحَرَٰمٌ عَلَىٰ قَرۡيَةٍ أَهۡلَكۡنَٰهَآ أَنَّهُمۡ لَا يَرۡجِعُونَ ٩٥ حَتَّىٰٓ إِذَا فُتِحَتۡ يَأۡجُوجُ وَمَأۡجُوجُ وَهُم مِّن كُلِّ حَدَبٖ يَنسِلُونَ ٩٦﴾ [الأنبياء:۹۵] یعنی هر قریه‌ای که ما آن را یعنی اهلش را هلاک کرده و می‌میرانم واجب ولازم است اینکه به دنیا بر نگردند تا موقع باز شدن سد یاجوج و ماجوج وپراکنده شدن آنان در روی زمین، یعنی تا موقع انقراض عالم و قیام قیامت، زیرا فتح سد یاجوج و ماجوج بقرینۀ آیۀ بعدش و باتفاق همۀ مفسرین از شیعه و سنی از نشانه‌های قیامت است، مخصوصاً بنا بقرائت ابن عباس و ابن مسعود که (جدث) با ثا مثلثه بمعنی (قبر) قرائت کرده و کلمه (هم) را کنایه از افراد بشر قرار داده‌اند، بطور وضوح دانسته می‌شود که این موضوع از علائم قیام قیامت است، زیرا بنا بر این مفاد صریح آیه این است: هر قریه ای که ما اهلش را می‌میرانیم واجب ولازم است اینکه بدنیا برنگردند، تا موقع باز شدن سد یاجوج و ماجوج و بیرون آمدن مردگان از قبرهای خود، یعنی تا موقع برپا شدن قیامت، خلاصۀ مفاد این آیه این است هر یک از اهل دنیا وساکنین روی زمین که ما آنها را می‌میرانیم واجب است یعنی سنت وقضای حتمی خداوند بر این جاری شده که مادامیکه این دنیا باقی‌است بدنیا بر نگردند، بلکه برای آنکه به سزای اعمال خود برسند بازگشت آنان تنها در نشأۀ آخرت خواهد بود.

پوشیده نیست که این معنی صریحاً نافی رجعت است و تمام مفسرین هم حتی آنانیکه این آیه را دلیل بر اثبات رجعت قرار داده‌اند مانند علی بن ابراهیم قمی و مرحوم مجلسی، این آیه را همین طوری که گفته شد معنی و تفسیر کرده‌اند، ولی رجعین چون

نتوانستند از ظاهر و منطوق آیه وحتی از مفهوم آن استفاده بکنند ـ چنانکه در صفحه **۱۵۵** تا **۱۵۷** مبسوطا نوشتم ـ لذا بگمان خود تدبیری به کار برده، از آیه مفهوم گیری کرده سپس مفهوم مخالفش را با اینکه مفهوم وصف آنهم مفهوم مخالف باتفاق علما حجیت ندارد دلیل مدعی خود قرار داده‌اند، برای مفسرین در تفسیر این آیه بهمین طوری که گفتیم همه اتفاق دارند، نهایت آنکه در کیفیت استفاده این معنی از آن بطوریکه مطابق با موازین ادبیه باشد هر یک وجهی گفته‌اند، جمعی طبق روایتیکه در تفسیر همین آیه از ابن عباس نقل شده و بر حسب عقیده کسائی و فراء و زجاج می‌گویند: کلمۀ حرام بمعنی واجبست[1]، چنانکه در آیۀ ﴿قُلۡ تَعَالَوۡاْ أَتۡلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمۡ عَلَيۡكُمۡۖ أَلَّا تُشۡرِكُواْ بِهِۦ شَيۡـٔٗا...﴾ [الأنعام:۱۵۱] نیز این کلمه در واجب استعمال گردیده‌است، چه بدیهی است که عدم شرک واجب است نه حرام، و در اشعار ادبای عرب عصر جاهلیت هم در این معنی استعمال کرده‌اند، (عبد الرحمن بن جمانۀ المحاربی جاهلی) می‌گوید:

**وإن حراماً لا أرى الدهر باكياً علی شجوةٍ الا بكيت علی عمرو**[2]

یعنی واجب است اینکه نه بینم روزگاری را که من بر هیچگونه غم واندوهی گریان باشم مگر آنکه بگریم بر عمرو. و در محاوره عرب نیز استعمال اینگونه الفاظ در دو معنی ضد با یکدیگر خیلی شایع است، بنابرین معنی آیه همانطور است که گفته شده، برخی می‌گویند کلمۀ حرام در همان معنی متعارفی خود استعمال شده، ولی خبر است از برای مبتدای محذوف و (ان) در کلمه (انهم) را بکسر همزه خوانده‌اند، یعنی: **حرامٌ عَلَي قَرْيةٍ أهْلَكْنَاهَا رُجُوعُهُمْ، إنهم لا يرجعون**: یعنی هر قریه‌ای که ما اهلش را می‌میرانیم، حرام است آنکه بدنیا برگردند، زیرا هیچگاه نخواهند برگشت. بعضی گرچه کلمۀ حرام را در همان معنی متعارف خود استعمال کرده‌اند ولی کلمۀ (لا) را زائده گرفته‌اند، مانند آیۀ: ﴿قَالَ مَا

---

(۱) تاج العروس ج۸ ص۲۴۱.

(۲) تاج العروس ج۸ ص۲۴۲.

مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ﴾ [الأعراف:۱۲] بنابر این مفاد آیه این است، هر قریه که ما اهلش را هلاک می‌کنیم حرام است اینکه دو باره بدنیا برگردند. در هر حال مستفاد از ظاهر آیه و آن طوریکه همهٔ مفسرین آن را تفسیر کرده‌اند، این است: قضای حتمی خدواند بر این جاری شده که مردگان بدنیا بر نگردند مگر پس از انقراض عالم و برپا شدن قیامت، مؤید مضمون این آیه: آیه ذیل است.

۲ـ ﴿أَلَمْ يَرَوْاْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِّنَ ٱلْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴿٣١﴾ وَإِن كُلٌّ لَّمَّا جَمِيعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُونَ ﴿٣٢﴾﴾ [یس:۳۱-۳۲] یعنی آیا اینمردم نمیدانند که آنهمه مردمان قرون گذشته را که ما پیش از اینان آنان را هلاک کرده‌ایم بسوی دنیا نخواهد رجعت کرد؟ تحقیقاً همهٔ افراد بشر از گذشته و آینده در نزد ما یعنی در قیامت حاضر خواهند بود، اینکه کلمهٔ **(کَم)** تکثیریه را روی کلمهٔ **(اهلکناها)** ذکر کرده، نکته‌اش این‌است که می‌خواهد بفهماند برنگشتن مردگان بسوی دنیا چون از نوامیس حتمیه خداوند است؛ لذا شما نیز مانند اینان خواهید بود، یعنی وقتیکه مردید دیگر بدنیا برنمیگردید، ولی برای اینکه به جزاء اعمال خود رسیده باشید، همهٔ شما را در روز قیامت نزد خود حاضر خواهیم کرد، این آیه بطوریکه ملاحظه می‌شود صریحاً نافی رجعت است، این است که (زمخشری) در تفسیرش "کشاف" در ضمن تفسیر این آیه می‌گوید "و هذا مما یرد قول اهل الرجعه" یعنی این آیه از جمله آیاتی‌است که مذهب رجعیین را رد می‌کند".

و در خاتمه این جملات می‌گوید: "می گویند که بابن عباس گفتند جماعتی عقیده دارند که علی بن ابی طالب پیش از قیامت رجعت خواهد کرد، ابن عباس گفت اینان که این عقیده را دارند بد مردمی هستند، ما که فعلا زنهای علی را تزویج و میراثش را تقسیم می‌کنیم، با این حال چگونه می‌شود که علی بدنیا بر گردد؟[1]".

ابن اثیر نیز در کتاب "کامل التاریخ" روایتی که متضمن همین مضمون است از

(۱) تفسیر کشاف ج۲ ص۲۵۱.

حضرت حسن بن علی نقل می‌کند: «**قال عمرو بن الأصم: قلت للحسن بن علي: إن هذه الشيعة تزعم أن علياً مبعوثٌ قبل القيامة! فقال الحسن: كذب والله هؤلاء الشيعة، لو علمنا أنه مبعوث قبل القيامة ما زوجنا نساءه ولا قسمنا ماله**» یعنی عمرو بن اصم می‌گوید بامام حسن عرض کردم، جماعت شیعه گمان می‌کنند که علی بن ابی طالب پیش از قیامت رجعت بدنیا می‌کند، حضرت فرمود قسم بخدا اینان دروغ می‌گویند، چنانچه ما بدانیم که علی پیش از قیامت بدنیا بر می‌گردد، البته زنهایش را تزویج و اموالش را تقسیم نمی‌کنیم" در ذیل این روایت ابن اثیر می‌گوید: مقصود از جمله **(هذه الشیعه)** بدون شبهه فرقه مخصوصی از شیعه هست، زیرا سایر افراد شیعه قائل باین مقاله نیستند فقط عدهٔ کمی از شیعه که فعلا منقرض شده‌اند و از آن جمله جابر بن یزید بوده، معتقد باین موضوع بوده اند[(۱)]".

۳ـ ﴿وَقَالُواْ مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا يُهۡلِكُنَآ إِلَّا ٱلدَّهۡرُۚ وَمَا لَهُم بِذَٰلِكَ مِنۡ عِلۡمٍۖ إِنۡ هُمۡ إِلَّا يَظُنُّونَ ٢٤ وَإِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُنَا بَيِّنَٰتٖ مَّا كَانَ حُجَّتَهُمۡ إِلَّآ أَن قَالُواْ ٱئۡتُواْ بِـَٔابَآئِنَآ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٢٥ قُلِ ٱللَّهُ يُحۡيِيكُمۡ ثُمَّ يُمِيتُكُمۡ ثُمَّ يَجۡمَعُكُمۡ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ لَا رَيۡبَ فِيهِ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ٢٦﴾ [الجاثية: ٢٤ — ٢٦] یعنی کفار به پیغمبر می‌گفتند جز این زندگانی دنیا که زنده می‌شویم و می‌میریم ـ با اینکه بعضی زنده شده و برخی دیگر می‌میریم ـ زندگانی دیگری برای ما در بین نیست، هلاک نمی‌کند ما را مگر طبیعت، خدا در مقابل می‌گوید اینان این حرفها را از روی نادانی می‌گویند و بهیچ وجه با آنچه که می‌گویند علم ندارند، پایه همه مقالاتشان فقط مبتنی بر گمان است، اینان مردمی هستند وقتیکه حجج ظاهره و آیات واضحهٔ ما به انان گفته می‌شود در مقابل حجت و برهانی ندارند مگر آنکه به پیغمبر می‌گویند: ﴿ٱئۡتُواْ بِـَٔابَآئِنَآ إِن

---

(۱) کامل التاریخ ابن اثیر ج۳ ص۱۵۷.

كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾ اینکه می‌گوئی برای این عالم آغاز و انجامی هست اگر راست می‌گوئی پدران مارا که مرده‌اند حاضر کن و آنانرا زنده گردان؟ خدا به پیغمبر دستور می‌دهد که باینان بگو: ﴿ٱللَّهُ يُحۡيِيكُمۡ ثُمَّ يُمِيتُكُمۡ ثُمَّ يَجۡمَعُكُمۡ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾ خداست آنکه شما را در دنیا زنده می‌کند و بعد شما را می‌میراند، سپس هم شما را در قیامت که حتمی الوقوع است زنده خواهد کرد، ولی بسیاری از مردم باین معنی علم ندارند، حاصل اینکه خداوند در اینجا به پیغمبر اکرم امر می‌کند به آنانیکه احیاء پدران مردهٔ خود را از شما درخواست می‌کنند، بگو زنده کردن پدران شما و بالاخره احیای موتی هم خارج از حدود وظائف من است و هم بر خلاف سنن عادیه خداوند است بلکه سنت و قضای الهی بر این جاری شده که شما را در اینجا زنده گرداند، یعنی از کتم عدم بعرصهٔ وجود آورد، و پس از مدتی شمارا بمیراند، وعاقبت هم شمارا تنها در قیامت که حتمی الوقوع است برای جزای اعمالتان زنده بکند، پس این آیه هم معلوم می‌شود که رجعت و برگشتن مردگان به دنیا بر خلاف ناموس الهی وقضای حتمی خداوند است، اگر گفته شود که این آیه چون تنها رجعت خصوص کفار را نفی می‌کند پس فقط اخباریکه متضمن رجعت کفاراند مخالف این آیه خواهند بود، نه آنهائیکه مشعر بر رجعت ائمه و مؤمنین می‌باشند، می‌گویم پیغمبر اکرم در جواب مقالهٔ کفار چنانچه می‌گفت پدران شما رجعت نمی‌کنند البته این اشکال وارد بود، ولی در جواب آنان چیزی می‌گوید که بالصراحه شامل همهٔ افراد بشر می‌شود، زیرا این جملات ﴿ٱللَّهُ يُحۡيِيكُمۡ ثُمَّ يُمِيتُكُمۡ ثُمَّ يَجۡمَعُكُمۡ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾ که در جواب گفته شده متضمن یکی از نوامیس کلیهٔ الهیه و در حقیقت از مواد عمومی نظامنامهٔ عالم ملک و ملکوت است، بدون شبهه همهٔ افراد انسان مشمول همین مادهٔ عمومی خواهند بود، کسیکه از یک ادارهٔ منظمی چیزی را درخواست کرده و رئیس اداره یکی از مواد عمومی مقررات اداره را که مربوط به سؤال او است باو بگوید، آن جواب گرچه در ظاهر متوجه آن شخص سائل است، ولی چون از مواد عمومی نظامنامه

آن اداره‌است در حقیقت متوجه هر گوینده بآن سؤال خواهد بود، مؤید مضمون همین آیه این آیه‌است:

۴ـ ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَ أَحَدَهُمُ ٱلۡمَوۡتُ قَالَ رَبِّ ٱرۡجِعُونِ ۝٩٩ لَعَلِّيٓ أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا فِيمَا تَرَكۡتُۚ كَلَّآۚ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَاۖ وَمِن وَرَآئِهِم بَرۡزَخٌ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ ۝١٠٠﴾ **[المؤمنون:۹۹-۱۰۰]** یعنی کفار وقتیکه مشرف بر مرگ شدند و تا اندازه‌ای از حقیقت امر آگاهی یافتند، متذکر بی‌ایمانی و زیان کاری خود شده، و در نتیجه حسرت وندامت آنان را فراگرفته، سپس با حالت تأثر از خدا تقاضای رجعت بدنیا می‌کنند، می‌گویند: پروردگارا مرا به دنیا برگردان شاید عمل صالحی کردم و آنچه را که از من ترک شده بجای آوردم، "**خدا تقاضایشان را بطور استبعاد و در نهایت شدت رد کرده می‌گوید، هرگز روی دنیا را نخواهید دید، رجعت و برگشتن به دنیا کلمه‌ای است که تنها اینان قال بآن هستند و بهیچ وجه درخور جواب دادن و گوش دادن نیست، در جلو ایشان یک حائل و فاصلی است تا روز قیامت که ایشان ورجعت بدنیا را از هم جدا ساخته‌است**"، یعنی وقتیکه مردند دیگر به دنیا رجعت نمی‌کنند تا روزیکه بر انگیخته می‌شوند به آخرت.

**پس فهمیدیم رجعت بر خلاف نصوص قرآن کریم است، و در نتیجه این روایات که متضمن رجعت است چون مخالف باقرآنند بر حسب فرمایش حضرت جعفر بن محمد همه مزخرف و باطل است، باید تمام اینها را طبق امریه آن حضرت بر کنار انداخت و بر دیوار زد.**

فرضا هم اگر در قرآن یک آیه مخالف با رجعت نبود چون این روایات موافق با قرآن نیستند یعنی چون در قرآن آیه‌ای نیست که متضمن مضمون این روایات و رجعت باشد، از اینرو نیز باید آنها را طرح نمود، چه در صفحه **۱۱۵ـ ۱۱۷** گفتم اخبار زیادی که بعقیده مرحوم شیخ انصاری به حد تواتر رسیده از ائمه اطهار وارد شده که احادیثی که

مضمونش موافق با قرآن نباشد باید انها لزوما طرح کرد.

[**خلاصهٔ این مبحث**]

خلاصهٔ این مبحث ـ روایاتیکه مرحوم مجلسی در جلد **۱۳** بحار دربارهٔ رجعت نقل فرموده‌اند، از چند جهت ضعیف است، یعنی یک رشته جملاتی است که روی موازین شرعی اصلا ما نباید آنها را بعنوان احادیث ائمه اطهار بشناسیم:

۱ـ بمناسبت ضعف سند یا ضعف روات آنها، چنانکه تفصیلاً ثابت شد، گذشته از اینکه قسمت بیشتر آنها که متضمن سلطنت ائمه بعد از حضرت مهدی می‌باشد ـ چنانکه در صفحهٔ (**۱۳۲-۱۳۳**) نوشته شد ـ چون معارض با روایات صحیحه وارده دربارهٔ آن حضرت می‌باشد، از درجهٔ اعتبار ساقط است.

۲ـ از لحاظ مخالفت مضمون انها با نصوص قرآن کریم.

۳ـ از نظر عدم موافقت مندرجات آنها با قرآن کریم.

۴ـ بر فرض اینکه همه از روایات صحیحه بوده و مضمونشان هم با نصوص قرآن کریم مخالفت نداشته باشد، چون بحد تواتر نرسیده و خبر واحدند؛ بمناسبت عدم حجیت اخبار آحاد در مسائل اعتقادیه.

**از اینرو قلم بطلان روی همهٔ آنها کشیده و ذوات مقدس ائمهٔ اطهار و فرقه شیعهٔ امامیه را از اینگونه امور بی اصل تبرئه خواهیم کرد.**

کنون از طرفداران رجعت انصاف می‌طلبیم و می‌پرسیم آیا یک مشت خبر واحد ضعیف مخالف با قرآن را که گمان ضعیفی هم برای انسان تولید نمی‌کند می‌توان منشاء و مدرک (عقیدهٔ) که طبق دستور شرع و عقل پایه‌اش باید بطور کلی بر علم و یقین استوار باشد، قرار داد؟ آنهم عقیده به چیزیکه بر خلاف اصل ثابت و ناموس تغییر ناپذیر عالم کون است! پروردگارا ! اینمردمیکه جمود باینگونه اخبار ساختگی نموده دماغشانرا مملو از اینگونه خرافات کرده‌اند و از اینره اساس متین تشیع را که جز پیروی علی یا تعبد به

متن ساده اسلام چیزی نبوده متزلزل ساخته و بالاخره زحمات علی و جعفر بن محمـد و دیگر ائمهٔ اطهار را بباد داده‌اند در روز و اپسین جواب تو را چه خواهند گفت؟ خدایا تو گواهی من در این گفتارها نظر به کسان مخصوص ندارم، و آنانی هـم کـه ایـن اخبـار را ضبط کرده‌اند، بحکم اینکه در گذشته‌اند چندان شایسته نکوهش نمی‌دانم، ولـی درد مـن اینجاست که برادران دینی ما چرا باید تا این اندازه نسبت به دین که تنها وسیلهٔ نیکبختـی و بزرگواری انان است، بی‌عنایت باشند و در فهم حقایق آن اندکی صرف وقـت نکننـد؟ چرا باید موازین اسلام را بطوری از دست داده باشند که هر نادانی بتواند هر موهـومی را بآنان تحمیل بکند، چرا باید هنوز هم مانند مردمان همجـی طـوق تقلیـد پـدران خـود را بگردن انداخته کورکورانه معتقدات آنان را، اگر چه بکلی بی‌اصل و موهـوم بـوده باشـد، میزان عقیدهٔ خود قرار دهند **سبحان الله دینیکه آنهمه بشر بتفکُّر و تدبُّر دعوت می‌کنـد مخصوصاً اجتهاد و تحصیل یقین را در امور اعتقادیه واجب عینی هر فرد قرار میدهد، چرا باید تا این نداره تقلید جاهلانه در پیروانش حکمفرما باشد که دماغشان را محل انعکاس هر موهومی قرار بدهند؟**

**حقیقتاً قصهٔ غریبی است، اینان مادامیکه دربند دیننـد مقلـد پـدران جاهـل و هـر دیندار نادانند همین که از این رهائی یافتند پیرو هرنادان بی دینی می‌شوند! نمی‌دانـم تاکی باید اینان در بند بندگی باقی بمانند، گوئی اساسا برای بندگی آفریده شـده‌انـد، خدایا گرچه در قرآن صریحاً فرمودی هرکه مـارا فرامـوش کنـد مـانیز او را بحـال خودش واگذار کرده فراموشش می‌کنیم، ولی با این حال عاجزانه به پیشگاه مقدست مسئلت می‌کنم به این مردم بیچاره رحم کن، چه خود می‌دانی راهی که اینان در پیش گرفته‌اند بسی خطرناک است.**

## [استدلال سید مرتضی به یک حدیث نبوی و جواب آن]

اگر یادتان باشد در متن روایت (**۴۰**) دربارهٔ رجعت به حدیث معروف نبوی که در ذیل بنظر شما می‌رسد استدلال شده بود، و مرحوم سید بن طاووس و جمعی دیگر نیز بطوریکه مرحوم مجلسی در ج**۱۳** بحار در خاتمهٔ روایات رجعت در صفحهٔ **۲۳۲** تا **۲۳۶** می‌نویسد رسماً بآن استدلال کرده‌اند ـ اینک بطوری که وعده داده بودم راه استدلالشانرا نقل کرده سپس در مقام جواب آن وشرح حدیث شریف نبوی بر می‌آیم حدیثی که فریقین آن را از پیغمبر اکرم نقل می‌کنند این است: **روي الحميدي في الجمع بين الصحيحين عن أبي سعيد الخدري قال قال رسول الله ﷺ لَتَتَّبِعُنَّ سُنَنَ مَنْ قَبْلَكُمْ شِبْرًا بِشِبْرٍ وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ حَتَّى لَو دَخَلُوا جُحْرَ ضَبٍّ تَبِعْتُمُوهُمْ! قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللهِ! الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى؟ قَالَ: فَمَنْ؟**. یعنی حمیدی در جمع بین صحیحین از ابی سعید خدری روایت کرده که پیغمبر فرمود شما مسلمین اخلاق و آداب وبالاخره رویهٔ مردمیکه پیش از شما بودند بدون کم و زیاد پیروی خواهید کرد، بطوریکه آنان اگر در سوراخ سوسماری داخل شوند شما پیروی خواهید کرد، راوی می‌گوید عرض کردم این مردمیکه مسلمین از آنان پیروی می‌کنند آیا یهود و نصاری هستند؟ فرمود اگر اینان نباشند پس کیستند؟ **روي الزمخشري في الكشاف عن حذيفة: أنتم أشبه الأمم سمتاً ببني إسرائيل لتركبن طريقهم حذو النعل بالنعل والقذَّة بالقذَّة حتي أني لا أرى أتعبدون العجل أم لا!** یعنی پیغمبر فرمود شما مسلمین شبیه‌ترین جمعیتی هستید از جهت طریقه و رویه به یهودی‌ها، وررویه آنان را طابق النعل بالنعل پیروی خواهید کرد، بطوریکه من نمی‌دانم آیا گوساله را که آنها پرستش کرده‌اند، پرستش خواهید کرد یا نه؟

خلاصهٔ استدلال مرحوم سید بحدیث مزبور این است:

"شیعه و سنی این دو حدیث را از پیغمبر اکرم نقل کرده وصحت آن را تصدیق دارند، مقتضای تصدیقشان این است که در مسأله رجعت وزنده شدن مردگان در این دنیا اختلاف نداشته باشند، زیرا این حدیث نبوی می‌گوید مسلمین آداب و سنن یهود ونصاری را پیروی خواهند کرد، و از طرفی قرآن و اخبار متواتره می‌گویند در بین امم گذشته وملت یهود خدا کسان چندی را، وقتیکه بموسی گفتند ما بتو ایمان نمی‌آرویم تا اینکه خدا را آشکارا به بینیم ـ میرانده و سپس زنده گردانید، پس بموجب این احادیث نبوی که می‌گوید مسلمین آداب و سنن یهود را روی خواهند کرد در بین ملت اسلام هم باید کسانی باشند که خدا آنانرا پس از مردن در دنیا زنده بکند، حصال چون در بین ملت یهود عده‌ای رجعت کردند، پس بموجب این حدیث نبوی که می‌گوید مسلمین سنن یهود را پیروی خواهند کرد، باید در بین اینان نیز عده‌ای رجعت بکنند".

اکنون در مقام جواب این استدلال و شرح حدیث شریف بر آمده می‌گویم:

۱ـ ﴿وَإِذۡ قُلۡتُمۡ يَٰمُوسَىٰ لَن نُّؤۡمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى ٱللَّهَ جَهۡرَةً فَأَخَذَتۡكُمُ ٱلصَّٰعِقَةُ وَأَنتُمۡ تَنظُرُونَ ۝٥٥ ثُمَّ بَعَثۡنَٰكُم مِّنۢ بَعۡدِ مَوۡتِكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ۝٥٦﴾ [البقرة:۵۵-۵۶] صریحاً دلالت ندارد که در زمان حضرت موسی خدا جمعی را پس از مردن زنده کرده وبالاخره رجعت کرده باشند زیرا محتمل است مراد از (بعثناکم من بعد موتکم) بعثت انبیاء باشند، یعنی پس از اینکه شما را میراندیم در بین شما پیمبرانی مبعوث کردیم[(۱)].

و نیز محتمل است مراد از موت غشوه باشد مانند آیۀ ﴿وَيَأۡتِيهِ ٱلۡمَوۡتُ مِن كُلِّ مَكَانٖ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٖ﴾ و مقصود از بعث، افاقه و هوش آمدن باشد، یعنی بعد از اینکه در اثر صاعقه بی‌هوش شدید شما را بهوش آوردیم، و باز احتمال می‌رود مقصود از موت نادانی و جهالت باشد مانند آیۀ ﴿أَوَمَن كَانَ مَيۡتٗا فَأَحۡيَيۡنَٰهُ﴾ چنانکه شعرا هم این کلمه را در جهالت زیاد استعمال کرده‌اند مانند:

(۱) مجمع البیان ج۱ ص۴۸.

**اخــو العلــم حــي خالــد بعــد موتــه — و اوصـــاله تحـــت الـــتراب رمـــيم**
**وذو الجهـل ميـت وهـو مـاش علـى الثـرى — يُظـــن مـــن الاحيـــاء و هـــو عـــديم**

یعنی شما را پس از اینکه جاهل ونادان بودید، دانا و عالم کردیم[1] و همچنین احتمال می‌رود مقصود از بعث کثرت نسل باشد، یعنی پس از آنکه در اثر صاعقه مردید و گمان می‌رفت که بطور کلی منقرض شده باشید اولاد شما را زیاد کردیم[2] در هر حال این آیه دلالت ندارد که در زمان حضرت موسی جمعی پس از مردن زنده شده و رجعت کرده باشند.

۲ـ بر فرض اینکه این آیه دلالت بر این معنی داشته باشد وبالاخره تصدیق بکنیم که در زمان موسی جمعی پس از مردن به دنیا برگشتند، شبهه‌ای نیست که این قضیه در مورد معجزه آنحضرت بوده، یعنی بنی اسرائیل چون دعوت موسی را تکذیب می‌کردند و زیر بار مبداء ومعاد نمی‌رفتند؛ لذا خدا برای تثبیت پیغمبری موسی عده‌ای از آنان را میرانده سپس زنده کرد، و این موضوع با جریان نظام عالم طبیعی و غیر عادی را معرّف و دلیل رسالت او قرار داد، این چه تماسی دارد به زنده شدن جمعی در آخر الزمان برای انتقام از یکدیگر؟ مگر در آخر الزمان هم پیغمبری مبعوث می‌شود که خدا برای اثبات رسالتش برای تودهٔ مردم چنین معجزه‌ای ابراز بکند؟!

۳ـ پیغمبر در این حدیث شریف می‌گوید مسلمین پیروی می‌کنند سنن و طریقهٔ یهود و نصاری را، زنده کردن خدا مردگن را مگر از سنن و آداب یهودست تا اینکه گفته شود چون مسلمین بطوریکه این حدیث خبر میدهد متابعت سنن یهود را می‌کنند، پس باید در بین اینان هم خدا جمعی از مردگان را زنده بکند؟ اگر کسی بگوید دهاتی‌ها غالباً آداب و سنن شهری‌ها را پیروی خواهند کرد بطوریکه اگر آنان وارد هرسیاهچال وگودالی شوند

---

(۱) روح المعانی ج۱ ص۳۳۹ ـ ۳۴۰.

(۲) تفسیر شیخ محمد عبده ج۱ ص۳۲۲.

اینان هم کورکورانه از آنان پیروی می‌کنند، آیا مقصود این است که چون شهریها در هر سال مثلا هزار نفر باجل حتمی و دو هزار نفر در اثر زلزله و دیگر پیش آمدها تلف می‌شوند دهاتی‌ها هم چنین خواهند شد؟ روشن است که هیچ بچه ای از این جمله این معنی را نمی‌فهمد، بلکه مقصود اینست که مردمان ده در اثر ضعف ادبی، علمی و اخلاقی، اخلاق و عادات خلاصه سنن و رویه شهری‌ها را بدون تامل پذیرفته کورکورانه از آنان تقلید می‌کنند، و بالاخره مفتون مظاهر مدنیت آنان شده آئین قومیت و سنن ملیت خود را بطور کلی از دست داده دیوانه‌وار بدنبالشان میدوند، این حدیث نبوی هم که می‌گوید: مسلمین سنن یهود را پیروی خواهند کرد مقصود آن نیست که چون در بین ملت یهود خدا عده‌ای از مردگان را زنده کرد، در بین مسلمین نیز باید جمعی رجعت بکنند، زیرا بدیهی است که زنده کردن مردگان از سنن خداوند است نه ملت یهود! بلکه مقصود این است که مسلمین تعالیم قرآن کریم و سنت وسیره آورندهٔ آن را پشت سر انداخته ومیزان آئین خود را از دست داده، متخلق باخلاق یهود خواهند شد: همان اخلاقیکه آنان را به گرداب مذلت و تیره‌بختی انداخته، وملتی بدان عظمت را در برابر سایر ملل حتی ملل ضعیفهٔ دنیا کاملا سرافکنده و ذلیل ساخته‌است، همان اخلاق و رویه‌ای که نظام اجتماعی آنانرا از هم پاشیده و هر عده‌ای را بدیاری آواره کرده‌است، خلاصه همان اخلاقی که ـ چنانکه قرآن کریم می‌گوید ـ ذلت و مسکنت را توام با وجود آنان کرده جزو لاینفکشان قرار داده‌است! آری چنین است، همین طوریکه این حدیث شریف نبوی می‌گوید، مسلمین بسیاری از اخلاق و سنن یهودیان را از آنان پیروی کرده‌اند:

۱ـ **خروج از دایرهٔ توحید** ـ یهودی‌ها چنانکه در اثر خلطه و آمیزش با مصری‌های قدیم گوساله پرستی وعادات وثنیهٔ را از آنان گرفته و تقلید کرده‌اند، بعضی از مسلمین ـ بخصوص جمعی از شیعه ـ هم از دیر زمانی یکتاپرستی و آن حریت اولیهٔ خود را از دست داده طوق پرستش هزاران گوساله‌های دو پا را بگردن انداخته‌اند! کاش این مقلدان

نادان بهمین اکتفا کرده دیگر کاسه از آش گرمتر نمی‌شدند: سنگ پرستی، درخت پرستی و قبر پرستی را شعار خود قرار نمی‌دادند!

۲ـ **غرور در امر دین بمناسبت اعتقاد بشفاعت گزاف** ـ یهودی‌ها چنانکه مغرور بشفاعت پدران خود شده آتش جهنم را جز چند روزی بر خود حرام می‌پنداشتند و از اینرو از مقررات کتاب خدا (تورات) اعراض می‌کردند، بعبارت دیگر در سایهٔ انتساب به یعقوب و اعتقاد به گزاف، خویشتن را از حد وسط بین خوف و رجاء و آن حالت معتدله‌ای که تنها محرک بشر بطرف کمالی می‌باشد بیرون کرده، رجائی محض شدند و در نتیجه کتاب خدا را پشت سرانداخته هر چیز قبیح را بجای می‌آوردند و فقط دلخوش بودند که خدا با یعقوب معاهده بسته که اینانرا جز چند روزی نخواهد معذب کرد ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبٗا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ كِتَٰبِ ٱللَّهِ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٞ مِّنۡهُمۡ وَهُم مُّعۡرِضُونَ ٢٣ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَالُواْ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامٗا مَّعۡدُودَٰتٖۖ وَغَرَّهُمۡ فِي دِينِهِم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ ٢٤﴾ [آل عمران:۲۳-۲٤] اینچنین برادران ما نیز چنانکه همه می‌دانیم یک چنین شفاعت گزاف دربارهٔ پیغمبر و ائمهٔ کرام قائل شده، قرآن و بیشتر مقررات اسلام را فدای یک محبت دروغی نسبت به خاندان علی وسوگواری سراسر ریا و تزویر نسبت بآنها کرده آشکارا می‌گویند: آنهمه زحماتیکه پیغمبر، علی و دیگر مردان بزرگ اسلام در راه انتشار اسلام متحمل شده و عاقبت هر یک با وضع رقت باری جان خود را در این راه باخته‌اند: آن ضربت خوردن علی ؈ در محراب عبادت و کشته شدن حسین ؈ در کربلاء، اسارت و گرفتاری زنان و اطفال بی‌گناهش و آنهمه ناملایمات وارده بر دیگر ائمه کرام، همه برای شفاعت گناهکاران از شیعه بود؛ همه برای این بود که ما شیعیان علی ؈ در دنیا هر منکر و کار زشتی را بجای آورده، در آخرت هم فقط بمناسبت اینکه در دنیا قسمتی از دارائی خود را در راه دوستی خانوادهٔ علی ؈ صرف کرده‌ایم یعنی هر سال دو ماه را بنام سوگواری حسین

؛ با یکدیگر ملعبه نموده مجلسی که دارای چندین مفسدۀ اخلاقی و اجتماعی بوده، بنام عزاداری برپا داشته‌ایم ـ با وجود اینکه اطراف هر یک از ما را فقیرانی چند احاطه کرده، صدای بیچارگی زنان گرسنه و اطفال برهنه شان همواره بلند بود، و با اینکه هر چند سالی یکدفعه بنام زیارت، ولی در معنی تجارت و تفریح به قم، مشهد و بین النهرین مسافرت کرده‌ایم، ائمۀ اطهار بدون تأمل دست ما را گرفته در یکی از غرفه‌های زیبای بهشت در آغوش حوریان مهوش جای دهند ! ! خلاصه همانطوریکه یهودیان جاه طلب یک معنی غلط و بی‌اساس برای شفاعت قائل شده، در نتیجه تعالیم کتاب خدا و آئینشان را در کمال خونسردی تلقی می‌کردند، برادران ما نیز از موضوع شفاعت مانند آنان کاملا سوء استفاده کرده بالاخره بیشتر تعالیم قرآن کریم و اسلام را با نظر بی‌قیدی می‌نگرند.

خواننده عزیز! کسیکه نسبت بقوانین و دستور العمل‌های اسلام ـ جز معدودی که از روی عادت و تقلید بجای می‌آورد ـ چندان عنایت ندارد و پیوسته در مقام هتک نوامیس شریعت اسلام برآمده بیشتر منکرات را مرتکب می‌شود، کسیکه در اثر اخلاق زشت و کارهای ناشایسته‌اش خویشتن را همواره از رحمت حق دور کرده، قابلیت غفران و آمرزش را از خود سلب می‌کند، خلاصه کسی که جز اظهار دوستی نسبت به پیغمبر اکرم و ائمۀ کرام، عملا هر لحظه روان پاک آن ذوات مقدس را از خود منزجر و خویشتن را آمادۀ عذاب دردناک خدا می‌کند، آیا ممکن است پیغمبر و ائمه از چنین کسی که روحاً بهیچ وجه شباهت و تناسبی بینشان نیست در محکمۀ عدل خدا شفاعت بکنند؟! رستگاری و سعادت اخروی مگر از چیزهای مادی مانند مال و جاه و منصب است که خداوند در اثر توسط پیغمبر بمردم اعطا نماید؟ آیا می‌توان تصور کرد که خداوند عادل علی الاطلاق، با اینکه صریحاً در قرآن می‌گوید: ﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ ٨﴾ **[الزلزلة:۷-۸]** و در جای دیگر می‌گوید: ﴿وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِۦٓ أَعۡمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ أَعۡمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلٗا ٧٢﴾ **[الإسراء:۷۲]** بکسی اذن بدهد که از چنین کسانی شفاعت کند؟

[**توضیح معنی شفاعت**]

اکنون که سخن باینجا رسید، خوبست با رعایت اختصار در مقام توضیح معنی (**شفاعت**) آن اندازه‌ای که فکر ضعیفم اجازه می‌دهد برآیم:

**شفاعت** مشتق از (شفیع) بمعنی جفت است، حاجتمند چون خود را تنها می‌بیند، در حقیقت شخص شفیع را جفت و قرینش قرار می‌دهد، یعنی چون خویشتن را برای قضای حاجت و رسیدن بمقصودش عاجز می‌داند، لذا دست توسل بدامن شخص دیگری یعنی (شفیع) دراز کرده او را بهمراهی و کمک خود می‌طلبد، باید دانست که طرز شفاعت شفیع در همه جا یکجور نیست، و به نسبت تفاوت چیزیکه مورد احتیاج حاجتمند است از اینکه از مادیات و یا از امور معنویه‌است ـ کیفیت شفاعت تغییر می‌کند، مثلا محصل فقیریکه معلمش را نزد وزیر معارف شفیع وواسطه قرار می‌دهد که وسائل زندگانیش را فراهم آورد، طرز شفاعت معلم در اینمورد غیر از آنطوریست که او را شفیع قرار بدهد برای اینکه وزیر او را بیکی از مقامات علمیه منصوب بکند، زیرا در صورت اول شفاعت شفیع باین است که دست محصل را گرفته ببرد پیش وزیر و مراتب فقر او را بوزیر معرفی کرده سپس از او تقاضای کمک خرج محصل را بکند، ولی در مورد دوم چون درخواست محصل از امور مربوطه بروح است، بعبارت روشن، چیزی است که گروبند رقی نفس و مولود سعهٔ روح و خلاصه از مقامات نفسانیه‌است، شفاعت معلم در این مورد باین است که وسائل ترقیات نفس و مزایای استکمال روح، خلاصه شرائط قابلیت آن مقام علمی را بمحصل خاطرنشان کرده روحش را متوجه بآن بنماید، بعبارت دیگر محصل را در تحت تعلیم و ترتیبت خود قرار داده آنچه که وسیلهٔ رسیدن محصل بآن مقام است، از مزایای علمی و اخلاقی، بوی بیاموزد، حال محصل اگر کاملا از معلمش پیروی بکند، کردار، گفتار و دستور العمل‌های او را نصب العین خود قرار داده میزان عملش قرار بدهد، خلاصه روحش را با روح معلم پیوند کرده و خویشتن را از این راه شبیه و قرین او قرار داده و بالاخره قابلیت آن مقامی که منظورش بوده حائز بشود

البته در این موقع همینکه آن وزیر دانشمند از مـاجری آگـاهی یافـت، او را بهمـان مقـام علمی منصوب خواهد کرد، اینجاست که باید گفت معلم درپیشگاه وزیـر، از آن محصـل شفاعت کرده و محصل هم داخل در شفاعت او شده‌است، ولی چنانچه محصـل شـانه از زیر بار تحصیل خالی کرده تعالیم معلم را با کمال بی‌قیدی تلقی بکند و تمام اوقاتش را با تنبلی و تن پروری گذرانده، در عوض اینکه نسبت به کردار و گفتار معلمش ابراز علاقـه بکند، نسبت بشخص او اظهار دوستی کرده و در عین حال متوقـع باشـد باینکـه بتوسـط معلم مورد عنایت وزیر واقع شده بمقام استادی مثلا نائل شود، بدون شبهه چنـین کسـی چون بسوء اختیارش خویشتن را از شفاعت معلم بیرون کرده‌است، با چنـین توقـع بیجـا نباید در شمارۀ عقلا شمرده شود.

حاصل اینکه شفاعت در مورد دوم دارای مبادی چندی هست، و در حقیقت مانند درختی است که برای او بذر و شاخ و برگ و میوه می‌باشد، بذرهای آن همان تعالیمی است که معلم در اعماق قلب محصل می‌فشاند، شاخ و برگ و میوه اش عبارت از آن مقامات علمیه‌است که محط نظر محصل بوده‌است؛ محصل چنانچه آن بذرهای علمی و اخلاقی را با اعمال خود آبیاری کند، البته در موقعش از میوۀ آن بهره مند می‌شود؛ یعنی در این موقع روح معلم یا روحیات همین محصل که در حقیقت از رشحات و مظاهر روح معلم است او را قهراً بهمان مقام علمی که منظورش بوده رسانده، خلاصه او را در جرگۀ معلم و در حریم شفاعت او قرار می‌دهد **خوانندۀ محترم البته از همین مثال معنی شفاعت پیغمبران و این آموزگاران دبستان انسانیه را دریافته و بخوبی فهمیده‌اند که شفاعت اینان نیز دارای مبادی چندی می‌باشد، و برای آن بذر و شاخ و برگ و میوه‌ای هست؛ بذرش آن دستورها وتعالیمی است که این مربیان بنی آدم هر یک بنوبۀ خود از طرف مربی عالم در دلهای تودۀ بشر افشانده‌اند، آنانیکه آن بذرها را با اعمال خود طبق دستور پیغمبران در اعماق قلب خود پرورش می‌دهند، حتماً در انجام کار درختی با شاخ و برگ شده و به نسبت زحماتی که در راه رویانیدن و**

**پروراندن آنها متحمل شده‌اند از میوهٔ آن که فلاح و رستگاری می‌باشد بهره‌مند خواهند شد، و روزگار بی‌پایانی را در زیر سایهٔ آن بسر خواهند برد، خلاصه هر آنکه در دنیا روحش را با ذوات مقدسهٔ پیغمبر و ائمهٔ اطهار پیوند و براهنمائی این راهنمایان گم شدگان در این وادی سراسر حیرت و ضلالت، براه افتد. یعنی قرآن و سنت و سیره پیغمبر و ائمه را نصب العین خود کرده میزان اعمالش قرار دهد، عاقبت خویشتن را بسر منزل سعادت ابدی رسانده و بالاخره داخل در حریم شفاعت آنان شده و با آنان محشور خواهد شد** ﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٣١﴾ [آل عمران:۳۱] **اینکه در احادیث منقوله از طریق شیعه و سنی (علماء) را نیز در عداد شفعاً قرار می‌دهد بخوبی همین معنی را تأیید می‌کند، چه علماء در حقیقت نمایندگان عمومی پیغمبرند، اینان کسانی هستند آنچه را که از این آموزگاران خدائی می‌یابند بمردم می‌آموزند، و هر آنچه که از کتاب خدا و سنت و سیرهٔ پیغمبر و ائمه استفاده می‌کنند بمردم می‌رسانند، و بالاخره اینان نیز بنوبهٔ خود بذر شفاعت را در زمین دل‌های افراد بشر می‌فشانند، هر آنکه طوق پیروی آنانرا که در حقیقت پیروی از پیغمبر است بگردن انداخت، گفتارشان را بقبول تلقی کرد، و بالاخره روحاً خود را قرین آنان قرار داد البته در آخرت در دایرهٔ شفاعت آنان داخل شده و در زمره‌شان محشور خواهد شد.**

این است معنی شفاعت انبیاء واولیاء، این است آن شفاعتی که در عوض اینکه در انسان بمناسبت اتکاء بغیر در امور دین، ایجاد ضعف نفس کرده، او را به تنبلی و کسالت وادار بکند، همواره انسانرا بسعی و عمل سوق می‌دهد، و بجای اینکه یک امیدواری گزاف در انسان ایجاد کرده و در نتیجه او را نسبت بهتک نوامیس شرع، جسور نموده خلاصه انسان را در امر دین مغرور بکند، او را بین خوف ورجاء که تنها عامل موثر در سعی و عمل است نگاه می‌دارد، رعب و ابهت هر یک از نوامیس الهی در دل او جایگیر

شده همواره تمام آنها را با نظر عظمت و احترام می‌نگرد، و بالنتیجه خویشتن را کوچکتر از این می‌داند که بتواند در راه مخالفت آنها کوچکترین قدمی بردارد، خلاصه آن شفاعتیکه موجب سعادت دنیا و آخرت مسلمان است مراد از آن همین است و بس، نه اینکه پیغمبر و ائمه جمعی را در آخرت از لحاظ اینکه نسبت بآنان در ظاهر اظهار علاقه می‌کردند ـ با اینکه مقررات دین را در کمال بی‌اعتنائی تلقی می‌کردند ـ از آتش جهنم که از لوازم لاینفک سرپیچی از ایشان است نجات داده، بروضه رضوان که رهین پیروی خدا و رسول است، رهسپار بکنند، زیرا مکرر گفتم سعادت و شقاوت اخروی بر حسب شریعت عقل و بحکم نصوص قرآن کریم گروبند عمل انسان است ﴿فَٱلۡيَوۡمَ لَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡـٔٗا وَلَا تُجۡزَوۡنَ إِلَّا مَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ ٥٤﴾ [یس:٥٤] یعنی: امروز ستم کرده نمی‌شود هیچ نفسی چیزیرا، وپاداش داده نمی‌شود مگر آنچه را که می‌کردید، یعنی هر کس طبق کردار و رفتار خود جزا داده می‌شود، نه از ثوابشان چیزی کاهیده می‌شود و نه زیاده بر استحقاق، عقوبه می‌شوند بلکه کاملا طبق عدالت رفتار خواهد شد ﴿ٱلۡيَوۡمَ تُجۡزَىٰ كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا كَسَبَتۡۚ لَا ظُلۡمَ ٱلۡيَوۡمَۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ ١٧﴾ [غافر:١٧] امروز پاداش شود هر کسی بآنچه که کسب کرده: از اعمال حسنه و افعال سیئه، هیچگونه ستمی در اینرو نیست، نه ثواب کسی کمتر از اعمال شایستهٔ او باشد، و نه عقاب شخصی زیاده بر کردار ناشایستهٔ او باشد، و نه کسی را بگناه دیگری مؤاخذه بکنند و نه نیکی را پاداش بدی دهند، بتحقیق خداوند سریع الحساب است.

۳ـ **کتمان حق** چنانکه علماء ورؤسای مذهبی یهود برای حفظ منافع شخصی خود یک رشتهٔ معانی باطله را پیش خود اختراع نموده با حقایق توارت مخلوط می‌کردند، وهمواره در مقام کتمان آنها بر می‌آمدند، خلاصه جهل و اشتباه کاری را دو حامی بزرگ خود قرار داده حفظ شؤون و منافعشانرا در اغفال تودهٔ عوام تشخیص داده بودند ﴿يَٰبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتِيَ ٱلَّتِيٓ أَنۡعَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ وَأَوۡفُواْ بِعَهۡدِيٓ أُوفِ بِعَهۡدِكُمۡ وَإِيَّٰيَ فَٱرۡهَبُونِ ٤٠

وَءَامِنُواْ بِمَآ أَنزَلۡتُ مُصَدِّقٗا لِّمَا مَعَكُمۡ وَلَا تَكُونُوٓاْ أَوَّلَ كَافِرِۢ بِهِۦۖ وَلَا تَشۡتَرُواْ بِـَٔايَٰتِي ثَمَنٗا قَلِيلٗا وَإِيَّٰيَ فَٱتَّقُونِ ٤١ وَلَا تَلۡبِسُواْ ٱلۡحَقَّ بِٱلۡبَٰطِلِ وَتَكۡتُمُواْ ٱلۡحَقَّ وَأَنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٤٢﴾ [البقرة:٤٠-٤٢].

اینچنین در بین مسلمین هم جمعی روحانی نما از دیر زمانی همین رویه را پیش گرفته و بالاخره وضعیت اسلام و تشکیلات اجتماعی مسلمین را بحالت رقت باری درآورند.

۴ـ **نفاق** ـ یهودی‌ها چنانکه در اثر ضعف نفس و جبن فطری، ملکه صداقت را از دست داده، نفاق و دوروئی را که از مظاهر ملکهٔ رذیلهٔ دوغگوئی و بر هم زننده انتظام جامعه‌است پیشهٔ خود قرار داده و در نتیجه ارکان اجتماعیشان را متزلزل ساخته و هر دسته‌ای در کمال زبونی در محلی بسر می‌برند ﴿وَإِذَا لَقُواْ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قَالُوٓاْ ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَا بَعۡضُهُمۡ إِلَىٰ بَعۡضٖ قَالُوٓاْ أَتُحَدِّثُونَهُم بِمَا فَتَحَ ٱللَّهُ عَلَيۡكُمۡ لِيُحَآجُّوكُم بِهِۦ عِندَ رَبِّكُمۡۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ٧٦﴾ [البقرة:٧٦] اینچنین در بین مسلمین نیز روح صداقت که اساس فضلیت و ریشه بیشتر مکارم اخلاقی است مفقود گشته، نفاق و دورنگی خلاصه دروغ با تمام مظاهرش جایگیر آن شده‌است.

۵ـ **مردمرا امر به پرهیزکاری نمودن وخویشتن را فراموش کردن** چنانکه در بین ملت یهود جمعی بودند که مردمرا به تقوی و نیکوکاری امر نموده و در عین حال خودشان دچار هزاران گونه اخلاق نکوهیده بودند، و در حقیقت خودشانرا فوق قانون و عزیز بیجهت پنداشته بهیچ وجه بمقررات دینی و مزایای اخلاقی عنایت نداشتند، باصطلاح واعظ غیر متعظ بودند ﴿۞أَتَأۡمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلۡبِرِّ وَتَنسَوۡنَ أَنفُسَكُمۡ وَأَنتُمۡ تَتۡلُونَ ٱلۡكِتَٰبَۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ٤٤﴾ [البقرة:٤٤] اینچنین بین مسلمین هم جمعی همین رویهٔ زشت یهود را پیش گرفته در عین اینکه مردم را دعوت باخلاق وآئین انسانیت می‌کنند، خود بمراحلی از آداب انسانیه دور مانده عملا آشنائی به اخلاق ندارند؛ با وجود اینکه در

هر محفلی نسبت بدین اظهار دلبستگی و علاقهٔ شایانی می‌کنند؛ و همواره سنگ اسلام را به سینه می‌زنند، عملا خویشتن را دشمن اسلام معرفی کرده در راه آن کوچکترین قدمی که تماس بامنافعشان داشته باشد بر نمی‌دارند! آری اگر چنین نبود امروز اسلام دچار این انحطاط و مسلمین گرفتار چنین مذلت و مسکنه نمی‌شدند.

۶ـ **تحریف کتاب خدا** همانطوریکه علماء یهود برای پیشرفت مقاصد شخصی خود کتاب خدا (توارت) را تحریف کرده‌اند ﴿وَقَدۡ كَانَ فَرِيقٞ مِّنۡهُمۡ يَسۡمَعُونَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُۥ مِنۢ بَعۡدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ٧٥﴾ [البقرة:۷۵] اینچنین در بین مسلمین هم فرقهٔ غلاة از شیعه چنانکه در ص ۱۰۲-۱۰۳ مبسوطاً نوشتم قرآن کریم را تحریف کرده یعنی یکمشت مطالبی طبق عقاید سخیفهٔ خود بعنوان قرآن منتشر کرده وبرای تأیید آن احادیثی نیز بنام ائمهٔ اطهار ساخته اشاعه داده بودند، نهایت آنکه یهود در این خصوص موفقیت حاصل کرده یعنی آنچه را که می‌خواستند، از توارت کم کرده و یا بوی افزوده و بالاخره تورات کنونی را تشکیل دادند، لیکن آیات ساختگی فرقهٔ **غلاة** خوشبختانه هنوز هم در خلال همان احادیث ساختگی باقیمانده وبالاخره تا کنون قرآن مقدس را ملوث نکرده‌است.

خوانندگان محترم چنانچه در عادات و اخلاق فردی و اجتماعی یهودی‌ها وتودهٔ مسلمین ـ بخصوص شیعه ـ قدری دقت کنند، می‌فهمند که بسیاری از اخلاق یهودی‌ها علاوه بر آنچه که شرح دادم در مسلمین سرایت کرده وبالاخره تصدیق خواهند کرد که این حدیث شریف از جمله معجزات حضرت ختمی مرتبت است.

بطوریکه در صفحه ۱۲۸ گفتم رجعیین برای اثبات رجعت جز (خبر) دلیلی اقامه نکرده، بلکه اصلا جز آن دلیلی در دست ندارند، گرچه تمسک بچند آیهٔ قرآن و اجتاع منقول هم جسته‌اند، ولی چون معمولا بتوسط احادیثی که متضمن شرح و تفسیر آیات است، متمسک بآیات می‌شوند، وبدون آن اصلا متوجه بقرآن کریم نمی‌شود، واجماع

منقول هم چون از شعب خبر واحد و باصطلاح خبر واحد لبی است؛ از اینـرو مرجـع آن دو به همان خبر است، ولی ما بشما وعده داده بودیم که با اینحال بـا رجعیـین مماشـات کرده هر یک از آنها را بعنوان دلیل علی حده پذیرفته در اطراف هر یـک جداگانـه بحـث کنیم.

در بارهٔ (خبر) چیزی را فروگذار نکرده آنچه که گفتنی بود گفتم، در خصـوص قـرآن آنچه آیاتی که بآنها متمسک شده‌اند در ذیل همان خبرهائی که متضمن شـرح آنهـا بـوده پس از جواب استدلالشان مبسوطاً در مقام شرح و تفسیر آنها بـر آمـده‌ام، امـا راجـع بـه **اجماع** که سید مرتضی ـ بطوریکه مرحوم مجلسی نقل می‌کند ـ بأن متمسک شده‌اسـت، همه محققین برآنند که اجماع منقول دلیل مستقلی نیست بلکه از اقسام خبر واحد اسـت، بطوریکه آن را بخبر واحد لبی تعبیر می‌کند، در هر حال جمعی از محققـین ماننـد شـهید ثانی و شیخ مرتضی انصاری وآخوند خراسانی و غیره آن را بطور کلـی حتـی در مسـائل فرعیه که ادله ظنیه هم در آنها کفایت می‌کنند حجت نمی‌دانند، چه رسد بمسائل اعتقادیه که متوقف بر علم و یقین است؛ خلاصه اجماع منقول بر فرض ثبـوت حجیـتش از ادلـهٔ ظنیه‌است، و دلیل ظنی چنانکه در صفحه ۴۸-۵۲ نوشتم در مسـائل اعتقادیـه بطـور کلـی مردود و غیر قابل قبول است.

**پس از این مذکورات بخوبی دانسته شده که رجعت و برگشت مردگان باین دنیـا چون بر خلاف اصل ثابت در عالم کون و سنت حتمیهٔ خداونداست و بر طبق آنهـم هیچگونه دلیل عقلی و نقلی در دست نداریم کـه مـا را وادار بـاعراض از آن اصـل مسلم بکند، از اینرو ناگزیریم که آن را جز امری موهوم وبی اصل چیزی ندانیم.**

بلی این اخبار، گذشته از جنبهٔ مخالفت یا عدم موافقت آنهـا بـا قـرآن و حکـم عقـل، چنانچه صحیح بود، ممکن بود که بگوئیم مراد از رجعت، رجعت آثار و دولت ائمهٔ اطهار است چنانکه سید مرتضی ـ بطوریکه مرحـوم مجلسـی از او نقـل مـی‌کنـد ـ مـی‌گویـد "جمعی از اصحاب ما رجعت را تأویل برجعت آثار ودولت ائمه کرده انـد" یعنـی چـون

عقول و افکار بشر پیوسته در ترقی و تکامل است و بالاخره روزی خواهد رسید که اکثریت هر جمعیتی از مردمان عاقل و مفکر تشکیل بشود، البته در آنروز مردم حقایق دین اسلام و این آئین فطرت و عقل را که اصلا توجه‌اش عقلا می‌باشد، کاملا دریافته و بالاخره عظمت ورونق اولیهٔ اسلام که در حقیقت از آثار ائمهٔ کرام است، بحالت اولیه‌اش بر گشته ورجعت می‌کند.

البته بر هر مسلمانی فرض است که به رجعت باین معنی معتقد بوده و همواره منتظر همچو روزی بوده باشد.

در خاتمه به کسانیکه پیرو دین حق و یا در جستجوی آن می‌باشند درود می‌فرستم.

**وصلی الله علی سیدنا محمد وآله الطیّبین والطاهرین.**